



پندرہ تاریخ

اخلاقی تاریخی اجتماعی

بالتجدید نظر مؤلف

انتشارات طباطبائی - قم

خیابان ارم

تلفن ۳۵۲۳۵

ای علی بن موسی الرضا (ع) همین افتخار مرا
بس که این هدیه ناقابل قبول پیشگاه تو گردد

۲ - خ

پندتاریخ

اخلاقی تاریخی اجتماعی

جلد سوم

نوشته:

موسوی - خسروی

چاپ پنجم

از انتشارات :

کتابفروشی حاج سید اسدالله طباطبائی

قم - مدرسه فیضیه

افت علمیه قم

اجازة روايتي

حضرت حجة الاسلام والمسلمين

جناب آقاي حاج شيخ مجتبي قزويني دامت بركاتہ الفاضلة

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين وخير الصلوة و السلام على افضل خلقه ورساله محمد وآله الطاهرين سيما بقية الله خاتم اوصيائه حجة بن الحسن المهدي روي فداه ولعنة الله على اعدائهم اجمعين.

بموجب تقاضائيكه حضرت مستطاب مروج الاحكام ثقة المتكلمين آقاي آقا شيخ موسى خسروي دام تأييدهم راجع باجازه روايتي از اين داعي داشتند بموجب اجازاتي كه از اعلام و آيات و اساتيد عظام رضوان الله عليهم دارم معظم اه در روايات احاديث مضبوطة در كتب محدثين كبار اماميه مخصوصاً كتب مقدسه اربعة از طرف اين داعي مجاز ميباشند اميد است كه از دعا فراموشم نفرمايند والسلام عليه وعلى جميع المؤمنين .

الداعي مجتبي القزويني

بسمه تعالی

اهمیت اخلاق در زندگی

زندگی انسان با سایر موجودات زنده تفاوتی دارد که همان تفاوت او را مجبور به پذیرفتن قیودی بنام اخلاق نموده است زیرا بشر با فکر و اراده ای که از امتیازات اوست برای ارضاء غرایز درونی خود حتی بحقوق و شخصیت دیگران تجاوز میکند. این موضوع هنگامی مرتفع است که يك فرد در گوشه ای بدون تماسی باهیچیک از هموعان خود زندگی کند، در این موقع ارضاء خواسته های او بامنافع دیگران اصطکاکی نخواهد داشت. چنین فرصتی هم در بشر عادی غیر ممکن بلکه محال است، زیرا انسان از بدو پیدایش، با اجتماع وهم آهنگی بایکدیگر و تشکیل خانواده و شهر و مملکت سرشته گردیده و بر اساس اجتماع پایه ی حیات او نهاده شده.

از اینرو علم اخلاق که عبارت از آشنا بودن بوظائف فردی و اجتماعی است بستگی تمامی بزنگی او دارد از ابتدای خلقت جهان نیز اولین بشر، فردی تربیت یافته و مربی اخلاق بوده تا ساعتی این اجتماع خالی از راهنمایی لازم نباشد. چون عمده دستورات اخلاقی مربوط بمراعات حقوق اجتماعی است. سلسله انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نیز هر يك

به نسبت اکثریت جمعیتی که عهده دار تربیت و راهنمایی آنها بودند دستورات جامعتری داشتند تا پیغمبر خاتم صلوات الله علیه که بر کافه مردم و تمام جهانیان مبعوث گردید، لذا شریعت او نیز کاملترین شرایع اخلاقی و تربیتی است، خود آن جناب فرمود: **بعثت لاتمم مکارم الاخلاق** برانگیخته شدم تا اخلاق نیکورا بنمام و کمال برسانم.

تنها علمیکه در هیچ عصر و زمانی کهنه نشده و نخواهد شد علم اخلاق است فلاسفه ای که در زمانهای بسیار قدیم بوده و هم فلاسفه جدید این موضوع را اهمیت فراوان داده اند که بعنوان نمونه دو نفر را نام می بریم:

سقراط میگوید: انسان جویای خوشی و سعادت است و جز این تکلیفی ندارد اما خوشی به بهره برداری از لذات و شهوات بدست نمی آید بلکه بوسیله جلوگیری از خواهشهای نفسانی بهتر میشود، سعادت افراد در ضمن سعادت جماعت است بنابر این سعادت هر کس در این است که وظائف خود را نسبت ب دیگران انجام دهد.

از فلاسفه جدید هانری برکسن (۱) دانشمند فرانسوی که در بین قرن نوزده و بیست زندگی میکرده، درباره اهمیت اخلاق میگوید: «بشر چنانچه معلوم است تنها و بانفراد امرش نمیگذرد، ناچار است که در جمعیت زیست کند با اینکه هر فرد برای خود شخصیتی دارد باز جزئی از هیئت اجتماعیه ای میباشد که بسته بآنست و شباهت تام به سلولها دارد که آنها نیز هر یک موجودی خاص هستند اما از مجموع

آنها بدن تشکیل یافته و آن سلولها بتنهایی نمی‌توانند زیست کنند .
 چون افراد باید در جامعه زندگی کنند و جامعه نگهبان افراد
 است پس حالت اجتماعی امری است واجب و باید محفوظ بماند، محافظت
 هیئت اجتماعیه محتاجست باینکه افراد مقید بقیودی باشند و خود را
 مکلف بتکالیفی بدانند چون این اجتماع از خانواده شروع و
 بکشور و ملت منتهی میشود، اصولیکه پیروی از آنها وظیفه هر فرد است
 عبارت از تدبیر منزل ، اخلاق و سیاست مدن میباشد .»

باید توجه داشت که ترقیات روز افزون علوم هیچگاه انسان را
 از علم اخلاقی بی‌نیاز نمیکند ، زیرا بزرگترین مکتشف و دانشمند باید
 مردی اخلاقی باشد تا برای خود و جامعه سودی بیار آورد. قبل از آنکه
 این دانشمند دارای حس کنجکاو و قدرت تفکر و حافظه باشد ، لازم
 است امین و راستگو و بی نظر تربیت شود تا از علم او بنفع زندگی
 بهره‌ای عاید گردد .

قرآن مجید نیز رستگاری و سعادت را فقط در تهذیب نفس و
 تربیت اخلاقی میداند . در سوره شمس میفرماید :

و نفس و ماسویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها
 سوگند بروح انسانی و قدرتی که او را با این خصوصیت بوجود آورده
 و راه پرهیزکاری و تبه‌کاری را باو نمایانده است رستگار آنکس شد که
 روح خویش را تزکیه نموده و پرورش داد حتی این کتاب مقدس علت
 عمده ارسال پیغمبران را همین تربیت و تهذیب اخلاق میدانند چنانچه
 در سوره آل عمران آیه ۱۵۸ میفرماید :

لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يتلوا
عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من
قبل لفي ضلال مبين .

براستی خدمات نهاد بر مؤمنین زیرا برانگیخت از میان خودشان
پیغمبری را که آیات خداوند را بر آنها بخواند و تزکیه و تهذیب نماید
و حکمت و کتاب بآنها بیاموزد گرچه پیش از آن در گمراهی آشکاری
بسر می بردند. در سوره جمعه آیه ۲ نیز میفرماید :

هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته و
يزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين
در این دو آیه چنانچه ملاحظه می فرمائید پس از آنکه خداوند
نعمت ارسال پیغمبران را بر مؤمنین منت میگذارد که این خودشاهدی
است بر اهمیت موضوع ، دومین منظور از ارسال ایشان را تهذیب اخلاق
و تزکیه نفس قرار میدهد . نکته شایان توجه این است که در این دو آیه
تربیت اخلاقی را بر تعلیم و آموزش مقدم می دارد چنانچه دانشمندان
شایسته اسلام نیز بهمین طریق عمل میکردند . قبل از شروع بتعلیم ،
شاگرد خویشرا از نظر اخلاق تربیت می نمودند ، حکیم سنائی در این
شعر اشاره بهمین معنی میکند :

چو علم آموختی از حرص آنکه ترس کاندرشب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر بررد کالا

براستی زندگی انسان بدون تربیت و اخلاق مساوی با حیوانیت
بلکه پست تر از آنست ، هر فسادیکه در گذشته بین مردم دیده شده یا
اکنون دیده می شود بواسطه دارا نبودن اخلاق و تربیت صحیح بوده

اما آنچه باید تذکر داده شود اینست که بزرگترین مریبان کسانی هستند که خود عاری از هر لغزش و آراسته بتمام فضائل اخلاقی باشند، ایشان منحصرند بانبیاء و پیشوایان دین وآلینبیا، بهترین درسهای اخلاقی که ضامن حیوة واقعی بشر است کتب آسمانی است که کاملترین آنها قرآن مجید است. در دستورات اخلاقی و تذکرات تهذیب نفس، روشی را که قرآن و ائمه وآلینبیا اتخاذ کرده اند بیشتر در ضمن وقایع تاریخی و مثلهای شیرین بوده تا علاوه بر آشناسدن بوظائف، نتایج پیروی از این دستورات و مضار تخلف از آنها را بوسیله یادآوری زندگی گذشتگان تذکر دهند.

استقبال گرمیکه علاقمندان نسبت بمجلدات (پند تاریخ) کردند بما نیز این تجربه را آموخت که باید از همین راه نکات و دقایق اخلاقی و معاشرتی را در دسترس عموم گذاشت، اینک بیاری خداوند و توجه ائمه وآلینبیا این مجموعه برای پنجمین بار در دو هزار و پانصد نسخه بچاپ میرسد چنانچه قصور و لغزشی مشاهده گردید ندیده گرفته با تذکر مرا بیش از پیش مورد لطف خویش قرار خواهد داد.

موسی خسروی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تواضع و فروتنی

تواضع مولی
مقدس اردبیلی

در حالات مولا مقدس اردبیلی نقل شده که روزی یکی از زوار نجف لباسهای خود را بایشان داده گفت میخواهم کثافات بین راه را از این جامه ها بزدائی تا کاملاً سفید و تمیز شود، این مرد بواسطه ظاهر لباسهای مولی که کهنه و مندرس بود او را شناخت ، ایشان هم قبول نموده با دست خویش لباسهای او را شستشوداد . اتفاقاً موقعی که میخواست تحویل بدهد آن مرد با قرائنی مولا را شناخت . مردم او را سرزنش میکردند، مولا آنها را منع می فرمود ، می گفت « ان حقوق اخواننا المؤمنین أكثر من أن يقابل غسل ثياب » حقوق برادران مؤمن ما بیش از شستن لباسی است (۱) با اینکه بنقل سید نعمه الله جزائری (ره) در مقامات بارها دیده شده بود که در مسائل مشکل مولا مقدس اردبیلی بحرم حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ مشرف میشد ، بدون واسطه از آن

حضرت حل مشکل می نمود . در یکی از مواقع نامه‌ای بشاه طهماسب نوشت ، بدست مردی داد که ببرد ، در آن نامه سفارش کمک نسبت بآنمرد فرموده بود . همین که شاه طهماسب فهمید نامه از مولی است بعنوان احترام حرکت کرده تعظیم نمود ، چون نامه را خواند دستور داد کفنش را بیاورند وقتی آوردند ، نامه را داخل کفن گذاشت گفت این سندی است برای نکیر و منکر زیرا مولا مقدس اردبیلی در این نامه بمن برادر خطاب کرده نامه مختصری بفارسی بشاه عباس اول نوشت برای مردیکه بنجف آمده . و متوسل بحضرت امیر علیه السلام گردیده بود ، عین نامه اینست : « بانی ملک عاریت عباس بداند اگر چه این مرد اول ظالم بود اکنون مظلوم می نماید چنانچه از تقصیر او بگذری شاید که حق سبحانه و تعالی از پاره ای از تقصیرات تو بگذرد . کتبه بنده شاه ولایت احمد اردبیلی . شاه عباس نیز چنین جواب داد : بعرض میرساند خدماتی که فرموده بودید بجان منت داشته بتقدیم رسانید امید است که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید .

« کتبه کلب آستان علی-عباس »

در این نحو تواضع که مولی مقدس اردبیلی انجام داد شاید پیروی از علی بن موسی الرضا علیه السلام نموده باشد چنانچه مجلسی (ره) در بحار الانوار نقل میکند آنجناب روزی بحمام رفته بودند ، مردی از ایشان تقاضا کرد پشتش را کیسه بکشند ، علی بن موسی الرضا علیه السلام کیسه را گرفت و شروع بمالیدن نمود . در این بین مردم وارد شدند کم کم از احترامی که نسبت بحضرت میکردند آن مرد نیز شناخت شروع بعند

خواهی و پوزش کرد امام علیه السلام از او **بجوی** نموده در ضمن نوازش کینه کشیدند تا تمام شد .

تواضع ز کردن فرازان نکوست
 گدا گر تواضع کند خوی اوست

ورام بن اُبی فراس روایت کرده که روزی عمار اظهار کوچکی و دهنی پیش ابن اُبی لیلی قاضی کوفه شهادتی داد تواضع عمار دهنی ابن اُبی لیلی باو گفت برخیز ما ترا می شناسیم شهادتت را قبول نمی کنیم تو رافضی هستی. عمار حرکت کرده در حالیکه می لرزید ، سخت در گریه شد ابن اُبی لیلی گفت تو مردی از اهل علم و حدیث هستی اگر این نسبت را خوش نداری بجزای بجوی تا شهادتت را قبول کنیم و جزء برادران ما محسوب شوی. عمار گفت بخدا سوگند آنچه تو خیال کردی مرا ناراحت نکرده لکن گریه من هم برای تو است و هم برای خودم :

بر خودم گریه میکنم ازینرو که مرا نسبت دادی بمقام شریفیکه از آن جمله نیستم . حدیث کرد مرا حضرت صادق علیه السلام فرمود اول کسیکه برفض و رافضی نامیده شد همان ساحران زمان فرعون بودند، چون معجزه حضرت موسی را راجع بعصا دیدند ترك نمودند دین فرعون را و ایمان بخدا آوردند، پس رافضی کسی است که ترك کند هر چیزی را که خداوند دوست ندارد (رفض یعنی ترك) و عمل نماید بآنچه خداوند امر کرده، چنین کسی کجا پیدا میشود ؟ گریه ام برای اینست که خداوند بردلم گواه است میترسم این نام بزرگ را قبول کرده ام مرا عتاب و سرزنش

کند : که ای عمار آیا ترك کرده ای چیزهای باطل را و عمل میکنی باوامر من، اگر برفق و مدارا با من معامله کند از درجاتم کم خواهد شد چنانچه مدارا نکند آنوقت مستوجب عقاب شدید خواهم گردید مگر اینکه موالی و سرورانم شفاعت کنند و تدارك این عمل را بنمایند. اما گریه ام بر تو از دلسوزی من است بحالت که دروغی باین بزرگی گفتمی ، مرا باسم ارجمندی که شریفترین نامها است نامیدی با اینکه اهل آن نیستم ، آن اسم بزرگ را تو پست شمردی و توهین بآن نمودی (۱)

در جلد هفدهم بحار الانوار ص ۲۹۵ پس از شرح جریان عمار این قسمت را مجلسی نقل میکند که گفتگوی عمار بحضرت صادق علیه السلام عرض شد آنجناب فرمود اگر عمار را گناهی بزرگتر از آسمانها وزمین باشد بهمین زدوده میشود و درجات او بمقداری افزایش پیدا میکند که هر خردلی بزرگتر از دنیا بهزار مرتبه میگردد .

یکی قطره باران زابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من چیستم	گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید	صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار	که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کوپست شد	در نیستی کوفت تا هست شد
لنذیت باید تواضع گزین	که این بام را نیست سلم جز این

روزی حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گوسفندان شعب را
 تواضع از شرایط میچرانید نربزی از میان گوسفندان فرار کرده
 بعثت انبیاء است خود را بر فراز کوه رسانید حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن
 بز را تعقیب مینمود و در پیش میدوید، همینکه
 بدستش آورد، گرد و خاک از روی آن حیوان افشاند سرش را می بوسید
 باو میگفت حیوان اینقدر ترا برنج انداختم نه از جهت قیمت و ارزش مالی
 تو بود بلکه از گرگی میترسیدم که پارهات کند بزرا برشانه گرفته
 بگوسفندان رسانید، آنگاه که این اخلاق در حضرت موسی کامل شد خطاب
 رسید ای موسی اکنون قابل برای رسالت شدی برو با برادرت بسوی
 فرعون **وقولا لقولنا لعله يتذكرا ويخشي** با او با آرامی و نرمی
 سخن گوئید شاید بترسد و یامندگردد.

چون انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دارای کمال و مقام شامخی هستند و واسطه بین
 خلق و خدایند. باید از نظر وساطت خود را تنزل دهند و با مردم مماشات
 نموده مانند یکی از آنها باشند و با تواضع و فروتنی میان مردم جاهل
 زندگی نمایند از این جهت خداوند هیچ پیغمبر صاحب کتاب را مبعوث نکرده
 مگر بعد از مدتی که بگوسفند چرانی اشتغال داشته تا بکمال تواضع
 و فروتنی آراسته شود (۱)

در جلد کافی ص ۱۲۳ از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز نقل شده که
 خداوند بموسی عَلَيْهِ السَّلَامُ خطاب کرد آیا میدانی از چه روترا بین تمام مردم
 انتخاب کردم برای هم سخنی با خودم؟ سؤال کرد سبیش چه بود؟

خداوند وحی نمود که ای موسی تمام مردم را توجه کردم در میان آنها
کسی را نیافتم که در مقابل من مانند تو خواری و کوچکی نماید، ای موسی
هر گاه بنماز میایستادی صورت خود را بر خالک (یازمین) مینهادی:

افتادگی آموز اگر طالب فیضی

هر گز نخورد آب زمینی که بلند است

ز هری با حالی محزون و اندوهناک خدمت علی بن
درسی در تواضع الحسین علیه السلام رسید . آنجناب سبب اندویش را
از زین العابدین (ع) سؤال کرد . گفت غصه‌هایی بردلم از دست عده‌ئی
هست که بآنها خوبی میکنم ولی آنها نسبت
بمن حسد میورزند، حضرت با ودستوراتی داد راجع بحفظ زبان تا اینکه
فرمود لازم است بر تو که مسلمین را همانند خانواده خود فرض کنی
کسی که از تو بزرگتر است پدر و کسیکه کوچکتر است فرزند و آنکه
هم سن تو است برادر خویش محسوب نمائی . در اینصورت آیا کسی
بضر چنین اشخاصی از بستگان خود حاضر است ؟ و آیا میتواند بر آنها
ظلم کند یا نفرین نماید و پرده اسرارشان را بدرد ؟ اگر شیطان تر او سوسه
کرد فکر کردی از مسلمانی بهتری در چنین موقعی اگر او بزرگتر
است با خود بگو چگونه من بهترم با اینکه او سبقت ایمان بر من دارد
و در ایمان جلوتر است ، و عمل نیک پیش از من دارد .

چنانچه کوچکتر بود بگو من از او بیشتر گناه دارم و در
گناهکاری بر او پیشی گرفته‌ام پس از من بهتر است، اگر هم سن با تو بود
میگویی من بگناهکاری خود یقین دارم و در معصیت او شك، پس او بهتر

است چون من یقیناً گناهکارم و او را نمیدانم، اگر دیدی ترا احترام و تعظیم میکنند باز خود را مستحق این احترام بدان بلکه با خود بگو این عمل برای اینست که یکدیگر را احترام نمودن جزء وظائف و کارهای پسندیده است، هر گاه از آنها گرفتگی و بی اعتنائی دیدی بگو این بواسطه گناهی است که از من صادر شده. اگر این دستورات را مراعات کنی دوستان تو زیاد میشوند و دشمنانت کم، از خوبی آنها شاد خواهی شد و از بدی ایشان متأثر نمیشوی (۱)

سگی دید بر کنده دندان صید	شنیدم که در دشت صنعا جنید
که داند که بهتر ز ماهر دو کیست	شنیدم که میگفت و خوش میگریست
دگر تا چه راند قضا بر سرم	بظاهر من امروز از این بهترم
بسر برنهم تاج عفو خدای	گرم پای ایمان نلغزد ز جای
نماند بسیار از این کمترم	و گر کسوت معرفت در برم
مر او را بدوزخ نخواهند برد	که سگ با همه زشت نامی چومرد
بعزت نکردند بر خود نگاه	ره اینست سعدی که مردان راه

از آن برملایک شرف داشتند

که خود را به از سگ پنداشتند

محمد بن مسلم مردی ثروتمند و با اعتبار و چگونه متواضع شد؟ شخصیت بود. حضرت باقر علیه السلام باو فرمود تواضع و فروتنی را پیشه کن، هنگامیکه بکوفه بازگشت مقداری حصیر خرما خرید با ترازویی؛ پر در مسجد جامع

نشسته شروع بصد زدن و خرما فروختن نمود، خویشاوندان او آمده او را از این کار منع کردند که تو ما را مفتضح کردی گفت حضرت باقر علیه السلام بمن دستوری داده مخالفت با فرمایش آنجناب نخواهم کرد و هرگز دست از خرما فروشی نمیکشم مگر اینکه خرماهای این حصیر را بفروشم گفتند اگر مایلی خرید و فروش کنی محلی تهیه کنیم با آسیابی در دکان مشغول خرید و فروش باش و بآرد کردن اشتغال ورز. از آن پس آسیاب و وسائل تهیه کرد و بآرد کردن مشغول شد (۱)

در مختار کشی از احمد بن محمد بزندی نقل
در هر حال فروتن شده که گفت شبی باتفاق صفوان ابن یحیی و
 محمد بن سنان و عبدالله بن مغیره (یا عبدالله بن
 جندب) خدمت حضرت رضاع ع رفتیم ساعتی نشستیم
 چون خواستیم مرخص شویم آنجناب از آن میان فرمود: احمد تو بنشین
 من نشستم آنحضرت بامن گفتگو میکرد، سؤالهائی مینمودم جواب
 میفرمود تا بیشتر از شب گذشت، خواستم حرکت نموده بمنزل برگردم
 فرمود میروی یا همینجا میخوابی؟ عرض کردم هر چه شما دستور
 دهید انجام میدهم اگر بفرمائید بخواب میخوابم و الامیروم. فرمود
 همینجا بخواب چون دیر وقت شده، مردم بخواب رفته و درها را
 بسته اند درین هنگام آنجناب بحرم تشریف برد.

من گمان کردم که دیگر از حرم خارج نمیشود. بسجده رفتم
 در سجده گفتم حمد مرخدا را که حجت خود و وارث علوم انبیاء را با

من در مقام اتس و عنایت در آورد از میان جمیع برادران و اصحاب، هنوز در سجده بودم که ایشان برگشتند. بیای مبارک خود مرا متنبه ساختند برخاستم حضرت رضا علیه السلام دست مرا دزدست خود گرفته مالید فرمود ای احمد امیر المؤمنین علیه السلام بعبادت صعصعه بن صوحان زفت، چون از بالین او برخاست گفتم ای صعصعه مبدا افتخار کنی بر برادران خود به عبادتیکه ترا نموده‌ام، از خدای بر حذر باش، علی بن موسی الرضا علیه السلام این سخن را بمن فرموده بحرم تشریف برد (۱)

در جلد دوم دار السلام ص ۵۴ محدث نوری (ره)
یاداش
یک تواضع
 یکی از زوار امیر المؤمنین علیه السلام را در نجب شدت
 مضروب ساخت بطوریکه آن مرد از زنده گی خود
 نا امید شد، به تحصیلدار گفت شکایت را با امیر المؤمنین علیه السلام میکنم
 جواب داد هر چه میخواهی بکن من از این حرفها زمی تریسم صبحگاه
 هنگام تشریف با اشک جاری عرض کرد یا علی من زائر تو هستم سراواز
 است زائرین خود را حفظ فرمائی عرض نیاز به پیشگاه تو آورده‌ام و
 پناهنده باستان مقدست شده‌ام، یا علی فلانی بمن این چنین ستم کرده
 داد مرا از او بگیر. هنگام ظهر برای مرتبه دوم مشرف شد و حاجت
 خود را تکرار نمود، شامگاه نیز همین کار را کرد

در این سه وقت کسانی که از زوار شاهد بیداد گری تحصیلدار
 بودند به همراهی او آمین می گفتند. همان شب در خواب مردی را سوار

براسب سفیدی دید که با تمام مشخصات او را صدا میزند . پرسید شما کیستید؟ جوابداد تو بزیارت من آمده‌ای من علی بن ابیطالب علیه السلام خواستم دست و پای مبارکش را ببوسم . فرمود همانجا بایست، دیگر مرا قدرتی نماند که از جا حرکت کنم فرمود ازفلانی شکایت داری عرضکردم بلی مرا برای ارادت بشما آزار کرده فرمود بواسطه خاطر ما از او بگذر عرضکردم نمیگذرم تا سه مرتبه تکرار نمود من قبول نکردم .

دراین هنگام از خواب بیدار شدم . داستان خواب را برای زائرین شرح دادم همه گفتند خوبست فرمان مولا را اطاعت کنی سه روز متوالی من شکایت میکردم و شامگاه همان خواب را میدیدم که حضرت میفرمود از او بواسطه خاطر ما بگذر . شب سوم فرمود : من مایلم از او بگذری تا پاداش يك کار خوبی که آن مرد کرده داده باشم . پرسیدم چه کار کرده؟ فرمود در فلان تاریخ با عده‌ای بطرف بغداد میرفت عبورشان از محلی افتاد که قبۀ مرا مشاهده کردند در میان این عده تا چشم او بدور نمای بارگاه من افتاد تواضع نموده از اسب پیاده شد اینک میخواهم جبران این کارش را بکنم او از دوستان ما خواهد شد در ضمن برای تو پاداشی در قیامت ضمانت میکنم .

از خواب بیدار شدم فردا صبح او را دیدم گفت با آقایت شکایت کردی جوابت را نداد گفتم مولایم جواب داد ولی فرمود بواسطۀ يك کار خوبی که انجام داده‌ای من از تو بگذرم ، آن کار این بود که تو با عده‌ای از دهکده سموات بطرف بغداد میرفتی همینکه چشمت بقبۀ

منوره علی عليه السلام افتاد از اسب پیاده شدی و مقدار زیادی از نظر احترام و کوچکی پیاده راه پیمودی تا محلیکه قبه را دیگر نمیدیدی در ضمن آنجناب اجداد ترا باین نام و نشان يك بیک بمن فرمود .
 تحصیلدار پیش آمد که دست و پای مرا ببوسد، گفت بخدا هر چه فرموده درست است از من عذر خواست و بمیمنت این سعادت که او را نصیب شده بود هزار دینار بین زوار تقسیم نموده ، آنها را ضیافت شایانی کرد .

مردی خواست خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسد
 متواضع باش درب خانه را کوبید حضرت پرسید کیست؟ جواب
 تابند شوی داد من (انا) آنجناب خارج شد فرمود کیست؟
 که میگوید من با اینکه چنین سخنی سزاوار
 نیست مگر برای خداوند جل و علا که میفرماید انا الجبار انا القهار انا
 الخالق پس از آن فرمود هر کسی دورشته بر سر او است که یکی از آنها
 بعرش منتهی میشود و بر دست ملکی است در آنجا ، دیگری منتهی
 بزیر زمین میگردد آن نیز بدست ملکی است .

اگر تواضع کرد برای خدا خطاب میرسد بملکی که در عرش
 است بنده ما تواضع کرد او رادر میان مردم بلند کن تا اینکه مرتبه اش
 بعرش برسد . هر گاه تکبر نمود خطاب میرسد بملك دیگر او را پائین
 بیاور تا اینکه منتهی بزیر زمین شود (۱).

تواضع سر رفعت افزادت تکبر بخاك اندر اندازدت

۱- انوار نعمانیه ص ۲۶۸ منظور از دورشته نیرویست که در اختیار

آن دو ملك است و این چنین میکنند .

سعدی در باب تواضع در بوستان حکایتی نقل میکند
 سعدی... که عالم و دانشمندی با لباسهای کهنه بمجلس
 در مجمع دانشمندان عده‌ای از علماء وارد شد، در ردیف یکی از ایشان
 نشست. بعضی خیره خیره باو نگاه کردند، با
 همین نگاه خواستند بگویند ترا چه رسد که در صف دانشمندان بنشینی،
 عاقبت بقول سعدی:

نگه کرد قاضی دراو تیز تیز معرف گرفت آستینش که خیز
 بیچاره از جا حرکت کرده بمحلیکه او را راهنمایی کردند در
 گوشه مجلس نشست حاضرین بگفتگو و بحث در باره مسئله‌ای پرداختند
 هر يك با جوش و خروش مخصوص اظهار علم و دانش میکردند هیچ
 کدام آنطور که باید نتوانستند موضوع مورد بحث را تشریح و تثبیت
 کنند، دانشمند ژنده پوش از گوشه مجلس صدا بلند کرد اجازه
 خواست که وارد بحث شود بعضی بانگاه تحقیر آمیز و لهجه‌ای مسخره‌وار
 گفتند اگر میدانی بگو. آن مرد شروع بصحبت کرد با کمال سنگینی
 و وقار و نهایت درستی، مطالبی بزبان شیرین راجع بمسئله‌ی اختلافی
 گفت که تمام غرق در استماع گفتارش شدند، باندک زمانی مشکلی که
 دیگران در آن فرو مانده بودند حل و فصل نمود بطوریکه هیچکدام
 را مجال انتقادی نماند.

بزرگ مجلس از جا حرکت کرد بقول سعدی دستار خود را
 برداشته بهمان معرف اولی دادتا بعنوان تشکر بر سر او بگذارد شاید
 ظاهر نامطلوبش بالباش مرتبی آراسته گردد. دانشمند از قبول این

هدیه امتناع ورزید ، گفت مرا مانند خود نیارائید که همین آرایش
سبب تکبر و خود پسندیم گردد .

چومولام خوانند و حبر کبیر	نمایند مردم بچشم حقیر
تفاوت کند هر گز آب زلال ؟	گرش کوزه زرین بود یاسفال ؟
خرد باید اندر سر مرد و مغز	نباید مرا چون تو دستار نغز
کس از سر بزرگی نباشد بچیز	کدوسر بزرگست و بیمغز نیز
چه خوش گفت خرمهره ای در گلی	چو برداشتش پر طمع جاهلی
مرا کس نخواهد خریدن بپیچ	بدیوانگی در حریرم مپیچ

نه منعم بمال از کسی بهتر است

• خراج جلّ اطلس بپوشد خراست

از گفتار شیرین و درعین حال استدلالی تازه وارد همه انگشت
حیرت بدندان گرفتند ، هر یک زودتر از دیگران مایل بود او را بشناسد
ولی با کمال تأسف آن مرد از جای حرکت کرده اجازه خواست و خارج
شد شخصی را از پی او فرستادند تا تحقیق نام و نشان را بنماید .

نقیب از پیش رفت و هر سودوید که مردی بدین نعت و صورت که دید
یکی گفت ازین نوع شیرین نفس در این شهر سعدی شناسیم و بس

امیرالمؤمنین علیه السلام با قنبر غلامش بیازار آمد تا

علی (ع) چه لباسی را پیراهنی تهیه کند بمردی فرمود دو پیراهن لازم

انتخاب کرد دارم ، آن مرد عرض کرد یا امیرالمؤمنین هر

نوع پیراهن بخواهی من دارم همینکه علی علیه السلام

فهمید این شخص او را میشناسد از او گذشت به جامه فروش دیگری رسید که پسرش مشغول خرید و فروش بود . دو پیراهن یکی به سه درهم و دومی را بدو درهم خرید . بقنبر فرمود جامه سه درهمی برای تو باشد . عرضکرد مولای من این پیراهن برای شما سزاوارتر است بمنبر تشریف میبرید و مردم را وعظ و خطابه میفرمائید . فرمود تو نیز جوانی و آراستگی سنین جوانی داری ، از ط . رفی من شرم دارم از پروردگارم که خود را برتوبرتری دهم . از پیغمبر اکرم ﷺ شنیدم که فرمود :

« البسوهم مما تلبسون و اطعموهم مما تأكلون »

« از همانکه می پوشید و می خورید بفلامان خود بدهید »

علی رضی الله عنه پیراهن را که پوشید آستین آنرا کشید ، از دستش بلندتر بود ، مقدار زیادی را پاره کرد دستوز داد کلاه برای مستمندان درست کنند : پسر بچه پیش آمده عرض کرد اجازه بفرمائید تا سر آستین را بدوزم ، فرمود بگذار همین طور باشد ، گذشت زمان سریعتر از آراسته کردن جامه ایست . پس از رفتن آن جناب صاحب دکان آمد بعد از اطلاع ، خود را بحضرت رسانیده عذخواست عرضکرد پسر شما را نشناخته اینک تقاضا دارم سود دو جامه را که دودرهم است بگیری . فرمود نخواهم گرفت زیرا من و پسر در تعیین قیمت بمقدار لازم صحبت کردیم و کم و زیاد نمودیم تا بهمین مقدار هر دو راضی شدیم (۱).

هنگامیکه جعفر ابن ابیطالب برادر حضرت امیر
 مهاجرین حبشه علیه السلام با دیگر از مهاجرین در حبشه توقف
 چه نقل کردند؟ داشتند. حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود روزی
 نجاشی جعفر را خواست. جعفر بن ابیطالب و
 همراهانش به محل نجاشی وارد شدند. پادشاه حبشه را روی خاک با
 لباسهای کهنه نشسته دیدند. جعفر گفت از مشاهده این وضع نگران
 شدیم. وقتی نجاشی (۱) وضع ما را دگرگون یافت، گفت هم اکنون
 یکی از جاسوسهایم از حجاز آمده، میگوید خداوند پیغمبرش را نصرت
 داده. دشمنانش را از بین برده و فلانی و فلانی را نیز بقید اسارت در
 آورده است. این جنگ در محلی بنام بدر اتفاق افتاده (جاسوس مردی
 از بنی ضمیره بود).

جعفر گفت پادشاهها چرا با این لباسهای کهنه روی خاک نشسته‌اید.
 پاسخ داد ما در میان دستوراتیکه بر عیسی نازل شده می‌یابیم که
 از جمله حقوق خداوند بر بندگان اینست که هنگام تجدید نعمتی، آنها
 نیز باید تجدید تواضع نمایند، اینک چون خداوند بمن نعمتی مانند
 حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیغمبر شما ارزانی داشته من هم بشکرانه این نعمت
 تواضع میکنم.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقتیکه این جریان را شنید باصحاب خود
 فرمود:

ان الصدقة تزيد صاحبها كثرة فتصدقوا یرحمکم الله وان

۱- نجاشی لقب پادشاه حبشه است مراد از این نجاشی همان کسی
 است که قبل از فتح مکه به پیغمبر ایمان آورد و اصحمة بن بحر نام داشت.
 هنگامیکه خبر فوتش پیغمبر رسید بر او نماز خواند.

التواضع یزید صاحبہ رفعة ، فتواضعوا یرفعکم اللہ . وان العفو یزید صاحبہ عزاً فاعفوا یعزکم اللہ .

صدقه دادن باعث زیاد شدن ثروت است در این صورت اتفاق و دستگیری کنید تا خداوند شما را مشمول رحمت خویش قرار دهد . متواضع باشید تا خداوند شما را بلند کند بخشایش و گذشت باعث عزت میشود ، از یکدیگر بگذرید تا خداوند شما را عزیز نماید (۱) .
 عده ای از اطرافیان سلطان محمود که پیوسته از تقرب ایاز رنج میبردند همیشه در فکر چاره ای بودند تا او را از نظر پادشاه بیاندازند . هنگامی اطلاع یافتند که ایاز را اطاق مخصوصی است شبانه روز یکمرتبه از آن خانه سرکشی میکند ، و هیچکس تا کنون از داخله اطاق اطلاع پیدا نکرده .

پیش سلطان رفته گفتند ایاز که اینقدر مورد توجه شما است خیانت می کند زیرا حجره ای بخود اختصاص داده و هیچ کس را نمیگذارد داخل آن اطاق شود هر چه زر و جواهر با وسائل مختلف بدست میآورد در آن حجره پنهان میکند این کار خیانت آشکاری است . سلطان با اینکه بارها ایاز را امتحان کرده بود باز نیمه شبی دستور داد چند نفر چراغ بیفروزند و داخل آن خانه شوند تا از اسرار نهفته اطلاع پیدا کنند و قتیکه وارد شدند در آنجا جز پوستینی بسیار کهنه و مندرس با چارقی نیافتند . هر چه بیشتر جستجو نمودند کمتر پیدا کردند با تعجب

خبریان را بعرض سلطان محمود رسانیدند . دستور داد ایاز را حاضر نمایند از اوسر^۱ نگهداشتن پوستینی بآن فرسودگی و چارقی از آن بدتر را پرسید .

گفت روزیکه بخدمت سلطان مشرف شدم چنین جامه ای داشتم همان لباس را حفظ کرده ام تا ابتدای وضع خود را فراموش ننمایم و پاپیم را از گلیم بیرون نهم این همه لطف و انعام شاهنشاه را از خود ندانم (۱) .

داستان ایاز نمونه خوبیست برای پند گرفتن ، زیرا اوازمربته بردگی با لباس چوپانان و بیابان گردان بمربته ندیمی سلطان مقتدر ایران میرسد ولی بواسطه اینکه مقام فعلی باعث فریب خوردن و لغزشش نشود هرروز خاطره روز اول را تجدید میکند .

چه خوب بود ما نیز زمانی را که يك موجود ناچیز و ذره ای کثیف بودیم میتوانستیم از نظر بگذرانیم . روزیکه مانند يك حیوان ذره بینی در داخل رحم مادر ، میان خون غوطه میخوردیم . افسوس که از آن دوران خاطره ای در دستگاه حافظه بیادگار نگذاشته ایم ، ولی هر صبح و شام با چشم ، امثال خود را می بینیم یا احیاناً از برخورد دست یا لباس یا منی که منشأ اصلی خود ما بوده احتراز مینمائیم از این رو قرآن مجید بشر را گوشزد بدوران اولیه مینماید تا شاید این کبر منیت و این خود خواهی و تفرعن را از سر بیرون کنیم .

فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دالقی یخرج من بین الصلب و الترائب .

«باید انسان توجه کند از چه بوجود آمده ، از آبی جهنده که خارج میشود از میانه پشت پدر و استخوانهای سینه مادر ، . روزی بود که در میان قماط مارامی پیچیدند اگر مادر ، نگهداری- مان نمی کرد شاید بیش از وزن پیکرمان از کثافات درونی خود می خوردیم اما اینک تکیه بر مقام ریاست یا ثروت و علم و .. زده ایم ، با سرفروشت عده ای که آنها با ما هیچ تفاوتی ندارند بازی میکنیم ، همتی ایشانرا دستخوش شهوترانی و خوشگذرانی خود قرار داده ایم . امام هفتم موسی بن جعفر علیه السلام بمردی بادیه نشین که زشت رو نیز بود گذشت ، باو سلام کرده مدتی پهلویش نشست ، با او صحبت نمود هنگامیکه خواست حرکت کند فرمود چنانچه کاری داشته باشی در انجامش حاضرم . بآنجناب عرض کردند یا بن رسول الله پهلوی چنین کسی می نشینی آنگاه خود را نیز آماده برای انجام خدماتش قرار میدهی ؟ !

فقال عبد من عبیدالله و اخ فی کتاب الله و جار فی بلاد الله یجمعنا و ایاه خیر الالباء آدم و افضل الادیان الاسلام و لعل الدهر یرد من حاجتنا الیه فیرانا بعد الزهو علیه متواضعین بین یدیه در جواب آنها فرمود او هم بنده ای از بندگان خداست کتاب خدا (قرآن کریم) ما را باهم برادر قرار داده و نیز نسب ما و او یک پدر منتهی میشود (آدم) هر دو دارای یک دین بنام اسلامیم ، از اینها گذشته

شاید روزگار کاری کند که روزی باو محتاج شویم اگر امروز تکبر کنیم در آن روز خواهید دید چگونه بواسطه احتیاج در مقابلش کوچک و متواضع شده ایم .

تونیز ای خواننده عزیز این خصوصیات را در معاشرت‌ها بنظر بیاور آنگاه که با پست تر از خود روبرو میشوی و بتوا احتیاج دارد مقام فروشی نکن بترس از روزی که به پست تر از او محتاج شوی همه حالات و تغییرات گذشته و آینده را در نظر داشته باش ، بین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تحولات زندگی بشر را با دو جمله کوتاه چگونه تشریح مینماید :

عجبت لمن كان اوله نطفة و آخره جيفة و ما بين ذلك حامل العذرة كيف يتكبر .

در شگفتم از کسیکه اول آبی چسبنده و بد بو بوده ، و آخرش مرداری گندیده می شود ، در بین این دو مرحله نیز حامل نجاست است چگونه کبر میورزد . آری ، تواضع سرمایه ایستکه دور ترین اشخاص را بهتر از برادر شیفته و دلباخته انسان می کند .

تواضع رمز ایجاد محبت در دل دیگران و پایه ترقی در میان همگان است .

چند روایت

عن أبي عبد الله (ع) قال مر على بن الحسين عليه السلام على المجذومين وهواكب حمارة و هم يتغدون فدعوه الى الفداء فقال اما اني لولا اني صائم لفعلت فلما صار الى منزله امر بطعام

فصنع وامر ان يتنوقوا فيه ثم دعاهم لتفدوا عنده وتغدى معهم
 ، کافی ج ۲ ص ۱۲۲ ،

حضرت صادق عليه السلام فرمود روزی زین العابدین عليه السلام بردسته‌ای
 از مجنونین گذشت که مشغول نهار خوردن بودند . آنجناب را بغذا
 خوردن دعوت کردند ، فرمود اگر روزه دار نبودم هر آینه باشما غذا
 میخوردم پس از آن در منزل دستور داد غذای بسیار مطبوع و لذیذی
 تهیه کنند آنگاه ایشانرا دعوت نموده با آنها نهار میل کرد .

واعتمدوا وضع التذلل على رؤسكم و القاء التعزز تحت
 أقدامكم و خلع التكبر من أعناقكم الى أن قال فلورخص الله في
 الكبر لاحد لرخص فيه لخاصة انبيائه وأوليائه ولكنه سبحانه
 كره لهم التكابر ورضى لهم التواضع ، فالصقوا بالارض خدودهم
 وعفروا في التراب وجوههم وخفضوا اجنحتهم لله-ؤمنين
 الخ ...

نهج البلاغه خطبه قاصه

علی عليه السلام در یکی از خطبه‌ها میفرماید : تصمیم بگیرید که
 فروتنی را روی پسرهایتان نهاده ، بزرگی و خودپسندی را زیر پاهایتان .
 تکبر و گردنکشی را از گردنهایتان دور سازید ، تا آنجا که میفرماید
 اگر خداوند بکسی از بندگانش خود پسندی و سر بلندی را رخصت
 میداد هر آینه در این کار به پیغمبران و دوستان خود اجازه داده بود لکن
 آنها را از خود خواهی و سر بلندی منع نموده تواضع و فروتنی را شایسته
 آنها دانسته است ایشان هم رخساره‌های خود را بر زمین نهاده چهره شان

را بخاک میمالیدند و بالهای خویش را برای مؤمنین و خدا پرستان
بزیر می افکندند .

عن أبي عبد الله عليه السلام قال : من التواضع أن ترضى
بالمجلس دون المجلس وأن تسلم على من تلقى وأن تترك المراء
وأن كنت محققاً وأن لا تحب أن تحمد على التقوى .

کافی ج ۲ ص ۱۲۲

حضرت صادق عليه السلام فرمود از نشانه های تواضع اینستکه بمحلی
در پائین مجلس راضی باشی و سلام کنی بر هر که می بینی . بحث و مجادله
را واگذاری اگر چه حق با تو باشد دوست نداشته باشی ترا بر پرهیز-
کاری بستایند .

قال عيسى بن مريم للحواريين لي اليكم حاجة اقضوها لي
فقالوا قضيت حاجتك يا روح الله فقام فغسل اقدامهم . فقالوا كنا
احق بهذا منك ، فقال احق الناس بالخدمة العالم انما تواضعت
هكذا لكي ماتواضعوا بعدى في الناس كتواضعي لكم ثم قال
عيسى بالتواضع تعم الحكمة لا بالتكبر وكذلك في السهل ينبت
لا في الجبل .

وسائل جهاد نفس ۵۰۵

روزی حضرت عیسی عليه السلام بحواریین گفت مرا در نزد شما حاجتی
است ، عرض کردند هر چه باشد بر آورده است . عیسی عليه السلام حرکت
کرده پاهای حواریین را شستشو داد . گفتند ما باین کار سزاوار تر

بودیم فرمود شایسته ترین مردم برای خدمت دانشمند و عالم است. باین طریق که مشاهده کردید تواضع نمودم تا شما نیز بعد از من همینطور برای مردم متواضع باشید فرمود با فروتنی بنیان دانش و حکمت گذارده میشود نه با تکبر همانطور که در زمین نرم و ملایم نبات میروید نه در سنگهای کوه .

في وصايا النبي ﷺ لامير المؤمنين عليّ عليه السلام :

يا عليّ والله لو ان الوضيع في قعر بئر لبعث الله اليه ريحاً
يرفعه فوق الاخير في دولة الاشرار

سفينه لفظ تواضع

از جمله سفارشات پیغمبر ﷺ با امیر المؤمنین علیّ عليه السلام این بود که فرمود یا علی بخدا سوگند فروتن و متواضع اگر در دل چاه باشد خداوند باد و طوفانی می انگیزد تا او را بالا تر از خوبان بلند کند در حکومت ستمگران .

زشتی کبر و خود پسندی

ابن خلکان نقل کرده ، روزی مقاتل بن سلیمان
منصور که از مشاهیر مفسرین اهل سنت است در میان
از پیدایش مگس مردم گفت (سلونی عمادون العرش) از غیر عرش
میپرسد هر چه میخواستید سؤال کنید . شخصی از او
پرسید آنروز که جناب آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ حج گزارد سرش
را که تراشید (۱) مقاتل -یران ماند گفت این سؤال از تو نیست
خداوند خواست مرا دچار بناتوانی و عجز نماید بواسطه عجیبی که در
نفسم بهم رسید .

گویند روزی منصور دوانیقی نشسته بود مگسی بر صورت او

۱- روزی متوکل عباسی فقها را جمع کرده از آنها سؤال نمود سر
حضرت آدم را چگونه تراشیدند همه متحیر ماندند در این موقع فرستاد
خدمت امام دهم حضرت هادی (ع) آنجناب وارد مجلس شد پرسید یا بن
رسول الله سر آدم را با چه آلتی تراشیدند ؟ فرمود : و حدثنی ابي عن جدی
عن ابيه عن جده عن ابيه قال ان الله امر جبرئيل ان ينزل بياقوتة من بواقبت
الجنة فنزل بها فمسح بها رأس آدم فننثر الشرمه ، خداوند جبرئیل را
مأمور نمود که بوسیله یکی از یاقوتهای بهشت سر آدم را بتراشد یا قوت را
بر سر آدم کشید موبهائش ریخت .

نشست آنرا حرکت داد دو مرتبه بازگشت برای دومین بار او را پراپید باز آمد ، آنقدر این عمل تکرار شد که منصور آزرده گردید گفت ببینید کدامیک از علماء در اینجا هستند ، گفتند مقاتل بن سلیمان دستور داد او را داخل کنند . همینکه وارد شد پرسید آیا میدانی خداوند از چه رومگس را خلق کرده . بدون درنگ گفت برای اینکه کوچک نماید ستمگران و متکبران را . منصور ساکت شده چیزی نگفت (۱)

حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَام هنگامیکه کشتی را درست

از شیطان کرد و در آن انواع حیوانات را جای داد، الاغ

در خارج کشتی ماند . هر چه نوح او را بسوار

شدن در کشتی و ادا میگرد سوار نمیشد بالاخره

خشمگین شده گفت (ار کب یا شیطان) سوار شوای شیطان .

شیطان این سخن را شنید ، خود را در پی الاغ آویزان نموده

داخل کشتی شد حضرت نوح خیال میکرد سوار نشده، همینکه کشتی

بحرکت در آمده مقداری بر روی آب سیر کرد چشم نوح بشیطان

افتاد که در صدر کشتی نشسته پرسید چه کس بتو اجازه داد گفت تو

مگر نگفتی سوار شوای شیطان . آنگاه گفت ای نوح تو بر من حقی

داری و نیکی در باره من کرده امی میخواهم آنرا جبران نمایم. نوح

پرسید آن خدمت چه بوده . در پاسخ گفت تو دعا کردی قومت پیک

ساعت هلاک شدند اگر اینکار را نمیکردی من حیران بودم بچه وسیله

آنها را منحرف و گمراه کنم ، از این زحمت مرا راحت کردی .

حضرت نوح دانست شیطان او را سرزنش میکند . شروع بگریه نموده ، بعد از طوفان پانصد سال گریه میکرد از اینرو نوح لقب یافت پیش از آن عبدالجبار نام داشت .

خداوند با او وحی کرد که سخن شیطان را گوش کن . نوح بشیطان گفت آنچه میخواستی بگوئی بگو . گفت از چند خصلت ترا نهی میکنم: اول اینکه از کبر پرهیز کن زیرا اول گناهی که نسبت بخداوند انجام شد همین کبر بود چون پروردگار مرا امر کرد برای پدرت آدم سجده کنم اگر تکبر نمیکردم و سجده مینمودم مرا از عالم ملکوت خارج نمیکردند . دوم از حرص دوری گزین ، زیرا خداوند تمام بهشت را برای پدرت آدم مباح گردانید از یک درخت او را نهی کرد ، حرص آدم را واداشت تا از آن درخت خورد و دید آنچه باید به بیند .

سوم- هیچگاه بازن بیگانه و اجنبی خلوت مکن مگر اینکه شخص ثالثی ؛ باشما باشد اگر بدون کسی خلوت کنی من در آنجا حاضر میشوم ، آنقدر وسوسه مینمایم تا بزنا وادارت کنم . خداوند بنوح وحی کرد که گفته شیطان را قبول کن (۱)

حضرت صادق علیه السلام فرمود مرد ثروتمندی با

تنگدستی بهتر است لباسهای پاکیزه و تمیز خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد یا ثروت با ذره ای کبر و نشست بعد از او مرد تنگدستی بالباسی کهنه و مندرس وارد شد ، پهلوی همان ثروتمند نشست

صاحب لباس آراسته جامه‌ی خود را از زیر پای مستمند تازه‌وارد جمع کرد. حضرت رسول ﷺ فرمود: ترسیدی از فقر او بتو بچسبد عرض کرد نه، فرمود: ترسیدی از غنا و ثروت تو نصیبش گردد، جواب داد نه، فرمود: ترسیدی له‌است را کثیف نماید. عرض کرد خیر. پرسید پس برای چه این عمل را کردی؟ عرض کرد مرا هم‌نشینی است (شاید مراد نفس خودش باشد) که هر کار خوب را در نظرم بد جلوه میدهد و کار بد را خوب، اینک یا رسول الله ﷺ نصف از مال خود را برای کیفر عملم باو بخشیدم آنجناب رو بمستمند نموده فرمود می‌پذیری عرض کرد نه یا رسول الله ﷺ. ثروتمند پرسید چرا؟ گفت می‌ترسم آنچه ترا فرا گرفت از خود پسندی مرا هم فرا گیرد.



حضرت صادق علیه السلام فرمود روزی بین سلمان و شخصی سخنی شد (آن شخص عمر بن خطاب بوده) آن مرد بسلمان گفت تو که هستی! سلمان جواب داد (اما اولی و اولک نطفة قذرة) اول من و تو هر دو نطفه‌ای نجس بوده (اما آخری و آخرک جيفة منتنة) عاقبت هر دو مان نیز مرداری گندیده خواهد بود. هر گاه روز قیامت شود و میزان عدل بنهند (فمن ثقلت موازینة فهو الکریم) هر که میزان حسنات و کردار نیکش سنگین بود او شرافتمند است (ومن خفت موازینة فهو اللئیم) هر کس اعمال خوبش سبک بود پست و بی ارزش او است.

نشیده‌ای که زیر چناری کدو بنی

بر رست و بر دوید بر او بز بروز بیست

پرسید از آن چنار که تو چند روزه‌ای
گفتا چنار سال مرا بیشتر زسی است
خندید پس کدو که من از توبه بیست‌دروز
برتر شدم بگوی که این کاهلیت چیست
او را چنار گفت که امروز ای کدو
با تو مرا هنوز نه هنگام داوری است
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست
«ناصر حسرو»

در جنگ بدر هنگامیکه ابو جهل برای مبارزه آمد
کبر و خودخواهی عمرو بن جموح با او در آویخت : عمرو ضربتی بر
ران ابو جهل زد و او ضربتی بردست عمرو وارد
تاکجا !
آورد که دست او بی‌پوست آویزان شد. عبدالله بن
مسعود گفت من بطرف ابو جهل رفتم موقعیکه در خون غوطه‌ور بود گفتم
خدا را سپاس که ترا خوار کرد . گفت خداوند ترا خوار کرد دین
وسلطنت از کیست ؟ گفتم از خدا و رسولش آنگاه پای بر روی سینه‌اش
گذاردم گفت ایکاش یکی از طالبین مرا میکشت نه تو ای چوپان . بر
محل دشوار و بلندی بالا رفته‌ای اکنون که میخواهی سر مرا جدا کنی
از پائین گردن قطع کن تا با هیبت و بزرگی در نظر محمد ﷺ و اصحابش
جلوه نماید گفتم حال که چنین است من از دهان سرتر جدا میکنم تا
کوچک و حقیر معلوم شود . سرش را بریدم چون خدمت حضرت

رسول ﷺ آوردم پیاس شکر این نعمت بسجده رفت .

هنگامیکه امیر احمد بن اسمعیل سامانی بر سر
 يك سك ؛ غذای عمرو لیث رفت و بایکدیگر روبرو شدند ، آن
 سلطانی را برداشت روز در سپاه عمرو تعداد هفتاد هزار سرباز مجهز
 و آماده وجود داشت بغیر از همراهان دیگر
 امیر احمد بیش از دوازده هزار مرد جنگجو نداشت ، با اندیشه و تزلزل
 در مقابل عمرو فرود آمد .

عمرو چنان فریفته سپاه آراسته خود بود که متصدی آشپزخانه
 (خوانسالار) پیش او آمده گفت غذا حاضر است اگر اجازه میفرمائید
 بعد از صرف آن بجنگ مشغول شوید . عمرو در پاسخ گفت اکنون این
 سپاه اندک را درهم میشکنیم پس از آن غذا میخوریم از جا حرکت
 کرده بمیدان رفت اتفاقاً اسبش او را بمیان سپاه امیر احمد برد ،
 سربازان امیر عمرو را گرفته بستند و سپاهش را درهم شکستند . امیر
 احمد دستور داد عمرو را در طویله ای زندانی کنند . تا سه روز برای او
 غذا نیاوردند روز سوم یکی از نوکران خود را دید ، گفت سه روز است
 من غذا نخورده ام دیگر از گرسنگی نزدیک بمرگ رسیده ام .

نوکر عمرو فوراً از مهر سطلی گرفته غذا تهیه نمود . سطل را
 بر زمین گذاشت و رفت تا ظرف دیگری بیاورد ؛ در این موقع که او در
 پی ظرف رفته بود سگی آمده سردر داخل سطل نمود و بخوردن مشغول
 شد آن مرد بر گشت ، سگ را نهیبی زد حیوان از وحشت خواست سرش
 را از سطل خارج کند دسته آن دزدگردنش آویز شد سطل را باغذا

کشید و گریخت . عمر و شروع بخندیدن کرد .
 امیر اصطبل پرسید از چه رومیخندی ؟ گفت از اعتبار دنیا خنده ام
 گرفته . سه روز قبل بمن گفتند سیصد شتر و سائل آشپزخانه را حمل
 میکند هنوز نصف از اسباب بزمین مانده ، اینک می بینم سگی برداشته
 میبرد (۱)

عیب است بزرگی بر کشیدن خود را
 وز جمله ی خلق بر گزیدن خود را
 از مردمك دیده بپاید آموخت
 دیدن همه کس را و ندیدن خود را
 دای منصور انصاری،

در سال ۴۶۵ هجری که آلب ارسلان بر تمام
 ایران مسلط گردید ، اراده تسخیر و تصرف
 و خود پسندی ماوراء النهر را نمود از جیحون گذشت در کنار
 آب ، قلعه رزلم را مسخر کرد یوسف کوتوال
 خوارزمی را پیش او آوردند ، سلطان از یوسف احوال می پرسید ولی
 او درشت جواب میداد ، دستور داد سیاستش کنند . ناگهان یوسف کاردی
 از داخل موزه بیرون کشید و بسططان حمله کرد .
 . سر بازان و گارد مخصوص آلب ارسلان روی بیوسف آورده
 خواستند او را جلو گیری نمایند ولی چون سلطان بقدرت تیر اندازی
 و ضرب دست خود مغرور بود آنها را از مدافعه مانع شد . سه تیرپی در

پی بسوی او انداخت ولی هر سه بخطر رفت، با اینکه در آن موقع هزار غلام مخصوص بغیر از امراء و سر لشکران ، در بارگاه حضور داشتند همه از این پیش آمد نابهنگام بوحشت افتاده پراکنده شدند. سلطان خواست از تخت فرود آید دامنش بکنار سریر بند شده آویزان گردید یوسف خود را باو رسانید و چند زخم برپیکرش وارد ساخت .

سعدالدوله عارض ، خود را بروی سلطان انداخت او نیز چند زخم برداشت یوسف بالاخره او را از پای در آورد سلطان باهمین زخمها از بین رفت .

آلب ابرسلان میگفت در تمام عمر مانند امروز خود بین نشده بودم امروز دو مرتبه نفس اماره سرکشی نمود: مرتبه اول صبحگاه برفراز پشته‌ای برآمدم همینکه انبوه لشکر را مشاهده نمودم با خود چنین خیال کردم بعد از این دیگر کسی بامن تائب مقابله و جنگ ندارد. دومین بار همین بود که سربازان را مانع شدم جلو یوسف را بگیرند خود پسندی من باعث شد که همین يك تن مرا هلاك کرد .

آخر ماه ربیع الاول در همان سال ۴۶۵ از دنیا رفت و در شهر مرو دفن شد (۱).

ای علم کبر بر افراخته	تاج تواضع ز سر انداخته
هر که باین تاج نشد بهره‌ور	به که نیابد ز خاکش اثر
بر همه خلق تقدم ترا	وجه شرف نیست بمردم ترا
باد بخود کرده ولی وقت کار	پوست کنداز سر توروزگار

گشت چو از باد قوی گوسفند پنجه قصاب از او پوست کند

نیست ترا نقد خرد در کنار

زان تکی رسم تواضع شعار

«وحشی»

سلیمان بن عبدالملك روز جمعه ای لباسی نو
خود پسندی پوشیده خود را معطر کرد ، دستور داد صندوق
سلیمان بن عبدالملك عمامه‌ها را بیاورند، آینه‌ای بدست گرفت مرتب
تا چند مرتبه از عمامه‌ها بر میداشت و هر يك را
که می‌پسندید نمی‌پسندید باز عمامه دیگر بر میداشت تا اینکه یکی از
آنها را رضی گردید ، دنباله عمامه را بردوش افکند مختصره ای (۱) را
بدست گرفته خارج شد ، در مسجد بر روی منبر نشست از شکل و هیكل
خود بسیار خوشش آمد ، پیوسته خود را نگاه میکرد .

خطبه‌ای خواند از آن خطبه خواندن خرسند بود چندین مرتبه
در میان خطبه گفت (انا الملك الشاب السيد المهاب الكريم الوهاب)
من شهریاری جوانم، بزرگی ترس آور هستم سخاوتمندی بسیار بخشنده‌ام.
سپس از منبر پائین آمده داخل قصر شد در میان قصر شبیه یکی از
کنیزان را مشاهده کرد ، پیش او رفته پرسید امیر المؤمنین را چگونه
می‌بینی؟ گفت او را با شرافت و شادمان می‌بینم اگر گفته شاعر نبود.
گفته شاعر را سؤال کرد ، کنیز این شعر را خواند :

۱- چیزیست شبیه شلاق که پادشاهان بدست گرفته با آن اشاره
میکنند .

انت نعم المتاع لو كنت تبقى غير ان لابقاء للانسان
 تو خوب جنس و سرمایه‌ای هستی اگر همیشه بمانی اما افسوس
 انسانی را بقائی نیست. سلیمان از شنیدن این شعر در گریه شد. تمام
 آفریز میگریست شامگاه کنیز را خواسته پرسید چه وادارت کرد که
 این شعر را بخوانی. کنیز قسم خورد من تا امروز خدمت شما نیامده‌ام
 و هرگز این شعر را نخوانده‌ام، و سایر کنیزان را خواست آنها نیز
 تصدیق کردند که این کنیز پیش او نیامده آنگاه متوجه شد این پیش
 آمد از جای دیگری بوده بسیار ترسید پس از آن طولی نکشید که از
 دنیا رفت و از زندگی بهره‌ای نبرد.

موقعیکه حضرت رسول ﷺ مکه را فتح کرد
 خود پسندهی بالشکر خبر بهوازن رسید که پیغمبر ﷺ خیال جنگ
 اسلام چه کرد؟ با شما را دارد رؤساء هوازن پیش مالک بن عوف
 آمده او را رئیس خود قرار دادند اموال ووزنان
 و بچه‌های خویش را همراه آوردند تا دل از همه چیز بشویند و با تمام
 نیرو جنگ کنند این لشکر حرکت کرد تا باوطاس (۱) رسید خبر به
 پیغمبر دادند که هوازن در اوطاس جمع شده‌اند آن حضرت مردم را
 ترغیب بجهاد نموده. وعده نصرت و غنیمت داد.

مردم بامیل پیغمبر ﷺ پیوستند پرچم بزرگ را بدست
 امیر المؤمنین علیه السلام داده بادوازده هزار نفر بجنگ هوازن آماده شد، ده
 هزار نفر از لشکریان خود آنحضرت بودند که در رکابش مکه را فتح

۱- اوطاس نام محلی است در سه منزلی مکه.

کردند دوهزار نفر از مکه و اطراف . لشکر پیغمبر نزدیک هوازن رسید
 در این موقع مسلمین جمعیت انبوه و لشکر فراوان خود را که مشاهده
 کردند ، بر خود بالیدند که ما دیگر مغلوب نخواهیم شد .
 ابوبکر از این کثرت چنان بالیده و عجب بر او مستولی شد که
 گفت (لن نغلب الیوم) هرگز ما مغلوب نمیشویم . مالک بن عوف
 بسپاه خود گفت هر کسی خانواده‌ی خود را پشت سرش جای دهد .
 در میان شکافهای این دره پنهان شوید غلاف شمشیر خود را بشکنید
 همینکه سفیدی صبح نمایان شد بصورت یک مرد متحد حمله کنید
 محمد ﷺ با کسی که نیکو جنگ نماید روبرو نشده . هنگامیکه پیغمبر
 نماز صبح را خواند از دره اوطاس سر ایزر شدند ، دره گود بود و دوسراشیمی
 زیاد داشت بنوسلیم در مقدمه و طلایه لشکر بودند ، در این موقع دسته-
 های هوازن از هر طرف دره یکمرتبه با آنها حمله کردند و بنوسلیم فرار
 نمودند دیگران هم از پی آنها فراری شدند بطوری که با پیغمبر بیش
 از ده نفر ماند . حضرت صدا زد ای انصار کجا فرار می کنید؟ بسوی
 من آئید . نسیمه دختر کعب مازنیه بر صورت فراریها خاک می پاشید
 میگفت کجا فرار میکنید؟ عمر بر او گذشت ، نسیمه گفت وای بر تو
 کجا فرار میکنی این چه کاریست از تو؟ پاسخ داد (هذا امر الله) این
 فرار را خدا خواسته ! آن ده نفر باقی مانده نه نفر از بنی هاشم و یک نفر
 ایمن بن ام ایمن بود که شهید شد .

امیر المؤمنین علی علیه السلام در مقابل پیغمبر شمشیر میزد ، همینکه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله فرار و هزیمت لشکر را مشاهده فرمود قاطر خود را بطرف

علی عليه السلام رانده دید شمشیر بردست گرفته چون سربازی جانبازمشغول مدافعه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعباس که صدائی بس غرّاً و بلندداشت فرمود صدا بزن یا أصحاب سورة البقرة و یا أصحاب بیعة الشجرة کجا فرار می کنید ، بیاد آورید پیمانیکه بستید با پیغمبر صلی الله علیه و آله .

در آن هنگام از اطراف دره چنان مشرکین حمله کرده بودند و کار را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و أصحابش دشوار نمودند که حضرت دست ها را بسوی آسمان بلند کرده گفت :

اللهم لك الحمد واليك الملتكى وانت المستعان اللهم ان تهلك هذه العصابة لم تعبد وان شئت ان لاتعبد لاتعبد.

خدایا تو پشتیبان و کمک مائی اگر این جمعیت را هلاک کنی پرستش نمیشوی اگر بخواهی پرستش نشوی خواسته خواسته تو است . صدای عباس در میان دره پیچید ؛ تمام مسلمین فهمیدند ، غلافهای شمشیر خود را شکسته صدازدند لبیک و باز گشتند ولی خجالت می کشیدند گرد پیغمبر بیایند لذا اطراف پرچم جمع شده شروع به مبارزه کردند . حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعباس فرمود اینها کیستند ؟ عرض کرد اینها انصارند پیغمبر صلی الله علیه و آله پا در رکاب نموده بلند گردید تا از دور آنها را مشاهده کرد . فرمود (الآن حمى الوطيس) اکنون جنگ شدت یافت این رجز را نیز خواند :

انا النبي لا كذب انا ابن عبدالمطلب

چیزی نگذشت که هوازن فرار کردند ، خداوند غنائم بیشمارى نصیب مسلمین کرد زنان و فرزندان آنها را اسیر نمودند این آیه درباره

جنگ حنین نازل شد .

لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم
ولیتم مدبرین .

خداوند یاری کرد شما را در موارد زیادی و در روز حنین که از
کثرت و آنبوه جمعیت بخویش بالیدید آن زیادی لشکر شما را
بی نیاز نکرد ، در تنگنای زمین واقع شدید با آن وسعتش آنگاه پشت
کرده فرار نمودید. در جنگ حنین شش هزار نفر زن و مرد اسیر شدند
چهل هزار گوسفند بدست آمد ، معادل بیست و چهار هزار شتر و چهار
هزار اوقیه (۱) طلا حضرت رسول ﷺ بین مهاجر و انصار تقسیم کرد.
قریش چون تازه اسلام اختیار کرده بودند بواسطه دلخوشی و تشویق بآنها
مقدار زیادتری بخشید. در خبری است که غنائم حنین را بقریش و بنی امیه
و اهل مکه داد برای انصار مقدار کمی گذاشت بعضی از انصار خشمگین
شدند این خبر بپیغمبر ﷺ رسید میان ایشان فریاد کرد جمع شوید،
فرمود بنشینید و غیر از انصار کس دیگری اینجا نباشد همینکه نشستند
حضرت تشریف آورد امیر المؤمنین علیه السلام نیز در پشت سر آنجناب بود هر دو
وسط انصار نشستند فرمود من چیزی از شما میپرسم جواب دهید گفتند
بدیده منت ، فرمود شما قلیل بودید خداوند بواسطه من شما را زیاد
کرد ، عرض کردند بلی ، فرمود با یکدیگر دشمن نبودید بواسطه من
خداوند بین شما محبت انداخت ؟ گفتند آری منت خدا و پیغمبر ﷺ

بر گردن ما است .

آنگاه حضرت ساکت شد ، پس از مختصر سکوت فرمود شما چرا جوابهاییکه دارید نمی گوئید گفتند چه جواب بگوئیم پدر و مادردمان فدایت باد عرض کردیم فضل و منت و نعمت از طرف خدا و شما بر گردن ما است ، فرمود :

أما لوشعتم لقلتم و أنت قد جئتنا طريداً فأويناك وجئتنا
خائفاً فأمناك وجئتنا مكذباً فصدقناك ، فارفعت أصواتهم بالبكاء

اگر بخواهید شما هم میگوئید ؟ توهم موقعی آمدی که مطرود قومت بودی ما بتو پناه دادیم ، هنگامی آمدی که از قوم و خویشان ترا ترسان بودی ما ترا تأمین دادیم ، زمانی آمدی که ترا تکذیب کرده بودند ما تصدیقت نمودیم . در این موقع صدای انصار بگریه بلند شد .

عده ای از بزرگان آنها حرکت کردند دست و پای پیغمبر ﷺ را بوسیدند ، عرض کردند از خدا و پیغمبرش راضی شدیم اینک اموال ما را هم میان آنها تقسیم فرما ، بخدا قسم اگر بعضی سخنی گفته باشند نه از باب دشمنی و غیظ بوده لکن خیال کرده بودند مورد غضب شما واقع شده اند و یا کوتاهی از آنها سرزده ، از گناه خود توبه نمودند و استغفار کردند یا رسول الله شما هم برای آنها طلب مغفرت فرما .

پیغمبر ﷺ گفت :

اللهم اغفر للانصار ولابناء الانصار ولابناء ابناء الانصار يا
معشر الانصار اما ترضون ان يرجع غيركم بالثاة والنعم وترجعون
انتم وفي سهمكم رسول الله قالوا بلى رضينا .

خداوندا انصار و فرزندان آنها و فرزندان فرزندانشان را بخش
ای گروه انصار آیا راضی نیستید دیگران بوطن بر گردند با کوسند
وامتنه دنیا ولی شما بر گردید اما درسم و نصیبتان پیغمبر ﷺ باشد
عرضکردند چرا راضی شدیم (۱).

هنگامیکه حضرت یوسف پیراهن خود را بوسیله
از فرزندان یوسف (ع) برادران برای پدرش فرستاد یعقوب پس ازینا
چرا پیغمبر نشدند؟ شدن بوسیله آن پیراهن ، دستور داد همانروز
برای حرکت بطرف مصر آماده شوند . از
شادی و انبساطیکه این کاروان داشتند با سرعت بطرف مصر آمدند .
این مسافرت نه روز طول کشید پدر رنج کشیده بدیدار فرزند میرود.
یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ باشوکت و جلال سلطنت از مصر خارج شد، هزاران
نفر از مصریها بهمراهی سپاه سلطنتی با او بودند . همینکه یعقوب
چشمش بیوسف با این وضع افتاد به پسرش یهودا گفت این شخص فرعون
مصر است ؟ عرضکرد نه پدرجان او یوسف فرزند شما است .

حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ (۲) فرمود : وقتی یوسف پدر را دیدخواست
با احترام او پیاده شود ولی توجهی بحشمت و جلال خود نموده منصرف
شد . پس از سلام بپدر (و تمام شدن مراسم ملاقات) جبرئیل بر او نازل
گردید ، گفت یوسف خداوند می فرماید چه باعث شد که برای بنده

۱- نقل از دو روایت در تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۱۴ قسمت غنایم از

شهره طوبی نقل شده ص ۱۲۳

۲- تفسیر مجمع سوره یوسف

صالح ما پیاده نشدی اینک دست خود را بگشا . ناگاه نوری از بین انگشتانش خارج شد ، پرسید این چه بود ؟ جبرئیل پاسخ داد این نور نبوت بود که از صلب تو خارج گردید بکیفر پیاده نشدنت برای پدرت یعقوب .

خداوند نبوت را در فرزندان لاوی برادر یوسف قرار داد زیرا هنگامیکه برادران خواستند یوسف را بکشند ، او گفت (لاتقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب) نکشید او را بیاندازید در قعر چاه . و نیز موقعی که یوسف برادر مادری خود ابن یامین را نگهداشت ، هنگام بازگشت برادران بمصر لاوی چون خود را پیش پدر شرمند می دید بواسطه از دست دادن برادر دوم گفت (لن أبرح الارض حتی یأذن لی ابي او یحکم الله وهو خیر العاکمین) من از این زمین (مصر) حرکت نمیکنم مگر اینکه پدرم اجازه بازگشت دهد یا خداوند حکمی (بر جوع یا مرگ) بنماید او بهترین حکم کنندگانست .

خداوند بپاس این دو عمل لاوی ، پیغمبری را در صلب او قرار داد، حضرت موسی عليه السلام با سه واسطه از فرزندان اوست (۱) .

گویند روزی یوسف (۲) آینه ای بدست گرفته جمال خود را در آن مشاهده کرد ، زیبایی بیمانند، دیدگان خود یوسف را خیره نمود با خود گفت اگر من غلام و بنده بودم چه قیمت گزافی داشتم ! بمال بسیار زیادی معامله میشدم ، از این رو کارش بجائی رسید که برادران او را

۱- جزء ۱۲ بحار الانوار ص ۲۵۲

۲- نزهة المجالس ج ۱ ص ۱۱۱

به بیست و دو درهم ناقص و بی ارزش فروختند (و شروه بثمان بخش دراهم معدودة) هنوز چنانچه قرآن گواه است خریداران میل زیادی باین معامله نداشتند (و كانوا فيه من الزاهدين) درباره خریدش بی میل بودند در میان سلاطین و زمامدارانیکه پیغمبر اکرم

کبر خسرو پرویز **او را هلاک کرد** **صلی الله علیه و آله** بآنها نامه نوشت و ایشان را دعوت باسلام نمود یکی خسرو پرویز پادشاه ایران بود نامه‌ی او را بوسیله عبدالله بن حذاقه فرستاد . هنگامی

که عبدالله نامه را ببارگاہ خسرو رسانید پادشاه ایران دستور داد ترجمه نمایند چون ترجمه شد ، خسرو پرویز دید پیغمبر اکرم **صلی الله علیه و آله** نام خود را بر نام او مقدم داشته (من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس) این موضوع بر او گران آمد نامه را پاره کرد و به عبدالله هیچ توجهی نمود ، از جواب دادن نیز خود داری کرد ، وقتی خبر به پیغمبر رسید که نامه اش را خسرو پرویز از کبر و خود خواهی پاره کرده گفت (اللهم مزق ملکه) خدایا تو نیز پادشاهی او را قطع فرما .

خسرو پرویز نامه‌ای ببازان پادشاه یمن نوشت که شنیده ام در حجاز شخصی دعوی نبوت کرده دونفر از مردان دلیر خود را بفرست تا او را بسته بخدمت ما آورند . بازان دونفر از میان مردان خود بنام بابویه و خرخره انتخاب نمود ، نامه‌ایکه متضمن دستور خسرو پرویز بود نوشته بوسیله آنها فرستاد .

فرستادگان بازان شرفیاب خدمت پیغمبر **صلی الله علیه و آله** شدند و نامه او را

تقدیم نمودند .

پیغمبر ﷺ از روبرو شدن با آنها کراهت داشت زیرا بازو بندهای طلا بر بازو بسته کمر بندهای سیمین بر کمر داشتند ریشهای خود را تراشیده و سبیل گذاشته بودند بآنها فرمود (ویلکما من امر کما بهذا) وای بر شما که دستور داده ریش بتراشید و سبیل بگذارید ؟ عرض کردند پروردگار ما کسری . آنجناب فرمود ولی پروردگار من امر کرده شارب را بز نیم وریش بگذاریم .

فرمود اینک استراحت کنید تا فردا جواب شمارا بدهم روز دیگری که شرفیاب شدند فرمود بیاذان بگوئید دیشب هفت ساعت از شب گذشته پروردگار من رب او خسرو پرویز را بوسیله فرزندش شیرویه بقتل رسانید و ما بر مملکت آنها مسلط خواهیم گشت ، اگر تونیز بخواهی بر محل حکومت خویش مستقر باشی ایمان بیاور .

این پیش آمد در شب سه شنبه دهم جمادی الاول سال هفتم هجری واقع شد . فرستادگان با ضبط این تاریخ مراجعت کردند ، پس از چندی نامه ای از شیرویه بیاذان رسید مضمون نامه حاکی بود که در همان تاریخ خسرو پرویز را بواسطه جرایمی که داشت من بقتل رسانیدم اینک بامردی که در حجاز دعوی نبوت میکند کاری نداشته باش تا بتو دستور دهم . شرح مشاهدات بابویه و خرخره از تواضع پیغمبر و درعین حال عظمت و ابهت زاید الوصف آنجناب و برابر شدن تاریخ قتل خسرو پرویز با آنچه پیغمبر ﷺ فرموده بود باعث شد که باذان و بسیاری از مردم یمن ایمان آوردند (۱) .

پس از شکست یزدجرد دودختر از او اسیر کرده بمدينه آوردند زنان مدينه بتماشای آنها میآمدند ایشان را وارد مسجد پیغمبر ﷺ کردند عمر خواست صورت شهر بانو را باز کند تا مشتریان تماشا کنند شهر بانو زیر دست او زده گفت «پارسی»: صورت پرویز سیاه باد، اگر نامه رسول خدا را پاره نمیکرد دخترش بچنین وضعی دچار نمیشد. عمر چون زبان او را نمیفهمید خیال کرد دشنام میدهد تازیانه از کمر کشید تا او را بزند، گفت این دخترک مجوس مرا دشنام میدهد. امیر المؤمنین علیه السلام پیش آمده فرمود آرام باش او بتو کاری ندارد جد خود را دشنام میدهد گفته شهر بانو را برایش ترجمه کرد، عمر آرام گرفت.

بنقل دیگر عمر خواست آنها را در معرض فروش قرار دهد حضرت امیر علیه السلام فرمود: (ان بنات الملوك لاتباع ولو كانوا کفاراً) دختران پادشاهان بفروش نمیرسند اگر چه کافر باشند لکن ایشان را اجازه دهید هر کس را که خواستند از مسلمین انتخاب نمایند آنگاه باز دواج آن شخص در آورده و مهریه او را از بیت المال از سهم همان مرد محسوب کنید. شهر بانو را که با اختیار خود گذاشتند از پشت سر دست بر شانه امام حسین علیه السلام گذارد گفت اگر با اختیار من است این پر تو درخشان و این مهر تابان را انتخاب کردم، باسید الشهداء ازدواج کرد از آن بانوی محترمه حضرت زین العابدین علیه السلام متولد شد (۱).

قاضی ابوالحسن علی بن محمد ماوردی فقیه شافعی
 نویسنده خود پسند مذهب که معاصر باشیخ ابی جعفر طوسی رحمه الله
 رسوا میشود علیه بوده میگوید : من در اقسام بیع و مسائل
 مختلف این باب کتابی نوشتم . آنچه توانستم
 از نوشته های دیگران تکاپو نموده جمع آوری کردم در اینراه زحمات
 فوق العاده ای کشیدم باندازه ای که مطالب کتاب در خاطر من ثبت شد و
 بجزئیات مسائل آن وارد شدم با خود خیال کردم از هر کسی در موضوع
 بیع وارد ترم و عجب و خود پسندی مرا فرا گرفت ، اتفاقاً روزی دو
 نفر عرب بادیه نشین بمجلس آمدند مسئله ای راجع بمعامله ای که در
 بادیه انجام شده بود سؤال کردند . این معامله بستگی بچند شرط
 داشت که چهار مسئله از آن استخراج میشد من هیچکدام از آن
 مسائل را وارد نبودم سر بزیر انداخته مدتی در فکر شدم و از وضع
 خود عبرت گرفتم که تو خیال میکردی بتمام قسمتهای بیع واردی
 اینک به بین در مقابل دو عرب بادیه نشین چگونه فروماندی ، سکوت
 من بطول انجامید بادیه نشینان گفتند بجواب این مسئله وارد نیستی
 با اینکه خود را پیشوای این مردم میدانی؟! گفتم نه ، گفتند هنوز
 باید زحمت بکشی و بیشتر کار کنی تا وارد شوی از جا حرکت کرده
 رفتند پیش شخصیکه عده ای از شاگردانم بر او ترجیح و تقدم داشتند
 مسئله را از او سؤال کردند ، بدون درنگ جواب کافی بآنها داد با
 خشنودی تمام برگشتند ، در بین راه از علم و دانش او با خود تعریفها
 میکردند . این پیش آمد اندرز بسیار با ارزشی بود ، که بعد از این

مهار نفس را در اختیار داشته باشم تا دیگر بخود پسندی و خود ستایی میل نکند (۱).

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: روزی حضرت موسی چه گناهی شیطان را نشسته بود، شیطان با کلاهی که دارای چندین برما چیره میکند؟ رنگ بود پیش او آمد، همینکه بموسی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نزدیک شد کلاه از سر برداشته درمقابلش ایستاد سلام کرد. حضرت موسی پرسید تو کیستی؟ جواب داد شیطان. گفت توئی شیطان خدا ترا همسایه کسی نکند گفت من آدمم عرض سلامی بشما بکنم چون در نزد خداوند مقام و مرتبه‌ای دارید.

حضرت موسی گفت. بگو به بینم چه گناهی است که هر گاه از آدمی سر بزند تو قدرت بر او پیدا میکنی و تحت تسخیرت در میآید؟ جواب داد عجب، زمانیکه از خودش راضی شود و کارهایش را بزرگ و زیاد شمارد گناه او در نظرش کوچک آید.

در پایان این داستان پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود خداوند بداد وحی کرد (یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین) ای داود گناه کاران را بشارت ده و پرهیز گاران را بترسان عرض کرد خداوند چگونه گناه کار را بشارت ده و پرهیز گار را بترسانم.

قال يا داود بشر المذنبين اني اقبل التوبة واعفون عن الذنب
و انذر الصديقين لا يعجبوا باعمالهم فانه ليس عبدانصبه للحساب
الاهلك .

خطاب رسیده: ای داود گنه کاران را بشارت داده که من توبه و پناز
گفت آنها را! می پذیرم و صدیقین و پارسایان را بترسان که مبادا بعمل
خود مغرور شوند و نسبت باعمالشان عجب آنها را فرا گیرد. زیرا
بنده ای نیست که او را بمرحله حساب در آورم مگر اینکه هلاک شود.
سخن ماند از عاقلان یادگار ز سعدی همین يك سخن گوش دار
گنه کار اندیشناك از خدای بسی بهتر از عابد خود نمای
که آنرا جگر خون شد از سوز درد که این تکیه بر طاعت خویش کرد
ندانست در بارگاه غنی سر افکنندگی به ز کبر و منی
بر این آستان عجز و مسکینیت به از طاعت و خویشتن بینیت
انس بن مالك گفت در زمان پیغمبر ﷺ

خود پسندی چه
بلالی است
مردی بود که از عبادت و کوشش او در نماز
ما تعجب میکردیم. نام و کیفیت عبادتش را
به پیغمبر عرض کردیم او را نشناخت هیچک
و قواره اش را شرح دادیم باز نشناخت در همین بین خودش از راه رسید
عرض کردیم همین مرد است.

فرمود شما توصیف شخصی را میکنید که در پیشانیش مهر شیطان
است آن شخص پیش آمد تا مقابل ما رسید ولی سلام نکرد. پیغمبر ﷺ
رو باو نموده فرمود ترا بخدا سوگند میدهم راست بگو وقتی بس این
جمع رسیدی با خود نگفتی در میان اینها يك نفر از من بهتر نیست.
جواب داد صحیح است. سپس برای ادای نماز رهسپار شد.
پیغمبر ﷺ فرمود چه کس این مرد را می کشد؟ ابابکر پیشنهاد را

پذیرفت برای کشتن او عازم شد وقتی وارد مسجد گردید دید مشغول نماز است با خود گفت سبحان الله مردی را در حال نماز بکشم با اینکه پیغمبر از کشتن نماز گزاران نهی فرموده منصرف گردید و بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید چه کردی گفت خوشم نیامد او را در حال نماز بکشم چون شما از کشتن نماز گزاران نهی نموده اید .

باز فرمود چه کسی او را می کشد؟ عمر از جای حرکت کرد وقتی رسید او را در حال سجده یافت گفت ابوبکر از من بهتر است (او اقدام نکرد) بر گشت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید چه کردی گفت او را در حال سجده دیدم از کشتنش صرف نظر نمودم . برای سومین بار حضرت سؤال کرد چه کسی او را میکشد . علی علیه السلام عرض کرد من . پیغمبر فرمود اگر او را پیدا کردی !

وقتی علی علیه السلام وارد مسجد شد مشاهده کرد خارج شده بر گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید چه شد عرض کرد بیرون رفته بود ، آنجناب فرمود اگر کشته میشد دو نفر از امت من بایکدیگر اختلاف نمی کردند .

علامه امین مینویسد صاحب این داستان ذوالنذیه رئیس خوارج و مؤسس جنگ نهروان بود که بدست خود علی علیه السلام کشته شد (۱) گفتار - اساس اجتماع درزندگی بشر بر پایه انس و علاقه ،

محبت و ارتباط نهاده شده . در حیوانات نیز آندسته ای که محبت بین آنها حکم فرما است بایکدیگر همیشه نزدیک و در کنار هم جمعند . از اینرو مشاهده میشود همان سگی که در اولین برخورد با هم نوع خود

آغاز ستیز و گاهی منازعه و جنگ دارد خصوصاً اگر طعمه‌ای در میان باشد، يك ماده از این جنس با چند بچه خود بآرامی و گرمی زندگی میکند، چون در میان آنها محبت وجود دارد. یگانه چیزی که ضامن برقراری هر اجتماع است همان انس و محبت است. از طرفی چون پایداری اجتماع مورد توجه خداست از هر عمل و یا صفتیکه بنیان این پیوستگی و هم‌آهنگی را متزلزل نماید بشدت جلوگیری نموده و آنرا نهی کرده است.

بزرگتر صفتیکه در هر دسته و قومی اگریدا شد، بزودی آنها را از یکدیگر متفرق و بهم بدین مینماید کبر است، خودخواهی و سر بلندی. آری دیگران را بحساب موجودیت نیاوردن تنها برای خود خواستن و حیوة دیگران را نیز از آن خود دانستن است. این صفت است که برادر را از برادر جدا نموده مادر را بفرزند دل‌بند بی‌علاقه میکند با اینکه در خانواده‌ها بواسطه علاقه فطریکه در نهاد آنها است آثار زیان بخش کبر آنقدر بارز و آشکار نیست، اما در اجتماعات روزانه، همکاری‌ها در مدارس یا بازارها، مجامع و محافل عمومی ذره‌ای کبر از نظر رفیق قابل اغماض و گذشت نیست. چه جنگها و نزاعها و چه خونریزها که بر اثر خود خواهی در این عالم نشده!

بطور خلاصه تمام مردمیکه در مقابل انبیاء وآلِهِمُ السَّلَامُ قد برافراشته شروع به پیکار و ستیز کردند و خون عده‌ای را بناحق ریختند بر اثر کبر و خود پسندی بود لذا میگفتند (انؤمن لبشرین مثلنا و قومهمالنا هابدون)

در داستان موسی و هرون (عليهما السلام) خداوند حکایت میکند که فرعونیان میگفتند آیا ایمان بیاوریم بدون تفریکه آنها هم مانند مايند و بستگانشان ما را عبادت میکنند .

از اینجهت که خداوند بمصالح و مفاسد زندگی بشر واقف و بر اموری که بنیان اجتماع آنها را برهم میزند احاطه کامل دارد ذره ای کبر و خود پسندي را بدون کیفر نگذاشته تا بجائیکه پیغمبر اکرم (صلى الله عليه وآله) میفرماید (لا یدخل الجنة من كان في قلبه مثقال حبة من خردل من کبر) به بهشت وارد نخواهد شد کسیکه باندازه ای دانه خردلی کبر داشته باشد در سوره قصص آیه ۸۳ میفرماید .

تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض
ولا فساداً والعاقبة للمتقين.

این منزل جاویدان بهشت را قرار داده ایم برای کسانی که اراده برتری و کبر در این جهان نداشته باشند (و با اعمال زشت خود) فساد نمایند .

شیخ طبرسی ره، در تفسیر مجمع ذیل همین آیه از امیرالمؤمنین (عليه السلام) چنین نقل میکند : (ان الرجل ليعجبه شراك نعله فيدخل في هذه الاية) کسیکه بایند نعلینی بخود ببالد و کبر بر دیگران ورزد از جمله کسانی است که خداوند آنها را از بهشت محروم نموده و مشمول همین آیه است . اینک بادقتیکه در حساب متکبرین خواهد شد و از آیات و روایاتی که کیفر ایشان را بیان مینماید چنین نتیجه گرفته میشود که چه کوتاه فکرنند آنانکه تازه بدوران رسیده اند ، همیشه برای

خود شخصیتی مافوق دیگران قائلند ، با این شیوه ناپسند خویش را از نظر خالق و خلق می اندازند و در روز رستاخیز نیز بنا بر موده حضرت صادق علیه السلام :

«ان المتكبرين يجعلون في صورالذئ يتوطأهم الناس حتى يفرغ الله من الحساب» صاحبان کبر بصورت ذرات محشور میشوند، تا پایان حساب مردم ، در زیر پاهای خلائقند .

چند روایت

عن محمد بن عمر بن يزيد عن ابيه قال قلت لابي عبد الله (ع) انني آكل الطعام الطيب واشم الريح الطيبة واركب الدابة الفارحة ويتبعني الغلام فتري في هذا شيئاً من التجبر فلا فعله ! فاطرق ابو عبد الله (ع) ثم قال انما الجبار الملعون من غمص الناس و جهل الحق قال عمر فقلت اما الحق فلا اجهله والغمص لا ادري ماهو قال من حقر الناس وتجبر عليهم فذلك الجبار

کافی ج ۲ ص ۳۱۱

محمد بن عمر بن یزید از پدرش نقل کرد که گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم من غذای خوب میخورم و بوی خوش استعمال میکنم ؛ سوار بر مرکب آراسته و جوان میشوم و از پیم غلام میآید . آیا در این نحو زندگی تکبر است که تغییر دهم ؟ آنجناب مقداری سر بزیر انداخت آنگاه فرمود متکبر ملعون کسی است که بامردم غمص کند و بحق عازف نباشد . عرض کردم حق را که عارقم (مراد ولایت ائمه علیهم السلام و اعتراف بامامت ایشان است) و اما غمص را نمیدانم چیست ؟ فرمود غمص آنستکه مردم را تحقیر کند و بر آنها کبر ورزد جبار چنین شخصی است .

قال ابو عبد الله (ع) اصول الكفر ثلاثة: الحرص والاستكبار والحسد فاما الحرص فان آدم (ع) حين نهى عن الشجرة، حمله الحرص على ان اكل منها، واما الاستكبار فابليس حيث امر بالسجود لآدم فاي، واما الحسد فابنا آدم حيث قتل احدهما صاحبه
كافي ج ۲ ص ۲۸۹

حضرت صادق عليه السلام فرمود ریشه کفر سه چیز است: حرص و آز، تکبر داشتن، حسد ورزیدن. حرص آدم عليه السلام را وادار کرد بخوردن از درختی که ممنوع بود. شیطان از کبر آدم را سجده نکرد. اما حسد باعث گردید که یکی از پسران آدم دیگری را کشت.

عن علي بن ابي طالب (ع) قال بينما رسول الله (ص) يمشي وانا معه اذا جماعة فقال ماهذه الجماعة فقالوا مجنون يخنق فقال رسول الله (ص) هذا المبتلى ولكن المجنون الذي يخطو بيديه ويتبختر في مشيه ويحرك منكبيه في موكبه يتمنى على الله جنته وهو مقيم على معصيته

مستدرک الوسائل جهاد نفس ص ۳۲۹

امیر المؤمنین عليه السلام فرمود روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله میرفت و من با ایشان بودم ناگاه بعده ای بز خوردیم که برگردیم جمعند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید این اجتماع برای چیست؟ عرض کردند دیوانه ایست که دچار ابتلای روحی شده. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود این مرد مریض و گرفتار است ولی دیوانه کسی است که با حرکات مخصوص بدستهای خود راه میرود متکبران حرکت میکند، با عده ای که هست شانه خود را هنگام راه رفتن بالا میگیرد. با اینکه در چنین وضعی پیوسته معصیت خدا را مینماید، بهشت او را نیز آرزو دارد.

عن حفص بن غياث عن ابي عبد الله (ع) قال قال ومن ذهب

الی ان له علی الاخر فضلا فهو من المستکبرین فقلت انما یری ان
له علیه فضلا بالعافیه اذا رآه مرتکباً للمعاصی فقال هیئات
هیئات نلقه ان یکون غفر له ما بقی وانت موقوف تحاسب الخ ..
ج ۱۵ بحار باب کبر

جعفر بن غیاث گفت حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر که خیال کند
او را بر دیگری مزیتی است از جمله خود خواهان و متکبرین است .
عرض کردم : چون او را آلوده بمعصیت می بیند و خودش گرفتار گناه
نیست از اینجهت برای خویش مزیت قائل می شود . فرمود : هرگز
هرگز، ممکن است در بقیه عمر کاری کند که او را بیامرزند ولی تو که
چنین خیالی میکنی . برای پس دادن حساب نگاه داشته شوی .

عن ابی عبدالله (ع) قال : انی عالم عابداً فقال له کیف
صلوتک فقال مثلی یسئل عن صلوته؟؟ وانا اعبدالله منذ کذا
وکذا قال فکیف بکاک ؟ قال ابکی حتی تجری دموعی فقال له
العالم فان ضحکک وانت خائف افضل من بکاک وانت مدل ان
المدل لایصعد من عمله شیء .

کافی ج ۲ ص ۳۱۳

امام صادق علیه السلام فرمود : عالمی پیش عابدی آمد ، پرسید وضع
نماز خواندنت چگونه است ؟ گفت از نماز مثل منی می پرسی ؟ با اینکه
خدایر از فلان زمان پرستش می کنم . سؤال کرد گریه کردنت چگونه
است ؟ گفت آنقدر گریه میکنم تا اشکم جریان پیدا کند . عالم باو گفت
خندیدن تو با ترس از عملت ، بهتر از گریه کردنت هست با این

خود پسندی و خوشحالی ، زیرا ذره ای از عمل خود پسند که بآن شاد و مغرور باشد قبول نمیشود .

عن عبدالرحمن بن الحجاج قال : قلت لابی عبدالله (ع) ،
الرجل يعمل العمل وهو خائف مشفق ثم يعمل شيئاً من البر فيدخله
شبه العجب به ؟ فقال هو في حاله الاولى وهو خائف احسن حالا
منه في حال عجبه

کافی ج ۲ ص ۳۱۴

عبدالرحمن بن حجاج گفت بحضرت صادق عليه السلام عرض کردم مردی
کار ناپسندی میکند ولی ترس دارد از عاقبت خود و در هر اس است ، پس
از آن ، کار خوبی انجام میدهد ، آنگاه از خود راضی میشود و خویش
را می ستاید ، فرمود حال این شخص در مرتبه اول که آن کار ناپسند
را کرد و ترسان بود بهتر از موقعی است که کار خوب کرد ولی عجب او
را فرا گرفت .

ارزش حلم و بردباری و نگویش غضب

یکی از بستگان حضرت زین العابدین علیه السلام خدمت
برد باوی حضرت آنجناب آمده ایشانرا دشنام داد حضرت در
زین العابدین (ع) جواب او چیزی نفرمود ، بعد از رفتنش باصحاب
روی نموده فرمود شنیدید چه گفت اینک مايلم
با من بیائید تا پیش او برویم جواب مرا نیز بشنوید اصحاب عرض
کردند حاضریم مامیل داشتیم همانجا جوابش را بدهی زین العابدین
نعلین خود را برداشت و حرکت کرد ، در بین راه این آیه رامیخواند
(والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين) راوی گفت
از خواندن این آیه فهمیدیم باو چیزی نخواهد گفت
رسیدیم بمنزل آنمرد ، او را صدا زد و فرمود بگوئید علی بن-
الحسین است . همینکه آن شخص فهمید زین العابدین علیه السلام آمده
بیرون شده خود را آمادهٔ مقابله کرده بود ، شك نداشت که آمدن

حضرت برای پاسخ دادن ببعضی از جسارت‌های اوست چشم امام علیه السلام که باو افتاد فرمود برادر آمدی پیش من چنین سخنانی گفنی اگر آن زشتیها که شمردی در من هست از خدا میخواهم مرا بیامرزد ، اگر نیست خداوند ترا بیامرزد .

راوی گفت همینکه سخن حضرت را شنید پیش آمده پیشانی ایشان را بوسید ، گفت آنچه من عرض کردم در شما نیست باینگونه نسبتها من شایسته ترم . راوی این خبر میگوید ناسزا دهنده حسن بن حسن بود .

مجلسی (ره) در جلد ۱۵ بحار الانوار ص ۲۱۸ مینویسد که حضرت صادق علیه السلام فرمود در مدینه مرد مسخره‌ای بود ، مردم را با کارهای خویش بخنده میآورد . روزی گفت مرا این مرد (یعنی زین-العابدین علیه السلام) خسته کرد ، هرچه میکنم که او را بخنده آورم از کارهای من خنده نمیکند حیل‌های بکار برم تا بخنده‌اش اندازم يك روز علی ابن الحسین علیه السلام بادو نفر از غلامان خود میگذاشت . مسخره‌از پشت آمده ردای ایشان را برداشت و رفت . غلامان او را تعقیب نموده ردا را گرفتند ، برگشته بشانه حضرت انداختند ، مقداری از ردا که بر زمین بود آنجناب برداشت و فرمود این کیست ؟ گفتند مردی شوخ‌گیر است که مردم را میخنداند و بدین وسیله پول میگیرد . فرمود : باو بگوئید وای بر تو ، خدای را روزی است که در آن روز شوخ‌گیران و بیپوده کاران زیان میکنند .

ز عمرت آنچه بیازیچه رفت و ضایع شد

گرت دریغ نیساید بقیت اندر باز
 شیخ طوسی از محمد بن سلیمان واو از پدر خود
 مدارا و برد باری نقل می کند که مردی از اهل شام خدمت حضرت
 حضرت باقر (ع) باقر علیه السلام رفت و آمد داشت . مرگزش در مدینه
 بود بمجلس امام علیه السلام نیز فراوان می آمد . میگفت
 محبت و دوستی باشما مرا باین مجلس نمی آورد ، در روی زمین کسی
 نیست که پیش من ناپسند تر و دشمن تر از شما خانواده باشد . میدانم
 فرمان برداری خدا و رسول و اطاعت امیرالمؤمنین بدشمنی کردن با
 شما است ولی چون ترا مردی فصیح زبان و دارای فنون و فضائل و
 آداب پسندیده می بینم ازینرو بمجلست می آیم . با این طرز سخن گفتن
 باز حضرت باقر علیه السلام بخوشروئی و گرمی با او صحبت میکرد میفرمود
 (لن تخفی علی الله خافیة) هیچ چیز از خدا پنهان نیست .

پس از چند روز مرد شامی رنجور گردید ، درد و رنجش شدت
 یافت ، آنگاه که خیلی سنگین شد یکی از دوستان خود را طلبید گفت
 هنگامیکه من از دنیا رفتم و جامه بر روی من کشیدی ، برو خدمت
 محمد بن علی علیه السلام از آنجناب درخواست کن بر من نماز بگزارد .
 عرض کن بایشان که این سفارش را قبل از فوت من خودم کرده ام .
 شب از نیمه که گذشت گمان کردند او از دنیا رفته و رویش را
 پوشیدند . بامداد رفیقش بمسجد آمد ، ایستاد تا حضرت باقر علیه السلام از
 نماز فارغ گردید و مشغول تعقیب نماز شد ، جلو رفته عرض کرد یا

أبا جعفر عليه السلام فلان مرد شامی هلاك شد از شما خواسته است که بر او نماز بگزارى فرموده ، اینطور نیست . سرزمین شام سرد است ولى منطقه حجاز گرم ، شدت گرمای حجاز زیاد است ، بر گرد در کار او عجله نکنید تا مزبیايم ، آنگاه حضرت حرکت کرد ، دوباره وضو گرفت دور کعت نماز خواند دست مبارك را آنقدر که میخواست در مقابل صورت گرفت ، دعا کرد پس از آن بسجده رفت تا هنگامیکه آفتاب بر آمد در این موقع برخاسته بمنزل مرد شامی آمد وقتی داخل منزل شد شامی را صدا زد ، مریض جواب داد « لبيك يابن رسول الله » حضرت اورا نشانید و تکیه اش داد شربت سویقی (۱) طلب کرد ، بادست خویش آن غذا را باوداد ، بخانواده اش فرمود شکم وسینه اش را باغذای سرد خنك نگه دارید از منزل خارج شد ، طولی نکشید مرد شامی صحت یافته شفا داده شد هماندم خدمت حضرت آمد ، عرض کرد میخواهم در خلوت باشما ملاقات کنم ، ایشان برایش خلوت کردند .

مرد شامی گفت شهادت میدهم که تو حجت خدائی بر خلق و تو آن باب و دری هستی که باید از آن در داخل شد ، هر کس جزاین راه برود نا امید و زیانکار است حضرت فرمود (مابدالك) ترا چهرسید شامی گفت هیچ شك و شبهه ندارم که روح مرا قبض کردند ، مرك را بچشم خود آشکارا دیدم ، در این هنگام ناگاه صدای کسی را بگوش خود شنیدم که میگفت روح اورا بر گردانید محمد بن علی عليه السلام باز گشت اورا ازما خواسته ، حضرت فرمود : (أما علمت أن الله يحب العبد

۱- غذائیکه از آرد گندم یا جو درست می کنند .

و بیغض عمل و بیغض العبد و یحب عمله) نمیدانی مگر ؟ خداوند بعضی از بندگان را دوست دارد ولی عملشان را نمیخواهد . برخی را دوست ندارد ولی عملشان را میخواهد .

یعنی تو در نزد خدا دشمن بودی اما محبت و دوستی با من در نزد خدا محبوب بود . راوی گفت مردشامی پس از آن جزء اصحاب حضرت باقر گردید (۱)

مردی از اولاد خلیفه دوم (عمر) در مدینه بود .
 مرد بلوی حضرت که پیوسته حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را آزار
 موسی بن جعفر (ع) میکرد و دشنام میداد هر وقت با آنجناب روبرو
 میشد با میرالمؤمنین علیه السلام جسارت میکرد . روزی
 بعضی از بستگان حضرت عرض کردند اجازه دهید تا این فاجر را
 بسزایش برسانیم و از شرش راحت شویم موسی بن جعفر علیه السلام آنها را
 از این کار نهی کرد .

محل کار آن مرد را پرسید . معلوم شد درجائی از اطراف مدینه
 بزراعت اشتغال دارد حضرت سوار شد از مدینه برای ملاقات او خارج
 گردید . هنگامی بآنجا رسید که شخص در مزرعه خود کار میکرد
 موسی بن جعفر علیه السلام همانطور سواره بالاغ داخل مزرعه شد .

آن مرد بانك برداشت که زراعت ما را پایمال کردی ، از
 آنجانب . موسی بن جعفر علیه السلام همانطور میرفت تا باو رسید ، باگشاده
 روئی و خنده شروع بصحبت کرد ، سؤال نمود چقدر خرج این زراعت

کرده‌ای گفت صد اشرفی پرسید چه مقدار امیدواری بهره برداری کسی، جواب داد غیب نمیدانم. فرمود گفتم چقدر امیدواری عایدت شود گفت امیدوارم دویست اشرفی عاید شود.

حضرت کیسه زری که سیصد اشرفی داشت باو داد فرمود این را بگیر، زراعتت در جای خود باقی است خداوند آنچه امیدوار هستی بتو روزی خواهد کرد. مرد عمری بر خاسته سر آن حضرت را بوسید از ایشان در خواست کرد که از تقصیرش بگذرد و او را عفو فرماید. حضرت تبسم نموده باز گشت بعد از این پیش آمد روزی عمری را دیدند در مسجد نشسته همینکه چشمش بموسی بن جعفر علیه السلام افتاد گفت (الله اعلم حیث یجعل رسالته) خدا میداند رسالتش را در کجا قرار دهد همراهان او گفتند ترا چه شده پیش از این رفتار اینطور نبود. گفت شنیدید آنچه گفتم باز بشنوید، شروع کرد بدعا کردن نسبت بآن حضرت همراهانش با او از درستیز وارد شدند. او نیز با آنها مخاصمه نمود. موسی بن جعفر علیه السلام بکسان خود فرمود کدامیک بهتر بود آنچه شما میل داشتید یا آنچه من انجام دادم. همانا من اصلاح کردم امر او را بمقدار پولی و شرش را بهمان کفایت نمودم (۱).

علامه مجلسی در جلد دهم بحار در احوال حضرت بردباری حضرت امام حسن علیه السلام نقل میکند که روزی ایشان از امام حسن مجتبی (ع) راهی سواره میگذشتند، مردی شامی با آنجناب مصادف گردید شروع بلعنت و ناسزا گفتن نسبت

حضرت نمود ایشان هیچ نگفتند تا اینکه شامی هر چه خواست گفت آنگاه پیش رفته با تبسم باو فرمود گمان میکنم اشتباه کرده‌ای . اگر اجازه دهی ترا راضی میکنم ، چنانچه چیزی بخواهی بنوی خواهم داد ، اگر راه را گم کرده‌ای من نشانت دهم ، اگر احتیاج بیاباری من اسباب و بار ترا بوسیله‌ای بمنزل میرسانم ، اگر گرسنه‌ای ترا سیر کنم ، اگر احتیاج بلباس داری ترا می پوشانم ، اگر فقیری بی نیازت کنم ، اگر فراری هستی ترا پناه میدهم ، هر آینه حاجتی داشته باشی برمیآورم چنانچه اسباب و همسفران خود را بخانه ما بیاوری برایت بهتر است زیرا ما مهمانخانه‌ای وسیع و وسائل پذیرائی از هر جهت در اختیار داریم .

مرد شامی از شنیدن این سخنان در گریه شده گفت «اشهد انك خلیفة الله فی ارضه» گواهی میدهم که تو خلیفه خدا در روی زمینی ، تو و پدرت ناپسندترین مردم در نزد من بودید ، اینک محبوبترین خلق در نظرم شدید ، آنچه به همراه خویش در مسافرت آورده بود بخانه آن حضرت منتقل کرد ، میهمان ایشان شد تا موقعیکه از آن جا خارج گردید و اعتقاد بولایت حضرت پیدا کرد .

محمد بن مرادم از پدر خود نقل کرد که او گفت
 بردباری حضرت در خدمت حضرت صادق علیه السلام از حیره خارج شدیم
 صادق (ع) (آن زمانی که منصور دوانیقی ایشان را خواسته بود آنوقت اجازه برگشتن بحضرت داده بود)
 مقداری آمدیم تا بموضعی بنام سالحین (۱) رسیدیم اول شب بود ،

۱- سالحین محلی است در چهار فرسخی غربی بنداد .

مردی از کار کنان منصور که سمت تحصیلداری داشت و در سال‌های زندگی میکرد جلو حضرت را گرفت گفت نمیگذارم از اینجا بگذری آنجناب هر چه اسرار ورزید و درخواست کرد که مانع نشود او باشد هر چه تمامتر مانع بود .

من و مصادف در خدمت حضرت بودیم ، مصادف عرض کرد این سکه شمارا خیلی آزار میکند ممکن است برگرداند باز معلوم نیست منصور چه کند اگر اجازه بفرمائید او را می کشیم و بدنش را در رود میاندازیم . فرمود مصادف خویشتن داری کن . مرتب حضرت صادق از او تقاضای آزاد کرین مینمود و او مانع بود تا بیشتر از شب گذشت در این موقع دست از جلو گیری برداشت و رفت حضرت صادق علیه السلام فرمود مرازم این کار بهتر بود (که مقداری صبر کنیم و برد باری نمائیم) یا آنچه شما میگفتید که او را بکشیم . عرض کرد این عمل بهتر بود فرمود : (ان الرجل یخرج من الذل الصغیر فیدخله ذلک فی الذل الکبیر) گاهی مرد در گرفتاری کوچکی است بواسطه عدم تحمل و بردباری خود را در خواری بزرگتری میاندازد (۱).

در سفینه البحار جلد اول ص ۴۲۳ از توحید مفضل نقل میکند:

که چون مفضل از ابن ابی العوجاء کلمات کفر آمیز شنید نتوانست خود داری کند خشمگین شده باتندی گفت : ای دشمن خدا کفر میگوئی و انکار خدا مینمائی ابن ابی العوجاء گفت اگر اهل استدلالی با تو صحبت کنیم در صورتیکه غالب شدی پیرو تو میشویم و اگر اهل مناظره نیستی

با تو کفری نداریم ، از اصحاب حضرت صادق علیه السلام اگر باشی هیچگاه آن آقا با ما اینطور گفتگو نکرده و نه اینچنین مجادله میکند .

بسا اتفاق افتاده که بزرگتر از اینکه توشنیدی ازماشیده هرگز در جواب ما ناسزا نفرموده (وانه لحلیم الرزین العاقل الرصین لایعتریه خرق ولاطیش ولانزق) آنجناب بردباری با وقار و سنگین . و عاقلی استوار است هیچگاه اندیشه از کسی ندارد و نه سبکی از او سرمیزند .

گفتار ما را گوش میدهد و کاملاً با استدلال ما توجه دارد تا هر چه دلیل داریم می آوریم . بطوری بسخنانمان متوجه است که خیال می کنیم تحت تأثیر دلائل ما واقع شده و بر او پیروز شده ایم ، در آخر با چند جمله مختصر و گفته‌ی کوتاه ما را مغلوب مینماید و سخن خود را ثابت میکند جواب دلائل او را هرگز نمیتوانیم بدهیم ، اگر تو از اصحاب چنین شخصی هستی مانند او با ما سخن بگویی .

ورام بن ابي فراس در مجموعه خود نقل میکند

يك نمونه از تربیت که روزی مالك اشتر از بازار کوفه می گذشت

شدگان حضرت علی ع لباسی کرباسی دربر و عمامه ای از همان کرباس

برسر داشت ، یکی از بازاریان بر در دکانی نشسته

بود و قتیکه اشتر را بآن وضع و لباس دید ، در نظر او خوار و حقیر آمد

از روی استخفاف شاخه‌ی یکی از حبوبات (یا پوست خربزه) بطرف او

پرتاب کرد اشتر حلم ورزید ، باو توجهی نکرده رد شد .

شخصی که شاهد این جریان بود و مالك را می شناخت چون این جسارت را دید ، بآن بازاری گفت وای بر تو میدانی آن شخص که بود

که اهانت باو نمودی؟ گفت نه او را نمیشناسم، معرفی کرد: اینمرد مالک اشتر از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام است همینکه بازاری این حرف را شنید از تصور جسارت خود بلرزه افتاد. از پی مالک دوید تا خود را باو برساند و پوزش بخواهد. اشتر را در مسجدی یافت که بنماز مشغول است، ایستاد تا از نماز فارغ شد سلام داده خود را پهای او انداخت و شروع ببوسیدن کرد.

اشتر متوجه شده سر او را برداشت، گفت این چه کاریست میکنی؟! پاسخ داد عذر جسارتی که کردم میخواهم، چون ترانشاختم اشتر گفت باکی نداشته باش بخدا قسم من بمسجد برای آن آمدم که جهت تو استغفار و طلب آمرزش نمایم.

هنگامیکه امیرالمؤمنین علیه السلام مالک را بعنوان **موقعیت مالک از نظر** والی بمصر فرستاد، معاویه این خبر را شنید پیغام **دشمن و دوست** برای دهقان عریش داد که اگر اشتر را مسموم کنی من خراج بیست سال را از تو نمیگیرم مالک اشتر بعریش که رسید دهقان از همراهانش پرسید چه خوراکی را بیشتر دوست دارد. گفتند عسل، مقداری عسل مسموم جهت مالک آورد و مزایای زیادی برای آن عسل شرح داد.

اشتر قدری از عسل خورد، چیزی نگذشت و شاید کاملاً تحلیل نشده بود که مالک در گذشت، خبر شهادت اشتر بمعاویه که رسید آنقدر خوشحال شد که در پوست خود نمی گنجید دنیای وسیع از شادمانی براو تنگ گردید بطوریکه میخواست با آسمان پرواز کند، گفت (ان لله

جنوداً من العسل) خداوند سپاه بزرگی از عسل دارد .
 ولی خبر در گذشت اشتر بامیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ که رسید بمرک او
 بسی متأسف و متأثر گشت ، و بسیار اندوهناک و گرفته خاطر ، بر منبر
 رفت و گفت :

انا لله و انا اليه راجعون و الحمد لله رب العالمين ، اللهم اني
 احتسبه عندك فان موته من مصائب الدهر ، رحم الله مالكا فلقد اوفى
 بعهده وقضى نجه ولقي ربه مع انا قد وطنا أنفسنا على أن نصبر على كل
 مصيبة بعد مصابنا برسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فانها من أعظم المصيبات .

خداوندا در راه تو بر مرک مالک صبر میکنم ، زیرا فوت او از
 مصیبات بزرگ روزگار است ، خداوند مالک را در رحمت خود قرار
 دهد ، او بعد خویش وفا نمود و مدت خود را گذراید و بملاقات
 پروردگار رفت ، با اینکه ما قرار بر این داریم : مداز رحلت و در گذشت
 پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر هر مصیبتی صبر کنیم زیرا در گذشت آنجناب از جمیع
 مصیبتها بزرگتر است .

آنگاه از منبر بزیر آمد و بنحانه رفت بزرگان و مشایخ نخع
 خدمت آنحضرت آمدند علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را در فوت اشتر بسیار اندوهناک
 یافتند بآنها فرمود :

لله در مالك ومالك لو كان من جبل لكان فندا ولو كان
 من حجر لكان صلداً أما والله ليهدن موتك عالماً وليفرحن عالماً
 على مثل مالك فلتبك البواكي وهل مرجو كمالك وهل موجود
 كمالك ؟ وهل قامت النساء عن مثل مالك ؟

چه مالکی؟ اگر اشتر از کوه بود کوهی عظیم و بیمانند بود
اگر از سنک پیکره اش درهم ریخته شده بود سنگی بسیار سخت او را
ترتیب داده بود، بخدا در گذشت تو قلب عالمی را شکست و درهم
ریخت و عالمی از دشمنان ما را شاد کرد باید زنان عزادار بر مثل مالک
گریه کنند.

آیا امید هست که مانند مالک پیدا شود؟ یا همانند او کسی
اکنون وجود دارد؟ آیا زنان بعد از این بمثل مالک فرزندی تحویل
میدهند. وهم درباره مالک فرمود: **مرك اشتر أهل شام را عزیز کرد و**
عراقیان را خوار نمود. پس از این مالک را نخواهم یافت (۱).
نه هر صدف که فرو برد قطره باران

درون سینه او گشت جای دُر، دلانه

صدف بیاید و باران و بحر و چندین سال

هنوز نیست مقرر که میشود یا نه

مرد عربی از قبيلة بنی سلیم در بیابان سوسماری
مأموریت پیغمبران را صید کرد، آنرا در آستین خود پنهان نموده
آمیخته با حلم است راه مدینه را پیش گرفت، خدمت حضرت رسول
ﷺ رسید. هنگامیکه عده ای از اصحاب با

آنجناب بودند بانگ برداشت **یا محمد ﷺ** (عادت پیغمبر بر این بود
هر کس او را بنام صدا میزد همان نام را ایشان تکرار می نمود
اگر یا رسول الله میگفت با انبساط میفرمود **لیک**) از اینرو در جواب

مرد عرب فرمود : یا محمد یا محمد .

اعرابی مزبور بدون تأمل شروع بسخنان جسارت آمیز کرد
 أنت الساحر الكذاب الذي ما اظلت الخضراء ولا اقلت الفبراء
 علی ذی لهجة اكذب منك الخ ..

توئی همان دروغگوی ساحر که آسمان و زمین دروغگوتر از
 تو را سایه نیافکنده و بر نداشته است ، توئی که خیال میکنی خدایت
 در آسمان ترا بر تمام مردم بر انگیزخته ؟ سو گند به لات و عزی (نام
 دوبت) اگر بستگانم مرا عجول نمی نامیدند با همین شمشیر ترا میکشتم
 و باین کار بر هممردم افتخار می نمودم .

عمر از جای جسته عرض کرد : یا رسول الله اگر اجازه دهی من
 این مرد را میکشم پیغمبر ﷺ فرمود « اجلس یا أبا حفص فقد كاد
 الحليم ان يكون نبياً » بنشین پیغمبر باید حلیم و برد بار باشد . آنگاه
 روی بمرد عرب نموده فرمود این چنین میباشد اعراب ، باخشم و غضب
 بما حملهور میشوند سخنان درشت در روی ما میگویند . اینك برادر !
 اسلام بیاور تا سالم از آتش جهنم بمانی و رستگار شوی ، برادر ما گردی
 و در سود و زیانمان شريك باشی .

مرد عرب خشمگین تر شد ، سوسمار را از آستین انداخت ، گفت
 سو گند بلات و عزی ایمان نمیآورم مگر این سوسمار ایمان آورد .
 سوسمار شروع بفرار نمود پیغمبر اکرم صدازد (یا ایتها الضب قفی) سوسمار
 بایست ، حیوان صید شده در جای خود ایستاد پیغمبر فرمود (من انا)
 من کیستم ؟ سوسمار با جملاتی بسیار زیبا و مرتب گفت « انت محمد بن

عبداللہ بن عبدالمطلب بن ہاشم بن عبدمناف، فرمود کرا پرستش می کنی گفت : پرورد گاریکه دانه را میشکافد و بوجود آورنده ارواح است ابراهیم خلیل را دوست خود گرفته و ترا بعنوان حبیب برگزیده است از مشاهده این وضع ، عرب در دل گفت سوسماریکه بادست خود صید کردم و در آستین نهادم بدون ادراک و شعور این چنین گواهی میدهد من از او پست ترم که شهادت ندهم . عرض کرد یا رسول اللہ دست خود را بده تا با تو بیعت کنم ، بدون درنگ گفت « اشهدان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله » .

همینکه مسلمان شد، حضرت باصحاب فرمود چند سوره ازقرآن باو بیاموزید : پیغمبر ﷺ پرسید وضع مالی تو چگونه است ؟ عرض کرد سو گند بکسیکه ترا برآستی برگزیده در میان چهار هزار نفر بنی سلیم من از همه فقیر ترم . رسول اکرم ﷺ باصحاب نظر کرده فرمود . کدامیک باین مرد وسیله سواری میدهید که من ضمانت کنم برای او وسیله پرواز و سیر در بهشت ؟

سعد بن عبادہ عرض کرد مرا شتری سرخ رنگ است که هشت ماهه آبستن میباشد، پیغمبر ﷺ فرمود اینک برای تو شرح میدهم آنچه بضمان گرفته ام ، مقداری توصیف از شتر بهشتی نمود .

پس از آن باز باصحاب نگاهی نموده فرمود کدامیک باین مرد عرب تاجی میدهد تا من تاج پا کدامی را برایش ضامن شوم علی رضی اللہ عنہ عمامه خود را از سر برداشت و بر سر اعرابی گذاشته در ضمن توضیحی درباره تاج تقی خواست و جواب شنید . برای مرتبه سوم فرمود چه کسی

این مرد را خوراک میدهد تا من برای او زادو تقوای آخرت بعهده گیرم
 سلمان پرسید زاد و تقوای آخرت چیست فرمود من ضامن میشوم هنگام
 مردن زبانت بگفتن (لا اله الا الله محمد رسول الله) گویا شود اگر چنین
 نشود در قیامت نه تو مرا خواهی دید و نه من ترا. سلمان برای تهیه
 نان بدخانه زنان حضرت رسول ﷺ رفت ولی چیزی بدست نیاورد
 در بازگشت از کنار خانه فاطمه زهراء ﷺ گذشت، با خود گفت
 «الخير من فاطمة» نیکی از طرف فاطمه زهراء است.

درب خانه را کوبید دختر پیغمبر ﷺ پشت درب آمد پرسید
 کیست عرض کرد سلمان، داستان اعرابی و سوسمار و ایمان آوردنش
 را بعرض رسانید و موضوع تهیه خوراک را نیز گفت تقاضای مقداری
 نان برای اعرابی نمود. فاطمه ﷺ فرمود اینک سه روز است که
 خوراکی بدست ما نیامده، فرزندانم حسن و حسین ﷺ از گرسنگی
 بیتاب و ناراحت شده بخواب رفته اند اما خیر و نیکی را رد نمیکنم،
 خصوصاً آنگاه که بر در خانه ام آید. پیراهن مرا بگیر پیش شمعون
 یهودی بگرو بگذار يك صاع جو و يك صاع خرما قرض کن.

سلمان پیش یهودی آمده جریان را شرح داد. شمعون پیراهن
 را گرفته نگاهی کرد گفت این همان زهد و پارسائیست که موسی ﷺ
 در توراة بما تعلیم نموده من نیز میگویم (اشهدان لا اله الا الله و اشهد
 ان محمداً رسول الله) سلمان شد يك صاع (۱) جو و خرما را تسلیم
 سلمان نمود، او نیز خدمت فاطمه زهراء ﷺ آورد دختر پیغمبر ﷺ

۱- صاع چهار برابر مداست و هرمد تقریباً ده سیر میشود.

جو را آرد کرده خمیر نمود و نان پخته کرد، در اختیار او گذاشت سلمان عرض کرد بی بی خوبست يك نان برای حسن و حسین بردارید فرمود چیزی را که در راه خدا بدهیم پس نمیگیریم .

سلمان نان و خرما را خدمت پیغمبر آورد آنجناب پرسید از کجا تهیه کردی؟ عرض کرد از خانه فاطمه زهراء عليها السلام سه روز میگذشت که ایشان نیز دست بغذا نبرده بودند، بخانه فاطمه زهراء عليها السلام رفت درب را کوبید زهراء عليها السلام در را پروی پد باز کرد چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله که بدخترش افتاد دید چشمهایش گود شده و صورتش بزردی متمایل گردیده سبب این حالت را پرسید، عرض کرد از گرسنگی است سه روز است غذائی تهیه نشده حسن و حسین فرزندانم از گرسنگی بیتاب شدند و مانند جوجه های پرکنده بخواب رفته اند. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرزندانش را بیدار کرد و بر روی زانوان خود نشاند، در این موقع علی عليه السلام وارد شد رسول اکرم دستهای خویش را بلند نموده گفت (یا الهی و سیدی و مولای هؤلاء اهل بیتی اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً) .

فاطمه زهراء عليها السلام بخلوت خانه رفت دو رکعت نماز خواند دست خویش را بدر گاه بی نیاز دراز کرده گفت (الهی و سیدی هذا نبيك محمد وهذا علي ابن عم نبيك و هذان الحسن و الحسين سبطا نبيك الهی انزل علينا مائدة من السماء كما انزلت على بنی اسرائیل اكلوا منها و كفروا بها اللهم انزله علينا فاننا بها مؤمنون) ابن عباس ناقل خبر میگوید بخدا سوگند هنوز دعای فاطمه عليها السلام تمام نشده

بود که قدحی از غذا در کنار خلوت خانه آماده گردید بسیار گرم و خوشبو قدح را فاطمه خدمت پیغمبر ﷺ آورد . علی رضی الله عنه فرمود غذائی در خانه نداشتیم پیغمبر فرمود کل یا ابا الحسن ولا تسئل ، الحمد لله الذی لم یمتنی حتی رزقنی ولداً مثل مریم بنت عمران (کما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقاً قال یا مریم انی اک هذا قالت هومن عندالله یرزق من یشاء بغير حساب)

یا علی میل کن و از کیفیت سؤال ننما ، خدایرا سپاسگزارم که بمن دختری داد مانند مریم مادر عیسی دختر عمران ، هر زمان زکریا پیش مریم میرفت نزد او غذا آماده میدید می پرسید این غذا از کجا است مریم جواب میداد از نزد خداوند است او هر کس را که بخواهد بدون حساب روزی میدهد .

پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم از آن غذا خوردند . حضرت رسول بیرون شد ، وسائل حرکت اعرابی را فراهم نموده او را روانه کرد ، مرد عرب بقبیله خود (بنی سلیم) رسید . فریاد برداشت «قولوا لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله» مردم او را با این حال که مشاهده نمودند شمشیر برویش کشیده گفتند دین محمد ساحر و کذاب را پذیرفتی ؟ جواب داد : اونه ساحر است و نه دروغگو (قال یامعشر بنی سلیم ان الله محمد خیر الهوان محمد اخیر نبی ، ائینه جائعاً فاطمینی و عاریا فکسانی و راجلاً فحملنی) . پروردگار محمد خوب پروردگاریست و خود او بهترین انبیا است با گرسنگی رفتن سیرم کرد برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم نمود ، داستان سوسمار را نیز با حرارت شرح

داد ، و اضافه کرد ایمان بیاورید تا رستگار شوید .

آن روز چهار هزار نفر بنی سلیم ایمان آوردند (۱) ،

در هر صفتی اعظم اسماء الهی اندر فلک قدرت نبود چو تو ماهی

عالم همگی بنده شرمنده تو شاهی محتاج تو ایم از ره الطاف نگاهی

نه غیر تو حصنی و ملاذی و پناهی

یا فاطمة الزهراء انابك نشكو



خورشید چو رویت بسما و بسمک نیست

چون روی تو پیدا است دگر خور بفلك چیست

از نوز رخت کرده گدائی ز توشك نیست

گر منکر این هست کسی ز اهل خرد نیست

ای زاده انسان که بخوبیت ملك نیست

از فضل تو بر پاست بکونین هیا هو

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسیدند ذوالکفل (که

بردباری شرط در قرآن نام او را خدا برده) که بوده فرمود

جانشینی پیغمبر است مردی (۲) در حضر موت بنام عویدیا زندگی

میکرد (هنگام وفاتش که رسید) گفت چه کس

جانشین من میشود بشرط اینکه پیوسته بردباری نماید و خشمگین

نشود .

۱- ریاحین الشریمة ج ۱ ص ۱۳۴ و جلد دهم بحار الانوار صاحب

ریاحین مینویسد این روایت را من در حیوة الحیوان در ترجمه ضب نیز دیده ام

و صاحب حیوة الحیوان از مشاهیر علماء اهل سنت است .

۲- آنمرد خودش یکی از پیغمبران بود .

جوانی حرکت کرده خود را با این شرط آماده قبول نشان داد ، باو توجهی نکرد. برای مرتبه دوم تکرار نمود ، باز همان جوان حرکت کرد . این مرتبه او را پذیرفت . پس از چندی رحلت نمود. جوان جانشین او گردید خداوند بیغمبری منصوبش کرد .

چون برتبه پیغمبری رسید ، بر این عادت داشت که اول صبح برای رفع خصومت و حکومت بین مردم می نشست ، قضاوت بین مراجعین میکرد و نزدیک ظهر بخواب میرفت روزی شیطان (۱) بیاران خود گفت چه کسی میتواند این جوان را از عهد و شرطیکه راجع بخشمگین نشدن بسته خارجش کند . یکی از آنها بنام ایض گفت من میکنم . نزدیک ظهر که ذوالکفل خوابیده بود ایض بدرخانه اش رفت . فریاد برداشت که من مظلوم بدادم برس ذوالکفل بیدار شد باو گفت برو طرف نزاع خود را بیاور ، باز همانجا ایستاد . بالاخره انگشترش را باو داد تا بدینوسیله خصم را بیاورد .

ایض رفت فردا همان موقع که باز او بخواب رفته بود آمد. مانند روز گذشته فریاد برداشت بدادم برس ؛ کسیکه بمن ظلم کرده بانگشتر تو اهمیتی نداد . خادم گفت بگذار بخوابد دیروز و دیشب نخوابیده ایض آرام نگرفت همی فریاد میکرد تا خادم جریان را بعرض او رسانید . نامه ای نوشت که بخصم خود دهد و او را بیاورد . روز سوم نیز همان ساعتی که ذوالکفل بخواب رفته بود آمد، این مرتبه

۱ - در زمان انبیاء و امم گذشته شیطان برای آنها ظاهر میشد چنانچه داستان آدم و حوا در قرآن نمونه آنست و در کتب و اخبار داستانهای نیز وارد شده از تجسم شیطان .

با فریاد شدیدتری از مظلومیت خود شکایت میکرد ، آتقدد داد و فریاد کرد تا ذوالکفل بیدار گردید ، از خانه خارج شد . هوا بسیار گرم و سوزان بود بطوریکه قطعه گوشتی در آفتاب اگر میگذاشتند پخته میشد دست ایض را گرفت تا با هم پیش خصم بروند .

مقداری که حرکت کردند ایض از خشمگین شدن ذوالکفل مایوس شده او را رها کرد .

داستانی نظیر این روایت نسبت بیکی از علماء دیده‌ام که سه نفر با هم پیمان بستند او را بیازارند ، چون مردی بسیار بردبار و حلیم بود شبی در خانه‌اش آمدند ، هنگامیکه قطع داشتند بخواب رفته ، درب را پشوت کوبیدند بر اثر ضربات متوالی اهل خانه از خواب بیدار شدند آن عالم درب را باز کرد سلام نموده عرض کردند مسئله‌ای داشتیم با خوشروئی گفت پرسید کمی بفکر فرو رفتند پس از آن گفتند ببخشید فراموش کردیم ، گفت اشکالی ندارد هر وقت بیادتان آمد خواهید پرسید آنها رفتند برای مرتبه دوم باز آمدند موقعیکه میدانستند بخواب رفته است ؛ این بار هم گفتند فراموش کردیم در سومین مرتبه که عالم پشت درب آمد ، پرسید بیادتان آمد گفتند بلی اما خجالت میکشیم گفت خجالت ندارد هر چه هست پرسید . گفتند مایل بودیم بدانیم فضلۀ انسان چه مزه میدهد .

آن مرد بدون هیچ تغییر حالتی گفت اول که خارج میشود شیرین است ، بعد ترش میشود ، پس از آن تلخ میگردد! گفتند مگر شما خورده‌اید که اینطور تفصیلاً میدانید . جواب داد من نخورده‌ام اما تغییرات

مزه و طعم را از این جهت تجربه کرده ام که مگس بشیرینی علاقه دارد لذا مگسها گرد فضله تازه جمع میشوند همینکه مدتی گذشت پشه جایشان را میگیرد چون پشه بترشی مایل است بعد از مدتی پشه ها هم میروند و کرم بوجود میآید چون کرم بتلخی میل دارد معلوم میشود در آن حال عنده تلخ است . آن سه نفر اجازه مرخصی خواسته رفتند

سعید بن قیس همدانی گفت روزی امیر المؤمنین علی (ع) برای خدا ﷺ را در پناه دیواری دیدم ، عرض کردم یا علی خشمگین میشود در چنین موقعی اینجا ایستاده ای ؟ فرمود آمده ام بیچاره ای را دستگیری و یا مظلومی را فریادرسی کنم ، در همین موقع زنی با عجله فریاد رسید باندازه ای آشفته بود که از خود فراموش کرده راه را تمیز نمیداد ، چشمش بعلی ﷺ که افتاد با حالتی تضرع آمیز ، عرض کرد یا علی شوهرم بمن ستم کرده ، سوگند خورده مرا بزند با من بیا شفاعت فرما . مولی سر بزیر انداخت پس از مختصر زمانی سر برداشته گفت نه ، بخدا قسم باید حق مظلوم را بیدرنگ گرفت پرسید منزلت کجاست ؟ نشانی منزل خود را داد .

با علی ﷺ آمد تا بدرخانه رسید و نشان داد مولی بصاحب منزل سلام کرد جوانی با پیراهنی رنگین بیرون آمد ، به او فرمود از خدا بترس زن خود را ترسان کرده ای جوان با درستی گفت ترا چه بازن من اکنون بواسطه حرف تو او را خواهم سوخت .

علی ﷺ هر گاه از منزل خارج می شد تازیانه ای در دست داشت

و شه شیر نیز حمایل میکرد هر که مستوجب تازیانه بود تأدیش مینمود اگر کسی نیز استحقاق شمشیر داشت کیفر میداد ، جوان توجه کرد که شمشیر بحر کت آمد . فرمود ترا امر بمعروف و نهی ازمنکر میکنم سرپیچی مینمائی ورد میکنی ، اینک توبه کن و الا ترا میکشم در این هنگام مردم در طلب امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ کوچه بکوچه میآمدند تا ایشان را پیدا کردند هر يك سلام کرده می ایستادند . جوان ناگاه متوجه شد باچه شخصی روبرو است عرضکرد مرا ببخش خدا نیز ترا ببخشد . بخدا سوگند مانند زمین آرام میشوم تا زنم بر من قدم بگذارد دستور داد آن زن وارد خانه شود و برگشت با خود این آیه تلاوت میکرد (لاخیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس) و گفت سپاس خدایرا که بوسیلهی من بین زن و شوهری اصلاح نمود هر که برای رضای خدا بین مردم اصلاح نماید بزودی او را خداوند پاداش بزرگی خواهد داد (۱) .

هنگامیکه از طرف خداوند دستور رسید درهای نمونه دیگر از خشم **علی (ع) برای خدا** کنند مگر درب خانه فاطمه زهرا و علی عَلَيْهِمَا السَّلَامُ درها را بستند ، عباس عموی پیغمبر درخواست کرد درب خانه او را نیز باز بگذارند . حضرت فرمود این کار ممکن نیست . آنگاه تقاضا کرد ناودانی از پشت بام من بمسجد باشد تا

بدین وسیله تشریفی داشته باشم . ناودان را قبول فرمود و دستور داد نصب کنند . پس از آن بمردم فرمود خداوند این (۱) امتیاز را بعمویم عباس داده متبادا او را آزار برسانید که یادگار آباء و اجداد من است خداوند لعنت کند هر که عمویم را بیازارد و حقش را ضایع نماید یا علیه او گمک کند .

ناودان تا زمان خلیفه دوم بر جا بود . روزی عباس سخت مریض شد کنیز کی بر بام پیراهن خود را می شست آب آنرا از ناودان ریخت مقداری از آب بجامه عمر رسید بی اندازه خشمگین شد بغلامش دستور داد ناودان را بکند ، او هم دستور را عملی نموده آن را بر پشت بام عباس انداخت ، عمر گفت بخدا سوگند هر کس ناودان را دو مرتبه نصب کند سرش را جدا میکنم (۲) .

این عمل باعث آزرده گی عباس گردید باهمان مریضی دو فرزند خود عبدالله و عبیدالله را خواست بر آن دو تکیه نموده بنحانه علی علیه السلام آمد از شدت مرض میلرزید همینکه چشم امیرالمؤمنین علیه السلام باو افتاد متأثر شد فرمود عمو جان با اینحال چرا آمده ای؟ عباس جریان میزاب و تهدید عمر را نسبت بکسیکه دو مرتبه نصب کند شرح داد گفت مرا

۱- راجع با اجازه ناودان پیغمبر (ص) دستور داشته ولی بعد از در خواست

عباس ، چنانچه از فرمایش خود آن جناب هم آشکار است .

۲ - بطوریکه معلوم میشود کنیز بدون اجازه هنگام مریضی عباس

خود سرانه این عمل را کرده

دو دیده بود که با آنها میدیدم اینک یکی را که پیغمبر بود از دست دادم، تو مانده ای خیال نمیکنم با بودن تو تشریف پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت بمن از بین برود و مرا مورد ستم قرار دهند. فرمود عمو جان شما پخانه بر گرد انشاء الله آنچه مایه خشنودیت شود خواهی دید.

علی علیه السلام بقنبر فرمود شمشیر (ذوالفقار) مرا بیاور، آنرا بکمر بست و خارج شد؛ مردم اطراف آن آقا بودند بمسجد آمد به قبر فرمود ناودان را بجای خود نصب کند او هم اطاعت کرد. گفت سو کند بحق صاحب این قبر و منبر هر که ناودان را بکند گردن او و دستور دهنده اش را میزنم و در آفتاب می آویزم تا بسوزند. جریان نصب شدن میزاب بدستور علی علیه السلام بعمر رسید. وارد مسجد شد ناودان را بر جای خود دید گفت کاریکه علی بکند کسی او را بخشم نمی اندازد اکنون ما کفاره قسم میدهیم.

صبحگاه فردا علی علیه السلام بخانه عباس رفت، از او احوال پرسید گفت پسر برادر تا ترا دارم حالم خوبست، فرمود آسوده باش بخدا سو کند اگر اهل زمین درباره میزاب بامن دشمنی کنند با نیرو و قدرت خدا آنها را میکشم و ترا چشم زخمی نخواهد رسید عباس از جا حرکت کرد، پیشانی علی را بوسیده گفت (ماخاب من أنت ناصره) نا امید نمیشود کسیکه تو یاورش باشی (۱).

در این دو داستان علی علیه السلام برای دادرسی مظلومی بآن زن شخصاً بدر منزلش رفت و وسیله اصلاح ایشانرا فراهم نمود و در قضیه ناودان

چون پیغمبر اکرم ﷺ از طرف خداوند این امتیاز را بعباس داده بود و مخالفت کننده او را لعنت نمود آنجناب برای از بین نرفتن دستور پیغمبر ﷺ راجع بعباس ، از او جانبداری کرد . در ضمن باید توجه داشت شوهر آن زن و خلیفه دوم بمورد غضبناک شدند و سوء نتیجه خشم خویش را نیز دیدند .

چند روایت

قال الصادق (ع) الحلم سراج الله يستضيء به صاحبه الى جواره ولا يكون حليماً الا المؤمن بانوار الله وبانوار المعرفة والتوحيد والحلم يدور على خمسة اوجه ، ان يكون عزيزاً فيذل او يكون صادقاً فيتهم او يدعو الى الحق فيستخف به او ان يؤذي بالجرم او ان يطالب بالحق ويخالفوه فان اتيت كلامها فقد اصبحت وقابل السفيه بالاعراض عنه وترك الجواب يكن الناس انصارك لامن جاوب السفيه و كافاه قد وضع الحطب على النار قال رسول الله (ص) مثل المؤمن مثل الارض مناقعهم منها واذا هم عليها ومن لا يصبر على جفاء الخلق لا يصل الى رضاء الله .

بحار ج ۱۵ ص ۲۱۸

حضرت صادق (عليه السلام) فرمود حلم پرتو درخشانیست از طرف خدا که با آن مرد حلیم وبرد بار تاجوار او روشن است ، برد بار نمیشود مگر آنکسیکه بانوار خدائی و معرفت و توحید تأیید شده باشد .
حلم پنج مورد دارد : ۱- کسیکه سابقه عزت داشته اینک

خوار شده است باید بردباری نماید ۲- یاد امری راست میگوید
 اورا بدروغ نسبت میدهند ۳- یا مردم را دعوت بحق و حقیقت
 میکند توهینش مینمایند ۴- یا بدون جرم و جنایتی آزارش میکنند
 ۵- یا حقی را مطالبه میکند در دادن آن حق با او مخالفت میکنند .
 اگر در این موارد حلم بکار بردی رستگاری . نادانی اگر نسبت بتواز
 حد ادب خارج شد ، باو اعتنا مگذار و جواب مده در این صورت مردم
 پشتیبان تواند اما اگر جواب سفیه را بدهی مثل اینست که هیزم بر آتش
 نهاده باشی .

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود : مثل مؤمن مانند زمین است که
 منافع مردم از زمین بوجود میآید ، آزارها و کارهای ناشایست آنها نیز
 بر روی همان زمین میباشد هر کس بر جفا و ناراحتیهای مردم شکیبائی
 نکند برضای خدا نخواهد رسید .

قال الصادق (ع) قال الحواریون لعیسی بن مریم (ع) یا معلم
 الخیر علمنا ای الاشیاء اشد فقال اشد الاشیاء غضب الله قالوا فبم
 یتقی غضب الله قال أن لا تغضبوا قالوا وما بدؤ الغضب قال التكبر
 والتجبر و محقرة الناس .

سفینه البحار ج ۲ ص ۳۱۸

حضرت صادق علیه السلام فرمود حواریون بعیسی علیه السلام عزت کردند
 ای راهنمای نیکی ، بما بگوسخت ترین چیزها کدام است ؟ گفت غضب
 خداوند ، پرسیدند با چه وسیله ای میتوان جلو گیری از خشم و غضب خدا
 نمود ؟ فرمود باینکه بر مردم خشم نکنید و غضب ننمائید ، سؤال کردند

منشأ غضب چیست؟ پاسخ داد کبر و خودخواهی، کوچک شمردن مردم.
 عن الصادق (ع) عن ابيه انه ذكر عنده الغضب فقال ان الرجل
 ليغضب حتى ما يرضى أبداً ويدخل بذلك النار فايما رجل غضب
 وهو قائم فليجلس فانه سينهب عنه رجز الشيطان وان كان جالساً فليقم
 وأيما رجل غضب على ذي رحمه فليقم اليه وليدن منه وليمسه فان
 الرحم اذا مست الرحم سكنت .

سفينة ج ۲ لفظ غضب

حضرت صادق عليه السلام از پدر بزرگوار خود نقل نمود که خدمت
 ایشان صحبت غضب شد. آنجناب فرمود گاهی مرد خشمگین میشود
 بطوریکه دیگر خشنود نمیگردد با همین کار داخل آتش میشود پس
 هر کسی خشمگین شد اگر ایستاده است بنشیند و اگر نشسته است حرکت
 کند، اگر بر خویشاوند خود خشمناک شد پیش او برود و او را در آغوش
 یا دستش را در دست بگیرد خشمش فرو می نشیند. زیرا احساسات
 خویشاوندی در این هنگام غضب را فرومی نشاند.

عن علي بن الحسين (ع) قال مر رسول الله بقوم يتشائلون
 حجرا فقال ما هذا فقالوا نختبر أشدنا و أقوانا فقال ألا خبركم
 باشدكم و أقواكم قالوا بلى يا رسول الله قال أشدكم و أقواكم الذي
 اذا رضى لم يدخله رضاء في اثم ولا باطل .
 و اذا سخط لم يخرج منه سخطه من قول الحق و اذا ملك لم
 يتعاط ما ليس له بحق .

وسائل جهاد نفس ص ۵۱۶

از زین العابدین عليه السلام نقل شده که فرمود: پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله بعد از ای میگذشت که سنگی را بلند میکردند فرمود چه خبر است، عرض کردند آزمایش میکنیم کدامیک قوی و نیرومند تریم فرمود مایلید بشما بگویم کدامیک نیرومند ترید؟ عرض کردند آری فرمود آنکس نیرومند تر است که در موقع شادمانی و خرسندی این حال او را بگناه و کار بیهوده و ادا نکند و هر گاه خشکین شد خشمش او را به تجاوز از گفتار حق نرساند و زمانیکه مالک گردید چشم نداشته باشد بچیزی که حق او نیست.

بعث أبو عبدالله (ع) غلاماً له في حاجة فابطأ فخرج أبو عبدالله (ع) على اثره لما ابطأ فوجدته نائماً فجلس عنده رأسه يروحه حتى انتبه فلما تنبه قال له أبو عبدالله (ع) يا فلان والله ما ذلك لك تنام الليل والنهار ، لك الليل ولنا منك النهار.

کافی ج ۲ ص ۱۱۲

حضرت صادق عليه السلام غلام خود را در پی کاری فرستاد. غلام دیر کرد آنجناب خود از پی او رفت، در محلی دید خوابیده، بالای سرش نشست بادش زد تا بیدار شد. همینکه متوجه گردید فرمود: فلانی بخدا قسم روز و شب خوابیدن بتو نمیرسد، شب موقع خوابیدن تست، روز باید ما از تو استفاده کنیم.

ارزش معنی و عمل

کوشش

هیزم شکنی که روزانه از جنگل هیزم تهیه
بمقدار کار مینمود و مخارج خود را بوسیله آن میگذرانید
اجرت میگیری روزی در جنگل مشغول شکستن درختی بود .
مردی آمد روبرویش نشست هر وقت تبری
بدرخت میزد ، آنمرد صدائی از دهان خود خارج میکرد (هه !؟)
باخود گفت شاید دیوانه است کارش که تمام شد و پشته را بست
بشهر آورده بمردی فروخت . وقتی پول آنرا گرفت همان مرد جلو
آمده گفت از پولیکه گرفتی سهم مرا هم بده هیزم شکن با تعجب
پرسید چه سهم داری؟! گفت من باتو در شکستن هیزم شریکم. آنمرد
از دادن پول امتناع ورزید ، بالاخره شکایت پیش قاضی بردند قاضی
از مرد مدعی پرسید تو در هیزم شکستن چگونه شرکت کرده ای ؟
جواب داد من در مقابل این مرد نشسته بودم ، هر وقت او تبر

بلند میکرد و بهیزم میزد من میگفتم : هه (صدائیکه هنگام شکستن
هیزم یا کار دیگری بعضی از خود درمیآوردند) همینطور تا آخر هیزمی
که جمع آوری نمود در هر ضربتی ناله‌ای نمودم از اینجهت با او شریکم
قاضی گفت راست میگوئی باید مزدت را بگیری .

آنگاه رو کرد بهیزم شکن گفت پولهاییکه گرفته‌ای در يك
دست بگیر و دانه دانه در دست دیگر بریز . بمدعی گفت اینك توهم
صدای بر خورد پولها را بگیر زیرا حق تو همانست (الرنة اجرة الانة)
جرنك جرنك مزد ان ان کردنست .

سراج الدین سکاکی صاحب مفتاح العلوم که
باسعی و استقامت دانشمندی بزرگ و بلند مرتبه است و به بسیاری
بمقامی بلند رسید از علوم نیز وارد بود ابتداء با هنگری اشتغال
داشت . برای اظهار قدرت و صنعت دواتی تهیه
کرد و قفلی برایش ساخت که مجموع آن بیش از يك قیراط (۱) وزن
نداشت آنرا پادشاه زمان خود هدیه داد .

وقتیکه پادشاه و ندیمان دوات را دیدند آن مقدار که لازم بود
سراج الدین را تشویق و تحسین نکردند در همان موقع که او در بارگاه
حضور داشت یکی از علماء وارد شد . شاه با احترام آن دانشمند از جا
حرکت کرد و او را در کنار خود جای داد سکاکی پرسید این مرد
کیست ؟! گفتند یکی از دانشمندانست در اندیشه شد و با خود گفت

اگر من هم از علماء میبودم بهتر میتوانستم فضیلت و شرافت کسب نمایم از همانجا بمدرسه رفت تا تحصیل علم و دانش کند .

در آن وقت سکا کی سی سال از عمرش گذشته بود مدرس باو گفت تو در سنی هستی که گمان نمیکنم تحصیل ثمره‌ای برایت داشته باشد باید امتحانت کنیم اگر ذهن و استعداد از برای پذیرفتن علم داشتی شروع کن آنگاه مسئله‌ای از اجتهادیات امام شافعی باو گمت (قال الشيخ جلد الکلکب يطهر بالدباغ) شیخ گفته پوست سگ بادباغی پاک میشود . همین کلام را مدتی مدید برایش تکرار کرد تا فرا گرفت . فردا که بمدرسه آمد، درس روز قبل را سؤال نمود .

جوابداد (قال الکلکب جلد الشيخ يطهر بالدباغ) سگ گفته پوست شیخ بادباغی پاک میشود . کسانیکه حضور داشتند از این تصادف بسیار خندیدند! باز مسئله دیگری باو تعلیم داد مدت ده سال دیگر از عمر سکا کی بهمین طریق گذشت و بجائی نرسید ، عاقبت از خود مأیوس شد . با کندی ذهن که داشت در خود نمیدید چیزی فرا گیرد . بسیار اندوهناک شده بسوی بیابان و کوه فرار کرد .

یک روز در میان دره‌ای میگذشت چشمش بسنگ بزرگ و بسیار سختی افتاد که قطرات آب در سالیان دراز از بالا که قطره قطره ریخته در دل سنگ اثر محسوسی گذاشته است و در روی آن حفره‌ای ایجاد نموده با خود گفت دل تو از این سنگ سخت تر نیست که دانش را قبول نکند ، برای مرتبه دوم بمدرسه آمد باعزمی راسخ و پشت کار بی نظیر شروع کرد بالاخره از سعی خود نتیجه گرفت و بمقام شامخی از

علم رسید .

ابن ابی مریم گفت حضرت باقر علیه السلام فرمود
عمل با گفتار خیلی روزی پدرم با اصحاب خود نشسته بود. زوبانها
فرق دارد کرده فرمود کدامیک از شما حاضرید آتش
 گداخته را در کف دست بگیرید تا خاموش شود
 همه خود را از این عمل عاجز دیدند ؛ سر بزیر افکنده چیزی نگفتند
 من عرض کردم پدر جان اجازه میدهی اینکار را بکنم فرمود نه
 پسر جان تو از منی و من از تو هستم. منظورم اینها بودند پس از آن سه
 مرتبه فرمایش خود را تکرار کرد . هیچکدام سخن نگفتند آنگاه
 فرمود چقدر زیادند اهل گفتار و کم یابند اهل عمل ، با اینکه کار آسان
 و ساده ای بود ما میشناسیم کسانی را که اهل عمل وهم گفتارند این حرف
 از نظر ندانستن نبود بلکه خواستیم بدانید و امتحان داده باشید .
 حضرت باقر علیه السلام فرمود در این موقع بخدا سوگند مشاهده کردم
 چنان عرق در حیا و خجالت شده بودند که گویا زمین آنها را بسوی
 خود میکشید . بعضی از ایشان را دیدم که عرق از او جاری بود ولی
 چشمش را از زمین بلند نمیکرد همینکه پدرم شرمندگی آنها را
 مشاهده کرد فرمود خداوند شما را بیامرزد من جز نیکی
 نظری نداشتم بهشت دارای درجاتی است ، درجه ای متعلق باهل عمل
 است که مربوط بدیگران نیست . آنوقت مشاهده کردم مثل اینکه
 از زیر بار گران و سنگینی و ریسمانهای محکم خارج شدند (۱)

عربی بمسجد پیغمبر ﷺ وارد شد دو رکعت
 با چنین عملی چه نماز باعجله تمام گزارد ، در هیچ رکعتی رعایت
 مزد بزرگی شرایط نکرد و در قرائت حفظ مخارج آنرا ننمود
 آهستگی و آرامی که از خصوصیات لازم نماز
 است بجای نیاورد . حضرت زین العابدین علیه السلام او را مشاهده میکرد .
 اعرابی بعد از نماز دست بدعا برداشته گفت خدایا مرا اعلا درجات
 بهشت روزی کن ، يك قصر زرین و چهار حوریه بمن بده . امام علیه السلام
 فرمود ای عرب مهر حقیری ، آوردی و ازدواج بزرگی طالبی (۱) .

محدث جلیل سید نعمه الله جزائری در انوار
 پادشاه هر عمل نعمانیه ص ۸۰ مینویسد ، اگر اشکال شود بر
 تناسب بانیت دارد اینکه شیطان با عبادت زیادی که کرده بنا بآنچه
 نقل شده شش هزار سال یا بسالهای آخرت و یا
 دنیا عبادت کرده چگونه از سجده آدم امتناع ورزید ؟ باینکه نسبت
 بسایر عبادات انقیاد داشت و انجام میداد . خداوند نظر لطفی با او نکرد
 تا از این معصیت محفوظ بماند همانطور که ملائکه را محفوظ داشته
 است ، عبادت شیطان بیش از ملائکه بود بمقداریکه رئیس آنها گردید
 و طاووس ملائکه شد روی کرسی مخصوص در آسمان می نشست
 ملائکه از نظر تعظیم در مقابلش می ایستادند .

جواب این اشکال را سید بزرگوار این طور میدهد : میگوید
 مدتی در قلب من همین موضوع خطور داشت تا اینکه استاد ارجمند

مرحوم مجلسی صاحب بحار الانوار مرا با خبری راهنمایی کرد که رفع این خیال را مینمود. حاصل آن اخبار اینست که شیطان از طایفه جن بوده خداوند ملائکه را در زمین فرستاد تا بنی جان را ازین بردارند ملائکه ایشان را کشتند، همین شیطان باقیماند. خود را از جمله مؤمنین نشان داده و بملائکه گفت شما خوبشاوندان و طایفه مرا ازین بردید. اینک من تنهایم مرا هم با آسمان ببرید تا باشما عبادت کنم.

ملائکه از خداوند در این باره اجازه گرفته او را با آسمانها بردند وقتی که سیر در آسمانها میکرد لوحهای آسمانی را دید و بر آنها اطلاع پیدا نمود در بعضی از آنها خواند که نوشته است، خداوند ضایع نمیکند عمل هیچکس را اگر چه برای نیل بمقام دنیوی هم باشد دنیا را باو میدهد. کسیکه برای آخرت عمل کند نیز با آرزوی خود خواهد رسید همانطوریکه در قرآن مجید فرموده است (و من یرد حرث الآخرة نزد له فی حرثه و من یرد حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من خلاق) هر کس در دنیا تخم عمل برای آخرت بپاشد محصول او را زیاد میکنیم و هر که برای بهره برداری در همین دنیا بپاشد باو در همین دنیا میدهیم وای در آخرت نصیبی ندارد.

شیطان در دل گفت آخرت نسبه و دور است ولی دنیا نزدیک و نقد از آنهمه عبادت نیت دنیا را نمود، وقتی رسید بمقامیکه خداوند در همین دنیا بپاداش عبادتش باو عنایت کرد و رئیس ملائکه شد، آشکار نمود نیت درونی خود را در عبادتش. از سجده نمودن برای آدم کبر ورزید و جال اینکه اگر آن عبادت یا کمتر از آنرا برای خدا

میکرد خداوند او را بخود وانمیگذاشت تا تمرد نموده منقور گردد
 حضرت صادق علیه السلام فرمود عابدی در زمانهای
 آیا بهشت جزای پیش میان غاری خداوند را عبادت میکرد ، در
 عمل ما است ؟ کنار غار او درخت اناری خدا رویانده بود. عابد
 از آن انار تغذیه میکرد و برای زمستان خود
 ذخیره مینمود . باهمین وضع سالهای درازی خدا را پرستش کرد
 حضرت صادق علیه السلام فرمود روز قیامت که میشود خداوند همین عابد
 را بمرحله حساب میآورد آنگاه میفرماید : بفضل و کرمم او را داخل
 بهشت کنید :

عابد عرض میکند خداوند! من مدت مدیدی ترا عبادت کرده‌ام
 میخواهم بناس عبادتم مرا داخل بهشت فرمائی . خطاب میرسد ای
 ملائکه بنده ما تقاضای عدل نموده است عبادات او را بسنجید بانهمت
 هائیکه در دنیا باو عنایت کرده‌ام . اعمال او را در يك کفه میزان قرار
 میدهند يك دانه انار را در کفه دیگر طرف انار سنگین تر از عبادات او
 میشود . عابد متحیر میماند آنگاه عرض میکند پرورد گارا از تو
 تقاضای فضل دارم خداوند بفضل خود او را داخل بهشت مینماید .

اینست قیمت سالها عبادت (شاید پانصد سال) در صورتیکه باعدل
 معامله شود با اینکه توفیق براین پرستش نیز از جانب خداست چنانچه
 در خبری است که خداوند بداد و وحی مینماید : شکر کن مرا بنحوی
 که شایسته من است عرض میکند (کیف اشکرک حق شکرک ووالشکر
 نعمتک تستحق علیه شکرأ) چگونه سپاسگزاری کنم بآن طوریکه

شایسته تو است با اینکه همین شکر کردنم نعمتی است از طرف تو که سزاوار است برای آن نیز شکر کنم خطاب رسید ای داود همینکه میدانی این نعمت هم از من است مرا شکر کرده ای (۱)

بقول سعدی در اول گلستان : منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت ، هر نفسی که فرو میرود بمد حیات است و چون برمیآید مفرح ذات ، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب .

از دست و زبان که برآید

کز عهده شکرش بدرآید



بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد
 ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد
 گویند واعظی بر هارون الرشید وارد شد ، هارون از او تقاضای موعظه کرد . گفت ای امیر المؤمنین اگر در موقع تشنگی زیاد ترا از آب جلو گیری کنند چقدر میده تا شربت آبی بتو بدهند . گفت نیمی از مملکت را ، باز پرسید اگر بهمان مقدار آبی که خوردی هنگام ادرار کردن در مجرای تو بول حبس شود و نتوانی خارج کنی چقدر میدهی که نجاتت دهند ؟ جواب داد نیم دیگر از مملکت را واعظ گفت در این صورت ترا نفریب و مغرور نکند سلطنتی که بشربتی آب و بول کردنی بیش نمیآورد .

حسن بن موسی بغدادی گفت در خراسان خدمت خویشاوندی پیغمبر علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم. آنجناب با عده‌ای مؤثر است یا عمل؟ مشغول گفتگو بود، زید بن موسی برادر ایشان نیز حضور داشت با چند نفر صحبت میکرد و پیوسته میگفت ما کردیم ما چنین هستیم، افتخار مینمود. حضرت رضا علیه السلام سخن او را شنید. زید چندی پیش از آن در مدینه خروج کرده بود عده‌ای را کشته و خانه‌های بنی عباس را آتش زده بود از اینجهت او را «زیدالنار» میگفتند. مأمون لشکری برای جلوگیری او فرستاد. و دستگیرش کرد و قتیکه او را پیش مأمون آوردند، گفت بپرید پیش برادرش علی بن موسی الرضا علیه السلام. یاسر گفت هنگامی که وارد خدمت حضرت رضا شد آنجناب فرمود: ای زید ترا گول زده گفتار بعضی نادانان کوفه که میگویند (ان فاطمة احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار) مولد فرزندان حضرت فاطمه پاکیزه است خداوند ذریه او را بر آتش جهنم حرام نموده.

این مقام مخصوص حسن و حسین علیهما السلام فرزندان بلا واسطه فاطمه زهرا علیها السلام است اگر تو معصیت خدا را بکنی و داخل بهشت شوی، موسی بن جعفر بندگی کند روزها روزه بگیرد و شبها را بعبادت بگذراند او هم داخل بهشت شود، پس مقام تو ارجمندتر است از موسی بن جعفر علیه السلام!

بخدا سوگند (ماینال احد ما عند الله الا بطاعته) نخواهد رسید هیچکس با آنچه در نزد خداوند است (مقام قرب و بهشت) مگر باطاعت

اگر تو فکر میکنی بامعصیت و مخالفت خدا بآن مقام میرسی بدخالی است با اینکه زین العابدین علیه السلام فرمود از برای نیکو کارماد و پاداش و جزا است و برای معصیت کارماد و کیفر و عذاب است. زید عرض کرد من برادر و پسر پدرشمایم فرمود آری تو برادر من هستی تا هنگامیکه اطاعت خدا را بکنی، نوح گفت: پروردگارا فرزندم از خانواده منست تو وعده داده ای آنها را نجات دهی. خطاب رسید (انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح) بواسطه معصیت خداوند او را از خانوادگی نوح خارج کرد (۱).

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی

تا راه بین نباشی کی راه بر شوی

در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق

هان ای پسر بکوش که روزی پدرشوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود

در راه ذوالجلال چوبی پا و سر شوی

خواب و خورت زمر تپه عشق دور کرد

آندم رسی بیار که بیخواب و خورشوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی

حافظ شیرازی

مردی، غلامان عمید خراسانی را دید که در بهترین
 لباس و سایر قسمتهای پوشاکی پیکر خود را
 آراسته‌اند و هیئتی زیبا دارند ، رو با آسمان
 کرده گفت خدا یا بنده پروری را از عمید
 خراسانی یاد بگیر! (نمود با الله) که همواره قامت بندگانش را با جافه
 های زربفت آراسته میدارد . اتفاقاً عمید بایکی از امراء عصر جنگ
 وجدال کرد عمید در این نبرد مغلوب شد . از محل حکومت خود فرار
 کرد . غلامان او را گرفته نزد امیر غالب و پیروز آوردند هر چه وعده
 و وعید بآنها داد و هر چه شکنجه و آزار کرد که جای دفينه‌ی او را
 بگویند هیچيك از غلامان نگفتند آن مرد همینکه همت و وفای آنها را
 مشاهده کرد با خود انصاف داده گفت بندگی را هم باید از غلامان عمید
 خراسانی یاد گرفت .

حافظ گوید :

تو بندگی چو غلامان بشرط مزد مکن

که خواججه خود روش بنده پروری داند

مردی بزن خود گفت از فاطمه زهرا علیها السلام پرس
 باید از سناه بوسائلی آیا من از شیعیان آنهایم؟ آن زن پرسید ، حضرت
 پاك شويد زهرا علیها السلام فرمود بگو اگر بآنچه ما امر کرده ایم
 عمل می کنی و از آنچه نهی نموده ایم دوری
 می جوئی از شیعیان مائی و گرنه نیستی . جواب را زن برای شوهر
 خود آورد .

از شنیدن این پاسخ بسیار ناراحت و اندوهناک گردید گفت
 وای بر من چگونه ممکن است انسان از گناه پاک باشد و از او خطائی
 سر نزند در این صورت پس در آتش جهنم مجلد خواهم بود زیرا که
 از شیعیان ایشان نباشد همیشه در جهنم است آن زن گفتار و ناراحتی
 شوهر خود را برای حضرت زهرا علیها السلام نقل کرد . بانوی ارجمند فاطمه
 زهرا علیها السلام فرمود بشوهرت بگو آنطور که فکر کرده ای نیست زیرا
 شیعیان ما از بهترین مردمان بهشتند اما هر که مارا دوست بدارد و دوستان
 ما را نیز دوست داشته باشد و با دشمنانمان دشمن باشد ، با قلب و زبان نیز
 تسلیم ما باشد شیعه ما نیست در صورتیکه مخالفت با اوامر و نواهی ما
 بکند در گناههای مختلف ، با اینکه او نیز در بهشت خواهد بود .
 اما بعد از پاک شدن از گناه یا بگرفتاریهای دنیوی و یامصیبات یا
 به رنجها و شدائیدیکه در قیامت می بیند و یا در طبقه اول جهنم کیفر خواهد
 شد پس از اینکه پاک گردید بواسطه محبت ما از آنجانجات یافته در
 بهشت مسکن میگیرد (۱) .

مأمون رقی گفت: روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام

چند نفر از این مردان بودم ، سهل بن حسن خراسانی وارد شد سلام
 یافت میشوند ؟ کرده نشست آنگاه عرض کرد یا بن رسول الله
 شما خانواده ای با رأفت و رحمت هستید امامت
 از شما است چه باعث شده برای گرفتن حق خود قیام نمیکنی با اینکه
 صد هزار از پیروانتان با شمشیرهای آتشبار از شما دفاع می کنند حضرت

فرمود اکنون بنشین (تا بر تو آشکار شود).

بکنیزی دستور داد تنور را بیافروزد. آتش افروخته شد بطوری که شعله‌های آن قسمت بالایی تنور را سفید کرد، بسهل فرمود اینک (اگر مطیع مائی) برو در میان تنور بنشین. خراسانی چنان آشفته و ناراحت گردید که با التماس شروع بی‌وزش کرد، یابن رسول مرا بآتش مسوزان از این ناچیز در گذر مرا ببخش آنجناب فرمود نگران نباش ترا بخشیدم در همین موقع هارون مکی با پای برهنه وارد شد، نعلین خود را در دست گرفته بود، سلام کرد، حضرت صادق علیه السلام بدون درنگ فرمود نعلین را بیانداز و در تنور بنشین.

هارون داخل تنور شده نشست. امام علیه السلام با خراسانی شروع بصحبت کرد از اوضاع بازارها و خصوصیات خراسان چنان شرح میداد که گویا چندین سال در آنجا بسر برده مدتی باین سخنان سهل خراسانی را مشغول نمود (شاید از تنور و هرون فراموش کرد) در این هنگام فرمود سهل حرکت کن بین وضع تنور چگونه است.

سهل گفت حرکت کرده بر سر تنور آمدم آنمرد را در میان خرمن آتش آسوده و آرام نشسته دیدم. هارون از جا حرکت کرد و از تنور بیرون شد حضرت صادق علیه السلام بخراسانی فرمود در خراسان چند نفر از اینها پیدا میشود عرض کرد بخدا سوگند يك نفر هم یافت نمیشود آنجناب نیز همینطور تکرار کرد که يك نفر هم نخواهد بود و اضافه فرمود ' ما در زمانیکه پنج نفر همدست و همدستان پیدا نکنیم قیام نخواهیم کرد موقعیت را خودمان بهتر میدانیم (۱)

قومی ملوک طبع که از روی سلطنت

گوئی کز احترام سلاطین کشورند
 شاهان دلق پوش که گاه حمایتی
 زیر گلیمشان جم و خاقان و قیصرند
 امروز از نعیم جهان چشم دوخته
 فردا خود از کرشمه بفردوس ننگرند
 منگر بیچشم خوار بر این پا برهنگان
 نزد خرد عزیزتر از دیده ترند
 آدم بهشت را بدو گندم اگر فروخت
 حقا که این گروه بیک جو نمی‌خرند

فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام هنگامیکه مشاهده
 جدیت در عبادت را کرد حضرت زین العابدین علیه السلام از کثرت عبادت
 از زین العابدین (ع) رنجور و ناتوان شده پیش جابر بن عبد الله انصاری
 بیاموزید آمد گفت جابر تو از صحابه پیغمبری ، ما را
 - بر امثال تو حقی است. اگر به بینید یکی از ما
 خود را از بسیاری عبادت و پرستش ناتوان کرده او را تذکر دهید و
 یاد آوری نمائید تا اقلاجان خویش را حفظ کند علی بن الحسین یادگار
 برادر سید الشهداء خود را رنجور نموده ، پیشانی و زانوان و کف
 دستهایش از کثرت عبادت پینه بسته است .

جابر بخانه آنجناب آمد : در جلودرب حضرت باقر با چند پسر
 بچه از بنی هاشم ایستاده بودند ، جابر در راه رفتن حضرت باقر دقیق

شده گمت (هذمه مشية رسول الله) این راه رفتن پیغمبر است عرض کرد آقا زاده شما کیسید ؟ فرمود من محمد بن علی بن حسینم جابر شروع بگریه کرد ، گمت پدم فدای تو باد نزدیک من بیا آن سرور جلو آمد جابر و کممهای پیراهن امام باقر را باز کرده دست بر سینه اش گذاشت شروع ببوسیدن نمود صورت بر سینه آن آقا زاده نهاد .

گفت من از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله بنو سلام میرسانم بمن فرموده این کارها را بکنم (سینهات را ببوسم و صورت بر آنجا بگذارم) و فرمود یوشک ان تعیش و تبقی حتی تلقی من ولدی من اسمه محمد یبقر العلم بقرا وقال انک تبقی حتی تعمی ثم یکشف عن بصرک تو زنده میمانی تا یکی از فرزندانم بنام محمد را ببینی ، او علم را میشکافد بنحو شایسته ای تو زنده میمانی تا کور شوی ، بعد از آن بیجا خواهی شد . عرض کرد اکنون از پدیت برای من اجازه بگیر حضرت باقر علیه السلام پیش پدر بزرگوار آمد ، عرض کرد پیرمردی بامن چنین و چنان کرد فرمود نور دیده من او جابر بن عبدالله انصاری است بگو وارد شود .

جابر وارد شد ، چشمش در محراب بزین العابدین علیه السلام افتاد که عبادت پیکره اش را درهم شکسته علی بن الحسین علیه السلام با احترام جابر از جای حرکت کرد مختصر احوالی از او پرسید و در پهلوی خود جایش داد جابر عرض کرد یا بن رسول الله مگر نمیدانی خداوند بهشت را برای شما و دوستانتان خلق کرده ، جهنم را نیز برای دشمنانتان ؟ پس این چه جدیت است که خود را بزحمت انداخته ای ؟ فرمود جابر مگر پیغمبر

صلی الله علیه و آله را ندیده بودی با اینکه خداوند در قرآن نسبت با آنجناب فرموده گناه گذشته و آینده ترا (از نظر مردم) آمرزیدم پدرم فدای پیغمبر ﷺ باد آنقدر عبادت کرد تا پاوساقهای مبارکش ورم نمود عرض کردند شما با این مقام باز اینقدر عبادت میکنی فرمود : (أفلا أکون عبداً شکوراً) آیا بنده سپاسگزار خدا نباشم .

جابر فهمید گفتارش در آن آقا مؤثر نیست که از روش خود با این رنج و زحمت بکاهد عرض کرد یا بن رسول الله پس جان خود را حفظ کن ، زیرا از خانواده آی هستی که بلا و گرفتاری بواسطه آنها دفع میشود و باران بپرکت ایشان نازل می گردد فرمود جابر (لا ازال علی منهاج ابوی مناسیاً بهما صلوات الله علیهما حتی القاهما) من از روش دو پدرم محمد و علی علیهما السلام دست بردار نیستم و پیروی آنها را میکنم تا بدیدارشان نائل گردم .

جابر بکسانی که حضور داشتند گفت بخدا قسم در اولاد پیغمبران کسی را مانند علی بن الحسین علیهما السلام نمی بینم مگر یوسف پیغمبر با اینکه سوگند پروردگار فرزندان علی بن الحسین بهتر از فرزندان یوسفند زیرا در میان فرزندان این آقا کسی است که زمین را پر از عدل و داد میکند با اینکه ظلم و جور روی آنها فرا گرفته (اشاره بحضرت بقیه الله ارواحنا له الفداء است) (۱) .

در صفحه ۲۳ ج ۱۱ بحار نیز روایتی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که ایشان پس از مقداری صحبت درباره عظمت علی بن ابیطالب علیه السلام

از نظر عبادت و روش زندگی آنجناب ، در آخر میفرماید هیچک از اولاد و خانواده اش بیشتر از علی بن الحسین علیه السلام در لباس و فقه با او شبیه نیستند. روزی حضرت باقی علیه السلام فرمود خدمت پدرم رسیدم مشاهده کردم بجائی از عبادت رسیده که هیچکس نخواهد رسید .

صورتش از شب زنده داری زرد و چشمها از شدت گریه مانند آتش سرخ گردیده ، پیشانی از سجده پینه بسته ، قدمهای مبارکش با ساق پا بواسطه سر پا ایستادن در نماز ورم کرده . فرمود من دیگر نتوانستم خود داری کنم از دیدن آن حال دلم سوخت و شروع بگریه نمودم در آن موقع پدرم بفکر فرو رفته بود بعد از مختصر زمانی متوجه من شد فرمود پسر جان یکی از جزوه های عبادت علی بن ابیطالب علیه السلام را بیاور جزوه ای را تقدیم کردم . اندکی از آن خواند با خاطری افسرده جزوه را بر زمین گذاشت و فرمود (من یقوی علی عبادة علی بن ابیطالب ؟) چه کس قدرت دارد مانند علی عبادت کند ؟

گفتار : اینک با توجه بعبادت و پرستش و راز و نیاز ائمه طاهرین و پیشوایان دین که شمه ای از آن نقل شد باید کمی اندیشه کرد .

آیا این بزرگ مردان عالم که جهان آفرینش رشحه ای از فیض وجود آنها است حسن ظن بخدا نداشتند ؟ آنها نمیدانستند خداوند ارحم الراحمین است ، یا مانند ما آلوده بگناه بودند که با اینهمه عبادات و نیاز جبران گناهان گذشته را بکنند ؟ نعوذ بالله هیچکدام نبود بلکه این بزرگواران از همه عالم اطلاعشان درباره رحمت خدا بیشتر بود و از تمام معاصی بر کنار و منزّه بودند .

پس عبادت على بن الحسين و آباء گرام و فرزندان عظامش برای چه بود ؟ آری راز و نیاز سوز و گداز این خانواده مرتبه نهائی پرستش را داشت ، چنانچه حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود :

ان العبادة ثلاثة : قوم عبدوا الله عزوجل خوفاً فتلك عبادة العبيد و قوم عبدوا الله تبارك و تعالی طلب الثواب ، فتلك عبادة الاجراء و قوم عبدوا الله عزوجل حباً له فتلك عبادة الاحرار .

دسته ای خدایرا از ترس عبادت میکنند اینان همانند بردگان و بندگانند که از ترس بفرمانند ، طایفه ای برای نیل بثواب و پاداش پرستش مینمایند ، اینها چون مزدوران و کارگران میباشند ، اما یکدسته از بندگان خاص خدا هستند که عبادت و پرستش آنها از محبت و علاقه باو سرچشمه میگیرد اینها آزاد مردانند . نعیم بهشت و شراره نیران آنها را وادار نمیکند که نیمه شب دست نیاز بدرگاه خدا آورند . آری چون پا بند خدایند دل از دنیا و عقبی برکنده باو پیوسته اند.

با محبوب هنگامیکه دیده اغیار بخواب است خلوت می کنند و سوز و گداز دل را با آب دیده فرو مینشانند از اینرو علی عَلَيْهِ السَّلَامُ میفرماید (الهی ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً فی جنتك بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك) پروردگارا ترا نه از ترس شعله های فروزان جهنم می پرستم و نه بهشت جاوید مرا بعبادتت وامیدارد ، بلکه ترا سزاوار و شایسته پرستش می بینم اینستکه بدرگاهت سر نیاز فرود می آورم .
این مرتبه مخصوص همین خانواده است ما را نه آن قدرت و نه

این غیرت است که چنین سخن بگوئیم ، اما هزاران افسوس ترس از آتش نیز بواسطه ضعف ایمان درما تأثیر نکرده تا اقلانیایش به پیشگاه بی نیاز او بریم سر تسلیم و انقیاد فرود آوریم . با اینکه همان زین العابدین میفرماید (ان ابغض الناس الی الله من یقتدی بسنة امام ولایقتدی باعماله) ناپسندترین مردم در نزد خدا کسی است که خود را پیرو امامی میدانند ولی در کردار از او پیروی نمیکند .

اما بعضی از جوانان امروز فکر آرایش و پیرایش و تجملات تقلیدی این عصر در دلشان جایی برای چنین افکار نگذاشته ، زرق و برق زندگی ، شور و هیجان مادیت بر پیکره قلبشان حکومت میکند ، باید بخود آیند و از پیشوایان دین پیروی کنند لا اقل عبادات ضروری ، نماز و روزه و سایر واجبات که شعار مسلمین جهانست (العیاذ بالله) ترک نکنند چقدر جای تأسف و تأثر است جوانیکه خود را مسلمان و شیعه مذهب میدانند دم از دوستی علی و اولادش میزند اما روز را بشب و شب را بپرواز میآورد با وضعیکه اگر با او محشور شوی نخواهی فهمید مسلمان است یا کافر ، بخدا قائل است یا طبیعی سرسخت میباشد ، زیرا امتیاز يك مسلمان با سایر فرق همان انجام نمازهای شبانه روزی است ، این عنصر خام و این جوان بی خیال هم با چنین کاری سروکار ندارد ، آری پیدایش این افراد و روبافزون گذاشتن این دسته بر اثر تربیت غلط و آموزش نا صحیح پدران آلوده محیط فاسد ، اهمیت ندادن بدین ، فرزندان را چنین تربیت میکند . خدایا ترا براد مردان عالم حقیقت سوگند میدهم ما را بیش از این بوظائفمان آشنا بگردان تا اقلادر

تربیت اولاد کوتاهی نکرده بهتر از این بتعلیم و تهذیب اهمیت دهیم .

چند روایت

عن ابی عبدالله (ع) قال : قال رسول الله (ص) افضل الناس من عشق العبادۃ فعانقها واحبها بقلبه و باشرها بجسده و تفرغ لها ؛ فهو لایالی علی ما اصبح من الدنيا علی عسرام علی یسر .
کافی ج ۱ ص ۸۳

حضرت صادق علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرد که آنجناب فرمود بهترین مردم کسی است که عاشق و دل بسته عبادت باشد، مانند عزیزی آنرا با آغوش باز پذیرد ، از صمیم قلب بآن علاقه داشته باشد با کالبد خود بعبادت پردازد و وقت را برای انجام آن فارغ نماید . چنین کسی دیگر باک ندارد از وضع دنیای خویش بسختی بگذراند یا به سستی .

عن المفضل قال قال الصادق (ع) من استوی یوماه فهو مغبون و من کان آخر یومه شرهما فهو ملعون و من لم يعرف الزیاده فلی نفسه کان الی النقصان اقرب و من کان الی النقصان اقرب فالموت خیر له من الحیوة .

ج ۱۵ بحار ص ۱۶۳

مفضل گفت حضرت صادق علیه السلام فرمود هر که روز قبلش با امروز مساوی باشد زیان کرده است و هر که امروزش از روز قبل بدتر باشد ملعون است هر کس ترقی و پیشروی در خود حس نکند به تنزل و عقب ماندگی نزدیک تر خواهد بود کسیکه به تنزل و نقصان نزدیکتر

باشد مرگ برایش بهتر از زندگی است .

عن جابر الجعفی عن الباقر صلوات الله علیه قال: یا جابر بلغ شیعتی عنی السلام و اعلمهم انه لا قرابة بیننا و بین الله عزوجل ولا یتقرب الیه الا بالطاعة له یا جابر من اطاع الله واحبنا فهو ولینا و من عصی الله لم ینفعه حبنا

ج ۱۵ بحار الانوار ص ۱۶۴

جابر جعفی گفت حضرت باقر علیه السلام بمن فرمود جابر سلام مرا بشیعیانم برسان ایشان را آگاه کن که بین ما و خداوند خویشاوندی نیست هیچکس پیرورد کلام نزدیک نمیشود مگر باطاعت و بندگی. جابر! هر که فرمانبرداری خدا را بنماید و باما محبت و علاقه داشته باشد دوست ما است و هر کس نافرمانی خدا کند دوستی ما نیز او را ثمری نخواهد بخشید .

العلوی (ع) ان المؤمن نفسه منه فی شغل و الناس منه فی راحة اذا جن الليل افترش وجهه وسجد لله عزوجل بمكارم بدنه ویناجی الذی خلقه فی فكاك رقبتہ ؛ الا هكذا فكونوا

سفینه ج ۱ ص ۳۷

براستی مؤمن پیوسته در اندیشه‌ی نفس خویش است (و آنی او را بخود وانمیگذارد) ولی مردم از او آسوده‌اند . آنگاه که تاریکی شب فضا را فرامیگیرد صورتش را بر زمین مینهد و خدای را با بر جسته‌ترین عضو بدن خود سجده میکند . با آفریننده‌ی خویش در باره‌ی نجات

از آتش جهنم مناجات و راز و نیاز میکند . توجه کنید شما نیز چنین باشید .

« عن هشام بن سالم عن ابي عبدالله قال كان علي بن الحسين يقول ويل لمن غلبت آحاده اعشاره فقلت له كيف هذا قال اما سمعت قول الله عزوجل يقول من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسيئة فلايجزى الامثلها فالحسنة الواحدة اذا عملها كتبت له عشرأ والسيئة الواحدة اذا عملها كتبت له واحدة فنعوذ بالله ممن يرتكب في يوم واحد عشر سيئات ولا يكون له حسنة واحدة فتغلب حسناته »

وسائل جهاد نفس ص ۵۳۱

حضرت صادق عليه السلام بهشام بن سالم فرمود بارهازين العابدين عليهم السلام ميفرمود ، وای بر کسیکه آحادش بر عشراتش زیادتی پیدا کند . هشام گفت عرض کردم این فرض چگونه پیش میآید فرمود نشنیده ای خدا در قرآن ميفرمايد هر که يك عمل نيك انجام دهد ده برابر پاداش ميگيرد و هر که گناهی بکند برابر همان گناه کيفر ميشود .

پس اگر يك کار نيك انجام داد ده برابر نوشته ميشود اگر گناهی از او سرزد همان يك عمل نوشته خواهد شد بخدا پناه می بریم از کسیکه در يك روزه گناه بکند ولی يك کار نيك نداشته باشد در این صورت آحاد او که گناه است بر عشراتش که حسنات میباشد فزونى می یابد .

عن ابي ذر ، في حديث قال قلت يا رسول الله فما كانت صحف ابراهيم قال كانت امثالا؛ كلها ايها الملك المبتلى المفرور اني

لم أبعثك لتجمع الدنيا بعضها على بعض و لكن بعثتك لترد
عني دعوة المظلوم فاني لا اردها وان كانت من كافر وعلى العاقل
ما لم يكن مغلوبا ان تكون له ساعات ، ساعة ينجى فيها ربه و
ساعة يحاسب فيها نفسه وساعة يتفكر فيها صنع الله اليه وساعة
يخلو فيها بحظ نفسه من الحلال فان هذه الساعة عون لتلك
الساعات و استجمام للقلوب و تفرغ لها .

وسائل جهاد نفس ص ۵۳۰

اباذر گفتم بحضرت رسول ﷺ عرض کردم صحف ابراهیم عليه السلام
چه بود ؟ فرمود تمام آن پند و اندرز بود (از آن جمله این پند).
ای پادشاه گرفتار و مغرور ترا فرستاده ام که ثروت دنیا را بر
هم انباشته کنی لکن فرستاده ام خواسته ای مظلوم را رسیدگی کنی تا
مجبور نشود بدرخانه من التجا برد ، زیرا تقاضای مظلوم را اگر چه
کافر باشد رد نمیکنم .

از آن جمله نیز این پند است . بر هر شخص عاقل اگر مغلوب
هوای نفس نباشد لازم است شبانه روز خود را بساعتی تقسیم کند .
ساعتی برای مناجات و راز و نیاز با پروردگار ، ساعتی را اختصاص دهد
بر رسیدگی کارهای زشت و زیبا که انجام داده و از خود حساب بکشد ،
در يك ساعت نیز باندیشه ای نعمتهایی که خدا با او داده بپردازد ، ساعتی
را هم اختصاص دهد به لذتهای نفسانی از راه حلال همین ساعت او را برای
ساعت دیگر آماده میکند و باعث شادمانی دلها است و خاطری آسوده
پیدا مینماید .

هزت نفی

بلند همتی و شرافت

زمانیکه محمد زید علوی (۱) بر ولایت طبرستان دو بلند همتی در استیلا یافت هر سال موقع قسمت ، خزینه را يك صفحه تاریخ بررسی میکرد آنچه موجودی بود اول بکسانی که نسبت بقریش داشتند قسمت مینمود و سلسله مراتب ایشان را نیز هر يك بجای خود محفوظ میداشت پس از آن سهم انصار و فقهاء و دیگر طبقات را میداد .

در تمام این دسته‌ها حقوق و تسویه را مراعات مینمود . سالی بنا بعادت همیشه ، مشغول تقسیم کردن خزینه بود ، از قریش آل عبد مناف را مقدم میداشت ، اول بنی هاشم را میداد ، مردی از جاحر کت

۱ - محمد بن زید بن اسمعیل برادر سید حسن داعی کبیر است که پس از داعی در سال ۲۷۱ جانشین او گردید و در سال ۲۸۲ با محمد ابن هرون سردار اسمعیل سامانی جنگ کرده کشته شد .

کرده گفت ای سادات مراهم از این مال سهمی تعیین فرمائید . گفتند
تواز کدام قبیله هستی . جوابداد از بنی عبد مناف .
پرسیدند از کدام طایفه آنها هستی . از جواب این سؤال خودداری
کرده خاموش ماند . باخود گفتند شاید از اولاد یزید باشد ، سؤال
کردند . گفت آری

باو پرخاش نمودند که عجب مرد نادانی هستی باچنین نسبی
از آل ابوطالب سهم خود را میخواهی و خویشتن را جزء ایشان بحساب
میاوری ! چند نفر از نادانان خواستند او را برنجاندند و شمشیر برویش
بکشند . محمد زید آنها را جلو گیری کرده گفت از کشتن يك نفر
خون حسین بن علی علیه السلام گرفته نخواهد شد ، او را بواسطه اینکه
اولاد یزید است گناهی نیست ، شما را بخدا سوگند میدهم که از
آزارش دست برداریدو حکایتی از من بشنوید تا باعث رفع این کدورت
و رنجش گردد .

پدم از پدر خود نقل می کرد : در سالی که منصور دو انیقی بحج
رفته بود گوهری باو عرضه نمودند که در حسن و ارزش آن منحیرمانند
گفت هرگز مانند این گوهر کسی ندارد یکی از سخن چینان گفت
محمد بن هشام گوهری بهتر از این دارد منصور ، ربیع حاجب (وزیر دربار)
را خواست گفت فردا صبح که مردم در مسجد الحرام نماز خوانند
تمام درهای مسجد را ببند فقط يك در باز باشد .

چند نفر از اشخاصی که مورد اعتماد هستند بگمار تا با اطلاع
آنها هر که خواست خارج شود . اگر محمد بن هشام را دیدند او را

گرفته پیش من بیآوردند .

فردا صبح ربیع درها را بست . محمد بن هشام فهمید منظور از این تجسس پیدا کردن اوست . حیرت و وحشت بر او استیلا یافت ، برای نجات خود هیچ چاره‌ای بخاطرش نمرسید .

محمد بن زید در کنار او نشسته بود ولی پسر هشام او را نمی - شناخت همینکه اضطراب و تحیرش را دید گفت شیخ بسیار در وحشت و ترسی ، اگر از جهتی بیمناکی بگو تا تدبیری بیاندیشم . گفت من محمد بن هشام تقاضا دارم از روی فضل و مرحمت شما نیز خود را معرفی کنید . جوابداد من محمد بن زیدم . همینکه نام او را شنید ترس و وحشتش بیشتر شد زیرا زید پدر محمد را پدر اینمرد که اکنون پیش او حضور داشت کشته بود ترسید بانتقام خون پدرم که باشد او را بکشد یا رسوا نماید محمد بن زید اینحال او را که مشاهده کرد سکوت را شکسته گفت ترس نداشته باش من ترا از این گرفتاری نجات میدهم اما اگر در این راه بی احترامی نسبت بتو شد اکنون عذرخواهی میکنم محمد از او تشکر زیاد کرده دعا در باره اش نمود حتی دست وی را نیز بوسید .

محمد بن زید ردای خود را در گردن او انداخت و با خواری تمام بطرف درب مسجد شروع بکشیدن کرد ؛ بطوری که چشم ربیع باو افتاد در اینموقع دست خود را بر سر و صورت محمد بن هشام گذاشت تا شناخته نشود . بر ربیع گفت یا اباالفضل این مرد شتربانی از اهل کوفه است بمن چند شتر کرایه داد ولی خیانت نمود . شترهای خود

را برد و مرا پیاده گذاشت مقداری پول از من گرفته ، شهودی که دارم در خانه هستند نگهبانان را بگو اجازه دهند این شخص خارج شود تا او را بخانه ببرم و پولم را دریافت نمایم .

ربیع دو سرهنگ را مأمور کرد تا به همراهی محمد بن زید بروند و پول را از شترهان بگیرند .

همینکه از مسجد خارج شدند و از محیط خطر ناک دور گردیدند محمد بن زید بمحمد بن هشام گفت خبیث پول مرا بده او هم در پاسخ جوابداد میدهم از سرهنگان عنذ خواهی نموده گفت این مرد اعتراف بیولم کرد اکنون شما ناراحت نشوید بر گردید حق مرا خواهد داد آنها برگشتند وقتی که سرهنگان دور شدند گفت حالا باخوشی و سلامت برو . محمد بن هشام دست و پای او را بوسیده گفت کرم و فتوت و جوانمردی در خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله است گوهرینکه داشت بیرون آورده گفت چون جان مرا امروز تو خریدی تمنا دارم این گوهر را از من پذیری محمد گفت ما از خانواده پیغمبریم هرگز در مقابل چنین کاری مزد نمیگیریم .

سید داعی این حکایت را که نقل کرد ، گفت اگر ما پیروی از پدران خود بنمائیم نیکوتر است آن مرد یزیدی را سهمی از خزینه داد به چند نفر از غلامان نیز دستور داد که او را بولایت وی برسانند .

ابواسحق کاتب گفت روزی پیش وزیر ، ابی محمد

بی نیازی و عزت مهلتی بودم در بان وارد شد و از برای سید نفس سید رضی (ره) مرتضی علیه الرحمة اجازه ورود خواست ، وزیر

اجازه داد . چون سیدمرتضی وارد شد ، برای احترام او از جا حرکت کرد و تواضع نموده او را پهلوی خود روی تشك نشانید با او شروع بصحبت در امور لازم نمودند ، پس از پایان گفتگو سید از جا حرکت کرد ، وزیر ایشانرا مشایعت نمود .

ساعتی نگذشت که دربان برای سید رضی برادر سیدمرتضی اجازه ورود خواست در آن هنگام وزیر مشغول نوشتن نامه ای بود يك مرتبه نامه را انداخت و مانند اشخاص وحشت زده از جا حرکت کرده تا داخل حیات از سید استقبال نمود ، دست او را گرفته در جای خودش نشانید درمقابل ایشان با کمال ادب و احترام نشست . با تمام بدن روی بسید آورده بگفتارش گوش میداد تا اینکه رضی (ره) از جا حرکت کرد و خارج شد وزیر او را مشایعت نمود ، پس از آنکه بازگشت و مجلس کمی خلوت شد گفتم اجازه میفرمائید از شما سئوالی بکنم ؟ گفت شاید میخواهی راجع بزیادی احترامیکه بسید رضی از برادرش سیدمرتضی کردم سئوال نمائی ؟ با اینکه سیدمرتضی اعلم و سنس از رضی زیادتر است . گفتم آری گفت چندی پیش دستوردادیم فلان نهر را حفر نمایند ، سیدمرتضی باغستانی در محل آن نهر داشت سهمیهی حفر او در حدود شانزده درهم میشد مدتی با من توسط چند نامه مکاتبه میکرد که از این مقدار تخفیف دهم ، اما برادرش رضی اخلاقی غیر از او دارد هنگامی شنیدم خداوند بسید رضی نوزادی داده است طبقی با هزار دینار برای او فرستادم ، قبول نکرد .

گفته بود وزیر میدانند که من از هیچکس چیزی قبول نمیکنم

دومرتبه برگرداندم گفتم اینوجه را برای قابله فرستادم باز رد کرد
 وجواب داده بود وزیر میداند که زنان مانمیگذارند در موقع زایمان
 زنان غریبه بآنها رسیدگی کنند ، پیرزنهای خودمان از عهدهی این امور
 برمیآیند آنها هم پول قبول نمیکند ، برای مرتبه سوم برگرداندم و
 پیغام دادم پس میان طلاب تقسیم فرمائید .

موقعی که این طبق رسیده بود که طلاب اطراف سیدنشسته بودند
 پیغام مرا بعرض ایشان رساندند . فرموده بود اکنون طلاب حاضرند
 هر کس هرچه میخواهد بردارد هیچکدام دست نزده بودند مگر یک نفر
 از آنها که دیناری برداشته بود و مقداری از آنرا جدا نموده بقیه دینار
 را در طبق گذاشته بود . سید از او پرسید چرا این عمل را کردی دینار
 را قطع نمودی و بقیه را در طبق نهادی آن محصل جواب داده بود: شبی
 احتیاج بروغن چراغ داشتم خادم هم نبود مجبور شدم از فلان بقال
 قرض نمایم این مقدار را برداشتم برای قرضیکه به بقال داشتم طلبیکه
 در خدمت سید تحصیل میکردند در مدرسه ای بودند که رضی خودش آنرا
 ساخته بود و آن مدرسه را دارالعلم مینامیدند .

همینکه سید از آن محصل این جریان را شنید همانوقت دستور
 داد بتعداد طلاب کلید بسازند ، بهر کدام يك کلید بدهند برای درب انبار
 تا هر وقت احتیاج داشتند خودشان لوازم بردارند و منتظر خادم نشوند
 طبق را بهمان حال برگردانید . با این اخلاق چگونه چنین شخصی را
 احترام نکنم (۱) .

آنچه در اینجا لازم است ذکر شود توضیحی است که عالم جلیل مرحوم سید نعمه الله جزائری در ذیل این داستان در کتاب مقامات خود میدهد میفرماید: گویا وزیر اَبی محمد فخرالملک مهلبی معنای بلند همتی را نمیدانسته که بسید مرتضی این نسبت را میدهد در صورتی ممکن بود ایرادی بسید وارد شود که از مال خود وزیر درخواست چنین مقداری را نماید و حال اینکه عمل سید مرتضی دلیل است بر بلند همتیش زیرا جلوگیری از کار بی فایده و زیادی نسبت بملك خود نموده است بلکه اگر این تدارک را نمیکرد و سهمیه را تحمیل بر سایر مالکین مینمود ایراد بر او وارد بود چنانچه در حدیث وارد شده مؤمن باید در حفظ مال خود حریص باشد تا آنکه مال را در راه خدا و طاعت او انفاق نماید همانطوری که ابوطالب ابن عبدالمطلب جد سید همینطور بود، خودش شخصاً زخم شتران و گوسفندان خود را می بست، آنها را مداوا میکرد هر گاه میهمانی بر او وارد میشد، یا کسی درخواست بذل و بخشش مینمود آن شتران یا گوسفندان را با شتران و چوپانش باو میبخشید.

چگونه میشود این نسبت را بسید داد با اینکه در شرح حال ایشان نوشته اند. کتابهایی را بقیمت ده هزار دینار خرید. موقعیکه آنها را ورق میزد در پشت جلد کتابی این شعر را مشاهده نمود.

وقد تحوج الحاجات یا ام مالک
الی بیع اوراق بهن ضنین
منظور از شعر اینستکه احتیاج مرا بفروش این کتابها و داشت با اینکه مایل نبودم. سید فوراً دستور داد کتابها را بصاحبش رد کنند و پول را باو بخشید. کجاست همت ایشان و همت وزیر که هزار دینار

از برای مثل سید رضی بفرستند و آنرا زیاد فرض کند ، از بازگشت هزار دینار نیز خوشحال گردد . در اینجا گفتار سید نعمه الله بنقل صاحب روضات تمام میشود .

در احوال سید مرتضی نقل شده که در زمان ایشان علماء عامه و اهل تسنن چون دیدند اقوال و آراء در فروع دین زیاد شده ، هر عالمی بطریقی که مایل است رأی میدهد بطوریکه ضبط آراء و عقاید ممکن نیست . از اینرو عقلاء و دانشمندانشان گرد هم آمده مشورت کردند . قرار بر این شد که برای تقلیل مذاهب این کار را بکنند ، از هر مذهبی مال زیادی بگیرند . هر مذهبی که صاحبان آن ، مال را پرداختند برسمیت شناخته شود و تقیه از آنها مرتفع گردد .

مذاهب شافعی و حنبلی و مالکی و حنفی بواسطه کثرت تابعین از عهدۀ پرداخت مال بر آمدند و بآنها رسمیت داده شد . این موضوع در زمان سید مرتضی بود ، ایشان خلیفه را که القادر بالله بود ملاقات نموده و قرار گذاشتند که پیروان مذهب شیعه صد هزار دینار بدهند تا نفیه از آنها بر طرف شود ، سید مرتضی حاضر شد از مال خود هشتاد هزار دینار بدهد ولی بیست هزار دینار دیگر را شیعیان ندادند در نتیجه آن زمان برسمیت شناخته نشد ، اینک توجه کنید همت و بزرگواری سید مرتضی را با وزیر ابی محمد مهلبی آیا قابل تناسب هست ؟

واقدی مینویسد ابراهیم بن مهدی عموی مأمون

در ری ادعای خلافت کرد ، مردم با او بیعت

کردند یکسال و یازده ماه و دوازده روز خلیفه

بود تا اینکه مأمون بدفع او حرکت نمود و داخل

کیفرستی و پاداش

عزت نفس

ری گردید. در آن هنگام ابراهیم میگوید: مأمون برای دستگیر کننده من صد هزار درهم جایزه قرار داده بود، من از ترس نمیدانستم چه کنم يك روز ظهر در هوای گرم از خانه خارج شدم. در حال ترس و وحشت حرکت میکردم ناگهان خود را در کوچه ای بن بست دیدم. خیال کردم اگر برگردم، هر که مرا ببیند در شك خواهد افتاد چشم در آن کوچه بغلامی افتاد که بر درب خانه ای ایستاده است جلورفته گفتم آیا در منزل شما جایی هست که يك ساعت در آنجا بگذرانم؟ جواب داد آری! درب را باز کردم داخل شدم اطاق تمیزی داشت که از حصیر و فرش پوشیده شده بود. چند پشته تمیز از چرم دريك طرف اطاق دیده میشد. در این موقع که مرا وارد اطاق کرد خودش در را بسته خارج شد.

دردل گفتم قطعاً فهمیده جایزه ای را که برای پیدا کردن من قرار داده اند، رفت تا اطلاع دهد، در وحشت عجیبی قرار گرفتم. طولی نکشید غلام برگشت، بوسیله حمالی هر چه احتیاج داشتیم آورد. نان و گوشت با يك کوزه نو و تمیز آنها را از حمال گرفته پیش من گذارد گفت مولای من غذائیکه بدست غلامی سیاه تهیه شود ممکن است شما میل فرمائید چون شغلم حجامی است (۱) اگر زحمت نباشد خودتان تهیه فرمائید. گرسنگی مرا ناراحت کرده بود، آن اندازه ای که خود مرا کفایت میکرد غذا درست کرده خوردم پرسید آیا میل بشراب دارید؟ گفتم بی میل نیستم ظرف شرابی سربسته با

مقداری میوه و آجیل آورد .

این قسمت داستان چون مناسبت با کتاب نداشت از ذکر آن صرفنظر شد بالاخره انقلاب مستی کار را بجائی میرساند که هر دو بخواب میروند . ابراهیم گفت اول شب بیدار شدم ، بفکر جوانمردی و همت این مرد حجام افتادم ، او را بیدار نمودم . کیسه دیناریکه همراه بود پیش او گذاردم گفتم من عازم رفتنم این پول را بردار و صرف در احتیاجات خود کن اگر از وحشت خارج شدم و گرفتاری رفع شد پیش از این بنو خواهم داد .

غلام گفت گرچه ما فقیران پیش مثل شما قرب نداریم ولی آیا ممکن است برای چنین پیش آمدیکه روزگار بمن عنایت کرده و روزی را در خدمت مولای خود ابراهیم بن مهدی گذرانده ام پولی بگیرم ! بخدا سوگند اگر اصرار بفرمائید خود مرا میکشم . با اینکه سنگینی کیسه مرا ناراحت کرده بود برداشته بطرف درپرفتم تا خارج شوم غلام گفت این مکان از هر جائی برای شما امن تر است . بودن شما خرج سنگینی برای من ندارد ، اگر همین جا باشید تا خداوند فرجی برساند گمانم بهتر است ، برگشتم ولی خواهش کردم از همان کیسه خرج کند قبول نکرد .

چند روزی در آنجا بودم دیگر خسته شدم و نخواستم پیش از این براو تحمیل باشم ، يك روز که برای کاری از منزل خارج شده بودم لباس زنانه پوشیدم و نقاب زده از آنجا بیرون آمدم درین راه ترس زیادی

مرا گرفت رسیدم بنزدیک پلی . خواستم از پل بگذرم یکی از سربازان که از خدامم بود مرا شناخت ، بمن چسبیده گفت اینست همان کسی که مأمون در طلب اوست از ترس او را با اسبش در میان رود انداختم من با عجله فرار کردم ، مردم برای نجاتش جمع شدند خود را بدر خانه‌ای رساندم که زنی ایستاده بود .

گفتم خانم اجازه میدهید ، داخل خانه شوم و خون مرا بخرید چون در تعقیبم هستند . آن زن اجازه داد مرا بغرفه‌ای راهنمایی کرد غذا برایم آورده گفت نترس هیچکس ترا ندید طولی نکشید درب منزل باشدت زیادی کوییده شد ، همینکه زن در را باز کرد دیدم همان کسیکه او را در میان رود انداخته بودم بدون اسب وارد شد ، خون از سر و رویش میریخت ، زنش پرسید چه شده . گفت نزدیک بود بیک ثروت مهمی برسم ولی نشد . جراحتهای سرش را بست و در بستر او را خوابانید آنگاه پیش من آمده گفت گمان میکنم قضیه مربوط بشما است گفتم بلی . گفت نترس اشکالی ندارد .

سه روز آنجا ماندم . روز سوم گفت من از این مرد میترسم ، اگر اطلاع پیدا کند دیگر چاره‌ای برای تو نیست ، خوبست خود را نجات دهی از آن زن تا شب مهلت خواستم شب باز لباس زنانه پوشیده خارج شدم . رفتم بخانه کینز سابقم ، همینکه چشمش بمن افتاد ، شروع بگریه کرد و بر سلامتیم خدا را شکر نمود . بعنوان تهیه نمودن وسائل پذیرائی فوراً از منزل خارج شد ، طولی نکشید که با ابراهیم موصلی وعده‌ای از سربازانش برگشت و مرا باو تسلیم کرد ، دیگر تن

بمرگ داده با همان لباس زنانه مرا پیش مأمون بردند .
 - مأمون در مجلس عمومی نشسته بود همینکه وارد شدم بخلافت
 بر او سلام کردم . گفت خدا سلامت ندارد ، گفتم تودر قصاص و کیفر
 مثل من حق‌داری ولی گذشت و عفو بهتر است برای شما . این گذشت
 شما خیلی بزرگ است زیرا گناه من با اهمیت بود ، پس از آن اشعاری
 خواندم (مضمون اشعار در طلب عفو و پوزش از خیانت بود) مأمون
 همینکه سر بلند نمود دو مرتبه اشعاری خواندم (آن اشعار هم قریب
 باشعار اول بود) در این هنگام متوجه شدم قیافه مأمون عوض شد مثل
 اینکه دلش سوخت ، آثار عفو از صورتش آشکار گردید .

پس رو پسرش عباس و برادرش ابواسحق و بقیه خواص کرده
 گفت چه رأی میدهید در باره او ؟ همه رأی بکشتنم دادند ولی در
 کیفیت قتل اختلاف داشتند . مأمون باحمد بن ابی خالد گفت تو چه
 میگوئی ؟ احمد جوابداد امیرالمؤمنین ! اگر او را بکشی مانند خود
 کسی را کشته‌ای ولی اگر عفو کنی کسی این چنین کاری نکرده که
 از شخصی چون او بگذرد .

مأمون سرش را بزیر انداخته شروع بفکر نمود پس از مختصر
 زمانی شعری خواند (از مضمون اشعار ، ابراهیم دریافت که اورا می‌بخشد)
 يك مرتبه نقاب زنانه از صورت بر داشتم و با صدای بلند گفتم
 الله اكبر بخدا امیرالمؤمنین از من گذشت مأمون گفت دیگر نترس ترا
 بخشیدم . دستور داد خلعتی برآیم آوردند . پس از آن گفت عموجان
 دیدی ابو اسحق و عباس رای بقتل تو دادند . گفتم آنها بصلاح شما

رأی دادند ولی شما بیزر گواری خود کاری انجام دادید ، مأمون گفت
 عمو جان ترا بخشیدم و نگذاشتم منت کسی بر گردنت برای شفاعت
 و وساطت باشد آنگاه سجده ای طولانی نمود وقتی سر برداشت گفت
 میدانی برای چه سجده کردم ؟ گفتم جشنگر پیروزی برداشتم دولت خود
 گفت بخدا سوگند این نبود سپاس گزاری کردم که خداوند عفو را
 بمن الهام نمود ، اینک مایلم جریان سختی شدن خود را شرح دهی
 که در این مدت چه بر سرت آمده

آنچه بمن از مرد حجام و سرباز و زنش و کنیزم گذشته بود ،
 شرح دادم . دستور داد کنیز را حاضر کنند اودر خانه اش منتظر جایزه
 نشسته بود ، وقتی آمد مأمون پرسید چرا با آقای خود این معامله را
 کردی ؟ گفت برای جایزه . پرسید بچه یا شوهر داری ؟ جوابها نه
 دستور داد او را دو بیست تازیانه زدند و بزندان ابد محکومش نمود .

سپس فرمان داد آنسرباز و زنش را با مرد حجام آوردند از
 سرباز نیز همان سؤال را کرد و همان جواب را شنید گفت تو باید
 حجام شوی شخصی را مأمور کرد مراقب او باشد تا در دکان حجامی
 بنشیند و خون گرفتن را بیاموزد و باینکار اشتغال ورزد زنش را بسیار
 احترام نمود دستور داد او را داخل قصر خودش بنمایند ، گفت چنین
 زنی باهمت و کفایت برای کارهای بزرگ لازم است بمرد حجام گفت
 آنچه از عزت نفس و شرافت توشنیدیم موجب است که ترا اگرام نمائیم
 خانه سرباز را باو داد و حقوق سالیانه سرباز را باضافه هزار دینار برایش

تعیین نمود از این نعمت تا آخر عمر برخوردار بود (۱)

شدید برادر شداد از پادشاهان عدالت گستر روی
 این‌داستان با مردم زمین بود ، در زمان او نقل کرده اند بطوری
 امروز چه تناسب دارد؟ مردم با آرامش زندگی میکردند که شخصی را
 برای قضاوت بین آنها تعیین کرده بود از تاریخ
 تعیین او تا مدت یکسال هیچکس برای رفع خصومت بدارالقضانیامد
 روزی بشدید گفت من اجرت قضاوت را نمیگیرم زیرا در این یکسال
 حکومتی نکرده‌ام پادشاه گفت ترا برای این کار منصوب کرده‌ایم
 کسی مراجعه کند یا نکند .

پس از یکسال دو نفر پیش قاضی آمدند یکی گفت من از این
 مرد زمینی خریده‌ام در داخل زمینش گنجی پیدا شده اینک هرچه باو
 میگویم گنج را تصرف کن چون زمین تنها از تو خریده‌ام قبول نمیکند
 فروشنده گفت من زمین را با هرچه در آن بوده باو فروخته‌ام گنج در
 همان مکان بوده منعلق بخریدار است قاضی پس از تجسس فهمید یکی
 از این دو نفر دختری دارد و دیگری پسری دختر را بازدواج پسر
 در آورد و گنج را بآندو تسلیم کرد بدینوسیله اختلاف بین آنها
 رفع شد (۲).

۱- ثمرۃ الاوراق ابن حجة حموی که در حاشیة مستطرف و محاضرات

راغب اصفهانی چاپ شده است .

۲- روضة الصفا احوال هود (ع)

ابن ابی عمیر مرد ثروتمندی بود ، تا پانصد هزار
 درسی که دین درهم سرمایه داشت . شیخ صدوق در علل نقل
 بما میآموزد میکند از علی بن ابراهیم و او از پدرش که ابن
 ابی عمیر به بزازی اشتغال داشت ، از مردی ده
 هزار درهم طلبکار بود پس از چندی سرمایه اش تمام شد بطوریکه فقیر
 گردید . شخصیکه باو بدهکار بود خانه مسکونی خود را بده هزار
 درهم فروخت و پول آنرا برای ابن ابی عمیر بدرخانه اش آورد ، در را
 کوبید ، ابن ابی عمیر بیرون آمد پولها را باو تسلیم نموده گفت این
 طلب تو است . پرسید این مال را از کجا تهیه نمودی ، بارش بتورسیده
 یا کسی بخشیده ؟ گفت هیچکدام نبوده ، خانه ام را برای پرداخت
 قرض خود فروخته ام . ابن ابی عمیر گفت حدیث کرد مرا ذریح
 محاربی از حضرت صادق علیه السلام که آنجناب فرمود: (لا یخرج الرجل
 عن مسقط رأسه بالدین) انسان بجهت دین ترك خانه خود را نمیگوید
 این پولها را بردار من حاجت بچنین مالی ندارم با اینکه بخدا سوگند
 هم اکنون بیک درهم از آن احتیاج دارم لکن از این پولها همان یک
 درهم را هم بر نمیدارم (۱).

یزید پس از آنکه تصمیم گرفت اهل بیت سید
 همت الشهداء علیهم السلام را بمدینه فرستد ، نعمان بن بشیر
 نعمان بن بشیر را خواسته سی مرد با او همراه نمود . دستوراتی
 برای حفظ شئون اهل بیت باو داد گفت همیشه

خانواده حسین علیه السلام جلو حرکت کنند و شما با فاصله از دنبال، هر جا فرود آمدید با اندازه‌ای فاصله بگیرید که اگر یکی از آنها برای احتیاج یا وضو بیرون شد شخص او را نبینید در ضمن چنانچه کاری داشتند صدای ایشان بشما برسد .

نعمان بیش از آنچه یزید دستور داده بود مراعات این خانواده را کرد تا بمدینه رسیدند . فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام (۱۱ کثوم) بنخواهر خود زینب علیه السلام گفت این مرد بها احسان نمود اگر مایل باشید درقبال نیکی و احسانش چیزی باو بدهیم .

زینب علیه السلام فرمود چیزی نداریم که باو بدهیم مگر همین زیور های خودمان را . آنگاه دو دست بند و دو بازو بندیکه داشتند بیرون آورده برای نعمان فرستادند و از کمی جایزه پوزش خواستند و افزودند این مختصر پاداشی است که ما را ممکن بود نعمان قبول نکرده گفت اگر برای دنیا کرده بودم از این مقدار کمتر هم کافی بود ولی بخدا سوگند آنچه کرده‌ام برای خدا و نسبت شما به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود (۱)

کمیت یکی از شعرای عالی‌قدر و مدیحه سرای بلند همتی و حسن کم نظیر ائمه طاهرین علیهم السلام است، علامه بزرگ عقیده کمیت حضرت آقای امینی که با رنج فراوان در سالیان دراز اسناد حقانیت شیعه را از لابلای کتب اهل سنت خارج نموده و با قلم توانای خود بدنیای امروز در ضمن صفحات پراچ «الفدیر» معرفی کرده است ، در جلد دوم کتاب خود ص ۱۸۷ از

مروج الذهب مسعودی نقل میکند :

کمیت وارد مدینه شد شبانگاه بحضور حضرت باقر علیه السلام شرفیاب گردید قصیده میمیه خود را که در مدح این خانواده سرورده بود بعرض رسانید تا باینشعر رسید :

و قتل بالطف غودر منهم بین غوغاء امة و طعام

حضرت باقر علیه السلام از شنیدن این قسمت شعر گریست فرمود کمیت اگر مالی در نزد ما بود بتو میدادیم ولی آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره حسان بن ثابت گفت من نیز در باره تو میگویم (لازلت مؤیداً بروح القدس ماذبیت عنا اهل البيت) پیوسته تا زمانیکه از ما خانواده دفاع کنی در حمایت روح القدس باشی . از خدمت آنجناب خارج شد و پیش عبدالله بن حسن رفت اشعار خود را نیز برای او خواند . عبدالله گفت مرا باغستانی است که بچهار هزار دینار خریده ام این سند آنست ، قبالة مالکیت را بکمیت داد و زمین را باو بخشید .

کمیت گفت پدر و مادرم فدایت باد اگر برای غیر شما خانواده شعری بسرایم منظورم رسیدن بآمال مادی و دنیوی است ولی بخدا سوگند آنچه برای شما بگویم نظری جز خدا ندارم . عبدالله آنقدر اصرار ورزید تا کمیت ناچار قبول کرد قبالة را برداشته رفت ، پس از چند روز پیش عبدالله آمده گفت مرا در خدمت شما نیاز و حاجتی است عبدالله گفت هر حاجت باشد بر آورده است .

کمیت پرسید هر چه باشد ؟ جوابداد آری ، گفت در خواست

میکنم این قباله را بگیری و ملک خود را استرداد نمائی و سند را تقدیم کرد ، عبدالله قبول نمود . در این موقع عبدالله بن معاویه که با دو واسطه بجعفر بن ابیطالب میرسد از جا حرکت کرد ، جامه‌ای از پوست برداشت چهار طرف آن را بچهار فرزند (یا غلامانش) داد بهمراهی آنها بدرخانه‌های بنی هاشم رفت .

گفت بستگان پیغمبر ﷺ ! ای بنی هاشم ! اینک کمیت در زمانیکه مردم از فضائل شامدم فرو بسته‌اند در مدحتان شعری سروده و با اینکار از جان خویش در مقابل بنی امیه گذشته است هر چه شمارا ممکن است باو جایزه دهید . هر کس باندازه قدرت خود از درهم و دینار در آن جامه پوستی ریخت ، بزنان هاشمیات نیز اطلاع داد آنها هم هر چه میتوانند دادند دسته‌ای از زنان زینت و زیور های خود را باز کرده در میان جامه انداختند . مجموعاً مقدار صد هزار درهم برای کمیت جمع آوری شد . عبدالله همه را پیش کمیت آورده گفت (یا ابا المستهل اتیناک بجهد المقل) کمیت باندازه توانائی مرد تنگدستی برایت آورده‌ایم از تو عذر می‌خواهیم زیرا ما در زمان قدرت دشمنانمان واقع شده‌ایم ، این مقدار را جمع نموده‌ایم چنانچه مشاهده میکنی زیور زنان نیز در میان آنها است ، با همین مال بروضع زندگی خود کمک بگیر .

کمیت گفت پدر و مادرم فدایتان زیاد عطا فرمودید ، غرضی از مدح شما جز خدا و پیغمبر ﷺ نداشتیم این اموال را بصاحبانش رد کن از شما بهره دنیوی نمیگیرم . عبدالله هر چه سعی

نمود تا شاید کمیت را بقبول کردن راضی نماید . نپذیرفت و رد کرد .

بشار مکاری گفت در کوفه خدمت حضرت زنی شرافتمند صادق عليه السلام مشرف شدم آنجناب مشغول خوردن و خوش عقیده خرما بود فرمود بشار ، بیا جلو بخور عرض کردم در بین راه که می‌آمدم منظره‌ای دیدم که مرا سخت ناراحت کرد ، اکنون گریه گلویم را گرفته نمیتوانم چیزی بخورم بر شما گوارا باد . فرمود بحقیکه مرا بر تو است سوگند میدهم پیش بیا و میل کن . نزدیک رفته شروع بخوردن کردم .

پرسید در راه چه مشاهده کردی : عرض کردم یکی از مأمورین را دیدم که با تازیانه بر سر زنی میزد و او را بسوی زندان و دارالحکومه میکشاند . آن زن با حالتی بس تأثر انگیز فریاد میکرد (المستغاث بالله و رسوله) هیچکس بفریادش نرسید پرسید از چه رو اینطور او را میزدند ؟ عرض کردم من از مردم شنیدم آن زن در بین راه پایش لغزیده و بزمین خورده است در آن حال گفته (لعن الله ظالميك يا فاطمة) خدا ستمکاران ترا لعنت کند ای فاطمه زهرا عليها السلام از شنیدن این موضوع حضرت صادق شروع بگریه کرد ، آنقدر اشك ریخت که دستمال و محاسن مبارك و سینه‌اش ترشد .

فرمود بشار باهم بمسجد سهله برویم دعا کنیم برای نجات یافتن این زن ، یکی از اصحاب خود را نیز فرستاد تا بدارالحکومه رود و خبری از او بیاورد . وارد مسجد شدیم ، هر يك دور کعت نماز خواندیم

حضرت صادق دستهای خود را بلند کرده دعائی خواند و بسجده رفت طولی نکشید سر برداشته فرمود حرکت کن برویم او را آزاد کردند در بین راه برخورد کردیم بامردی که او را برای خبر گیری فرستاده بودند آن جناب جریان را پرسید ، گفت زن را آزاد کردند ، از وضع آزاد شدنش سؤال کرد . گفت من در آنجا بودم در بانی او را بداخل برد پرسید چه کرده ای ؟ گفته بود من بزمین خوردم گفتم (لعن الله ظالمیک یا فاطمة) دو بیست درهم امیر باو داد و تقاضا کرد او را حلال کند و از جرمش بگذرد ولی آن زن قبول نکرد . آنگاه آزادش کردند .

حضرت فرمود از گرفتن دو بیست درهم امتناع ورزید ؟ عرض کرد آری با اینکه بخدا سوگند کمال احتیاج را دارد . حضرت از داخل کیسه ای هفت دینار خارج نموده فرمود این هفت دینار را برایش ببر و سلام مرا باو برسان . بشار گفت بدر خانه آن زن رفتیم سلام حضرت را باو رسانیدیم پرسید شما را بخدا قسم حضرت صادق علیه السلام مرا سلام رسانیده جواب دادیم آری ، از شنیدن این موهبت بیهوش شد ایستادیم تا بیهوش آمد دینارها را باو تسلیم کردیم گفت (سلوه ان یستوهب لمتنه من الله) از حضرت بخواهید آمرزش کنیز خود را از خداوند بخواهد .

پس باز گشت جریان را بعرض امام علیه السلام رساندیم ، آن جناب بگفته ما گوش فرا داده بود و در حالیکه می گریست برایش دعا میکرد (۱) .

حضرت صادق علیہ السلام فرمود مردی از اصحاب از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم تقاضای حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در تنگدستی قرار گرفت کمک مالی نباید کرد و از نظر مخارج روزانه بسیار در مضیقہ واقع شد روزی زَنش باو گفت خوبست خدمت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بر وی و از ایشان تقاضای کمکی کنی . آن مرد خدمت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آمد همینکہ چشم آنجناب باو افتاد فرمود: (من سألنا أعطیناه ومن استغنی اغناه الله) هر کہ از ما چیزی درخواست کند باو میدہیم اما کسیکہ شرافت نفس داشته باشد و در حال احتیاج خود را بی نیاز نشان دہد خدا او را غنی خواهد کرد .

مرد از شنیدن این سخن با خود گفت منظور پیغمبر از این جملہ من ہستم از همانجا برگشت و جریان را برای زن خود شرح داد . زنش گفت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم نیز بشری است بایشان بگو آنگاہ بین چہ میفرماید برای مرتبہ دوم آمد باز همان جملہ را شنید ، در سومین مرتبہ کہ برگشت و سخن اول را شنید پیش یکی از دوستان خود رفت و کلنک دوسری از او بعاربہ گرفت . تا شامگاہ در کوبہ ہیزم جمع آوری نمود شب باز گشت و ہیزم را بہ پنج سیر آرد فروخت . نانی تہیہ کردہ با زن خود خورد فردا جدیت کرد بیشتر از روز پیش ہیزم آورد . ہمینطور ہر روز مقدار زیادتری میآورد تا توانست یک کلنک بخرد ، چندی گذشت در اثر فعالیت و بی نیازی آن مقدار پول تہیہ نمود کہ دو شتر و یک غلام خرید . بوسیلہ آنها پیش از پیش در آمد پیدا نمود کم کم یکی از ثروتمندان شد .

روزی خدمت حضرت رسول ﷺ شرفیاب گردید جریان آمدن چندین مرتبه و بر گشتنش را عرض کرد پیغمبر ﷺ فرمود من که گفتم « من سألنا أعطیناه ومن استغنی اغناه الله » (۱) .

چند روایت

عن حفص بن غیاث قال: قال أبو عبد الله (ع) إذا أراد أحدكم أن لا یسأل ربه شیئاً الا أعطاه فلییأس من الناس کلهم ولا یكون له رجاء الا عند الله فاذا علم الله تعالی ذلك من قلبه لم یسأل الله شیئاً الا أعطاه .

وافی ج ۲ ص ۳۳۵

حفص بن غیاث گفت حضرت صادق علیه السلام فرمود هر کس میل داشته باشد هر چه از خداوند خواست باو بدهد از تمام مردم خود را ناامید بدارد و امید واری بهیچ کس غیر از خدا نداشته باشد . اگر خداوند دید که قلباً او از مردم طمع بریده هر چه از او بخواهد . بچنین کسی میدهد .

شکی رجل الی ابی عبد الله (ع) انه یطلب فیصیب ولا یقنع وتنازعه نفسه الی ما هو اکثر منه و قال علمنی شیئاً انتفع به فقال أبو عبد الله (ع) ان كان ما یکفیک یغنیک فادنی ما فیها یغنیک وان كان ما یکفیک لا یغنیک فکل ما فیها لا یغنیک



قال امیر المؤمنین (ع) من رضی من الدنیا بما یجزیه کان
ایسرما فیها یکفیه ومن لم یرض من الدنیا بما یجزیه لم یکن فیها
شیء یکفیه .

دافی ج ۲ ص ۲۳۵

مردی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام از حال خود خدمت آن
جناب شکایت نمود که من در تکاپوی پیدا کردن معاش هستم ، بدست
هم میآورم ولی تقسم بآن مقدار قانع نمیشود و مرتب میل به بیشتر
دارد ، چیزی بفرمائید تا سرکشی تقسم را ثمری بخشد فرمود اگر
آنچه مخارج ترا کفایت می کند تقست را هم بی نیاز کند بکمترین
مقدار از دنیا بی نیاز و خرسند میشوی ولی اگر مقدار کفایت ، تقست ترا
بی نیاز نکند هر چه درد نیا هست او را بی نیاز نخواهد کرد .

در روایت دیگر امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید هر که خرسند باشد
از زندگی بهمان مقداری که او را ضروری است کمترین مقدار از دنیا
چنین شخصی را کفایت می کند ولی اگر کسی باندازه لازم قناعت نکرد
وراضی نشد هر چه درد نیا هست او را کفایت نخواهد کرد .

عبدالاعلی بن اعین قال سمعت ابا عبد الله (ع) یقول طلب
الحوائج الی الناس استلاب للعز ، مذهبة للحیاء والیاس مما فی
أیدی الناس عز للمؤمن فی دینه والطمع هو الفقر الحاضر .

کافی ج ۲ ص ۱۴۸

عبدالاعلی گفت ز حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود :
درخواست احتیاجات از مردم باعث از بین رفتن عزت نفس است و حیا ؛

نیز نابود میکند . اما بی نیازی از آنچه مردم دارند برای مؤمن شرافتی است در دینش . طمع و آرز خود فقری است فعلی برای او .

عن أبي عبد الله (ع) : قال كان امير المؤمنين (ع) يقول ليجتمع في قلبك الافتقار الى الناس و الاستغناء عنهم فيكون افتقارك اليهم في لين كلامك و حسن بشرك و يكون استغناك عنهم في نزاهة عرضك و بقاء عزك .

از حضرت صادق عليه السلام نقل شده که امیرالمؤمنین عليه السلام پیوسته میفرمود باید در قلب تو، هم احتیاج بمردم و هم بی نیازی از آنها جمع شود احتیاج بآنها اینطور که نرم و آرام با ایشان سخن گوئی و همیشه گشاده رو باشی (طوری که خیال میکنند تو محتاج آنهایی) بی نیازی از مردم باینستکه آبروی خود را حفظ میکنی و شرافت و عزت نفس خویش را نگه میداری.

عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله (ع) يقول ثلاث هن فخر المؤمن وزينته في الاخرة ، الصلوة في آخر الليل وياسه مما في ايدي الناس و ولايته الامام من آل محمد عليهم السلام .

وافی ج ۲ ص ۳۳۴

عبدالله بن سنان گفت از حضرت صادق عليه السلام شنیدم که میفرمود سه چیز فخر و آرایش مؤمن است در دنیا و آخرت : ۱- نماز در آخر شب ، ۲- نا امیدی و بی نیازی از آنچه مردم دارند ، ۳- دوستی و اعتراف بامامت امامیکه از خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله است .

عن جابر الجعفی عن أبي جعفر (ع) قال سخاء المرء عما فی

ایدی الناس أكثر من سخاء النفس والبذل ومروءة الصبر في حال
الفاقة والحاجة والتعفف والغناء أكثر من مروءة الاعطاء وخير
المال الثقة بالله والياس عما في ايدي الناس .

وافي نقل از کافی ص ۳۳۶

جابر جعفی گفت : حضرت باقر علیه السلام فرمود (ارزش) بی نیازی
مرد از آنچه مردم دارند بیشتر است از بخشیدن جان و مال بآنها و
جووانمردی بصبر کردن در حال تنگدستی و احتیاج و هنگام پا کدامن
و بی نیازی ارزشش زیادتر است از جووانمردی ببخشش . بهترین ثروت
و مال اطمینان بخدا و ناامیدی از ثروت مردم است .

نکوهش آرزوی دراز طول امل

روزی حضرت رسول ﷺ بشکل مربع و چهار
عمر محدود و گوشه‌های خطوطی بر روی زمین کشید ، در وسط
آرزوی نامحدود آن مربع نقطه‌ای گذاشت ؛ از اطرافش خط‌های
زیادی بمرکز نقطه وسط کشید يك خط از
نقطه داخل مربع بطرف خارج رسم کرد و انتهای آن خط را نامحدود
نمود . فرمود میدانید این چه شکلی است عرض کردند خدا و پیغمبر
بهر میدانند فرمود این مربع و چهار گوش محدود ، عمر انسان است
که باندازه معینی محدود است . نقطه وسط نمودار انسان میباشد این
خط‌های کوچک که از اطراف بطرف نقطه (انسان) روی آورده‌اند
امراض و بلاهایی است که در مدت عمر از چهار طرف باو حمله میکنند
اگر از دست یکی جان بدربرد بدست دیگری میافتد . بالاخره از آنها
خلاصی نخواهد داشت و بوسیله یکی بعمرش خاتمه داده میشود .

آن خط که از مرکز نقطه (انسان) بطور نامحدود خارج میشود
آرزوی اوست که از مقدار عمرش بسیار تجاوز کرده و انتهایش معلوم
نیست^(۱).

در کشکول شیخ بهائی علیه الرحمه ص ۶
يك نمونه آشکار مینویسد در بلاد و مناطق دور دست هند، چنین
از حدود عمر معمول شده بود که در هر صد سال يك عيد بزرگی
میگرفتند تمام اهل شهر از بزرگو و کوچكو پیر
و جوان در محلی که سنگ بزرگی خارج شهر نصب شده بود اجتماع
میکردند يك نفر از اطراف پادشاه صدا میزد بر فراز این سنگ باید کسی
برود که در عيد گذشته شرکت کرده است.

گاهی پیر مردیکه نابینا شده و نیروی خود را از دست داده بود
یا پیر زنی بس فرتوت و بدقیافه لرزان و افتان بالای سنگ میرفت .
اتفاق میافتاد در بعضی از عیدها کسی نبود که جشن گذشته را درك
کرده باشد . معلوم میشد تمام آنها یکصد سال قبل زنده بوده اند
از بین رفته اند .

کسیکه بر فراز سنگ میرفت با صدای بلند میگفت من بچه ای
بودم در عيد سابق زمان فلان پادشاه . قاضی فلانی بود و وزیر
فلان کس ، و آنچه در این قرن دیده و عبرت گرفته بود بمردم تذکر
میداد که چگونه اشخاص غیور و با اقتدار از بین رفتند و اینک سردر میان
توده خاك دارند. خطیبی بعد از او بالا میرفت و مردم را پند و اندرز

۱- نقل از کشکول شیخ بهائی که در ذیل قضیه شکل آنرا رسم کرده ص ۳۳

میداد. آنروز چنان یاد بود گذشته و دوران پیشین در مردم تأثیر میکرد که گریه‌ها میکردند و از غفلت گذشته خود پشیمان میشدند تدارک عمر رفترا در لهو و بازی، بوسیله صدقه و دستگیری مینمودند. با چنین عملی مردم را تذکر میدادند که عمر محدود است بر چیره دستی و نیروی جوانی مفرور نشوید.

دلا از عالم کثرت گذر کن تا جهان بینی
 قدم در کوی وحدت نه که خود را در امان بینی
 چرا تسلیم جان کردن ترا دشوار می‌آید
 بده جانرا با آسانی که یار دلستان بینی
 تو ساز رحلت اکنون کن که در دست اختیاری هست
 که ناگه اختیار خود بدست دیگران بینی
 هم آخر در کفن روزی بخاک اندر فرو ریزد
 تنی کورا بزبائی لباس از پرنیان بینی
 مشو غره بر عنائی رها کن زیب و زیبائی
 که ناگه دیده بگشائی نه این بینی نه آن بینی
 جهان داران با افسر پری رویان مه پیکر
 کنون بر خاکشان بگند که مثنی استخوان بینی
 « ابن حسام بیرجندی »

مأمون باراده فتح روم لشکر با نظر ف کشید.
 فتوحات بسیاری نمود، در بازگشت از چشمه‌ای
 بنام بدیدون که معروف بقشیره است گذشت.
 آب و هوای آن محل، منظره دلگشای سبزه زار
آرزوی يك ماهی
رابکور برد

اطراف چنان فرح انگیز بود که دستور داده‌مانجا سپاه توقف نمایند تا از هوای آنسر زمین استفاده کنند .

برای مأمون در روی چشمه جایگاه زیبایی از چوب آماده کردند در آنجا میایستاد و صافی آب را تماشا میکرد . روزی سکه‌ای در آب انداخت نوشته آن از بالا آشکار خوانده میشد . از سردی آب کسی دست خود را نمیتوانست در میان آن نگه دارد . در این هنگام که مأمون غرق در تماشای آب بود يك ماهی بسیار زیبا با اندازه نصف طول دست ، مانند شمش نقره‌ای آشکار شد مأمون گفت هر کس این ماهی را بگیرد يك شمشیر جایزه دارد . یکی از سربازان خود را در آب انداخت ، ماهی را گرفته بیرون آورد . همینکه بالای تخت و جایگاه مأمون رسید ، ماهی خود را بشدت تکانی داد ، از دست او خارج شده در آب افتاد بر اثر افتادن ماهی مقداری از آب بر سر و صورت و کلوگاه مأمون رسید ، ناگاه لرزش بی سابقه‌ای او را فرا گرفت .

سرباز برای مرتبه دوم در آب رفت و ماهی را گرفت . دستور داد آنرا بریان کنند ولی لرزه بطوری شدت یافت که هر چه لباس زمستانی و لحاف بر او میانداختند آرام نمیشد پیوسته فریاد میکشید « البرد البرد » سرما سرما ، در اطرافش آتش زیادی افروختند باز گرم نشد . ماهی بریان را برایش آوردند آنقدر ناراحتی باو فشار آورده بود که نتوانست ذره‌ای از آن بخورد .

معنصم (برادر مأمون) پزشکان سلطنتی ابن هاسویه و بختیشوع را حاضر کرده تقاضای معالجه مأمون را نمود . آنها نبضش را گرفته

گفتند ما از ممالجه او عاجزیم این بحر آن حال و حرکات نبض مرک او را مسلم میکند و در طب پیش بینی چنین مرضی نشده . حال مأمون بسیار آشفته گشت ، از بدنش عرقی خارج میشد شبیه روغن زیتون . در این هنگام گفت مرا بر بلندی ببرد تا یکمرتبه دیگر سپاه و سربازان خود را به بینم .

شب بود مأمون را بجای بلندی بردند چشمش بسپاه بیکران در خلال شعاع آتش هائیکه کنار خیمه‌های بسیار زیاد و دور افروخته بودند برفت و آمد سربازان افتاد . گفت (یامن لایزول ملکه ارحم من قد زال ملکه) ای کسیکه پادشاهی او را زوالی نیست رحم کن بر کسیکه سلطنتش پایان رسید . او را بجایگاه خودش برگردانیدند معصم مردی را گماشت تا شهادت را تلقینش کند . آن مرد با صدای بلند کلمات شهادت را میگفت ابن ماسویه گفت فریاد نکش الآن مأمون با این حالیکه دارد بین پروردگار خود و مانی (نقاش معروف) فرق نمیکندارد .

در این موقع چشمهایش باز شد . چنان بزرگ و قرمز شده بود که انسان از نگاه کردنش وحشت داشت ، خواست ابن ماسویه را با دست خود درهم فشارد ولی قدرت نداشت ، از دنیا رفت و ماهی را نخورد در محلی بنام طرطوس دفن گردید (۱).

برای رسیدن بهمین سلطنت برادر خود را کشت و علی بن موسی الرضا علیه السلام را شهید نمود هنگامیکه سر امین برادرش را برای او آوردند

دستور داد در میان خانه بر چوبی نصب کنند تمام سپاهیان خود را برای گرفتن جایزه احضار نمود هر کس جایزه میگرفت باید ابتدا لعن را لعنت کند سپس جایزه را دریافت نماید یکی از ایرانیان جایزه را گرفت گفتند سر را لعنت کن گفت :

لعن الله هذا لعن والدی و اولاد خلیمهم فی کذا و کذا من امماتهم

خدا صاحب این سر را با پدر و مادرش را لعنت کن و آنها را در

محل اجدادشان جهنم بسوزاند. در این موقع دستور داد سر را بزیر

آوردند خوشبو کرده بیغداد فرستاد تا با جسدش دفن کنند.

حضرت عیسی علیه السلام با حواریین سیاحت میکرد؛

آرزوی اهل دلو گذارشان بشهری افتاد، در نزدیکی شهر دفته‌ای

گنج هواخواهان پیدا کردند حواریین از عیسی درخواست نمودند

آب و عمل اجازه دهد گنج را جمع آوری کنند تا بیهوده

از بین نرود فرمود در پای این گنج باشید

من داخل شهر میشوم تا گنجیکه نشان دارم بدست آورم. عیسی علیه السلام

داخل شهر شد بخانه خرابی رسید، وارد منزل گردید پیرزنی در آنجا

بود فرمود اگر اجازه دهید امشب میهمان شما باشم، از زن پرسید

غیر از شما کسی دیگری در این خانه هست. جواب داد آری پسری دارم

که روز در بیابان خار میکند و از دسترنج او زندگی میکنیم.

شبانگاه پسرش آمد. پیرزن گفت امشب میهمانی داریم که

آثار بزرگی و نور درخشانی از پیشانی اشکار است. اینک خدمت او را

غنیمت شمار و استفاده کن جوان پیش عیسی علیه السلام رفت پاسی که از شب

گذشت آنجناب از وضع زندگی و معاشش سؤال کرد . از گفتارش
 پی برد جوانی هوشیار و با فراست است قابلیت ترقی درجات کمال را
 دارد اما معلوم میشود پایبند يك علاقه‌ی قلبی است .

پا و گشت جوان گویا دردی در دل داری که آثارش از سخنان
 هویدا است بمن بگو شاید بتوانم آنها را دوا کنم . چون حضرت اصرار
 کرد گشت آری دردی دارم که جز خدا کسی نمیتواند دوا نماید .
 درخواست کرد که گرفتارش را شرح دهد . گفت روزی خار بشهر
 می‌آوردم از کنار قصر دختر پادشاه رد شدم همینکه چشم بصورت او
 افتاد چنان شیفته و شیدایش گردیدم که میدانم چاره‌ای جز مرگ ندارم
 فرمود اگر تو بخواهی من وسائل ازدواج شما را آماده می‌کنم .

جوان سخنان میهمان را بمادرش گفت ، پیره زن جوابداد از
 ظاهر اینمرد معلوم میشود دروغگو نیست . حضرت عیسی عليه السلام فرمود
 فردا تو پیش پادشاه برو و دخترش را خواستگاری کن هر چه خواست
 بیا بمن خبرده صبحگاه جوان برای خواستگاری بیار گاه آمد خود
 را بنزدیکان پادشاه رسانیده گفت من برای خواستگاری دختر شاهنشاه
 آمده‌ام ، تقاضا دارم عرض مرا به پیشگاه ملوکانه برسانید . خواص
 پادشاه از گفتار جوان خندیدند برای اینکه تفریحی کرده باشند او را
 بحضور شاه برده تقاضایش را بعرض رساندند .

پادشاه چون خواست جوان را نا امید نکرده باشد و در ضمن
 وسیله‌ای برای انجام نیافتن موضوع فراهم نماید . گفت اشکالی ندارد
 اگر فلان مقدار (آن اندازه ای که احتمال نمیداد پادشاهی را فراهم

شود جواهر برای ما بیاوری ممکن است ، جوان برگشت جریان را برای حضرت عیسی علیه السلام شرح داد حضرت عیسی (ع) او را بخرابه ای برد که سنگریزه وریک فراوان داشت دعائی نمود و نیایش بدر گاه خدا برد آن سنک ریزه ها بصورت جواهراتی شد که ملك درخواست کرده بود . جوان بمقدار لازم برای پادشاه برد همینکه چشم وزراء و ملك بجواهرات افتاد همه در شگفت شدند . جوانی خار کن از کجا اینهمه جواهر تهیه نموده ؟!

پادشاه برای مرتبه دوم مقدار زیادتری درخواست کرد باز جوان بعیسی علیه السلام مراجعه نمود . فرمود برو در میان همان خرابه آنچه میخواهی بردار برای او ببر . در این مرتبه شاه جوان را بخلوت خواست و واقع امر را پرسید . او هم از ابتدای عشق خود تا وارد شدن میهمان و داستان خواستگاری را شرح داد ملك فهمید میهمان ، حضرت عیسی علیه السلام است . گفت برو همان شخص را بیاور تا بین تو و دخترم مراسم ازدواج را انجام دهد .

عیسی (ع) دختر را باز دواج آن پسر در آورد پادشاه لباسی آراسته برای جوان فرستاد این زن و شوهر آنشب بایکدیگر زناشویی کردند فردا صبح داماد خود را خواست و با او ساعتی صحبت کرد آثار بزرگی و فهم در گفتار او دید چون غیر از آن دختر فرزندی نداشت او را ولیعهد خود قرار داد . اتفاقاً همان شب بمرک ناگهانی از دنیا رفت جوان وارث تخت و تاج او گردید .

روز سوم حضرت عیسی علیه السلام برای تودیع بیاز گاه شاه جدید

آمد. جوان از او پذیرائی شایمانی کرد، گفت ای حکیم مرا سئوالی است اگر جواب ندهی اینهمه نعمت که بوسیله شما برایم فراهم آمده بر من ناگوار است گفت سئوال کن بینم چه در دل داری جوان گفت دیشب در این فکر شدم، شما را که چنین نیروئی است خار کنی را بمقام سلطنت میرسانید از چه رو نسبت بخودکاری نمیکنید با این لباس وزندگی محدود می گذرانید، فرمود کسیکه عرفان بخدا و نعمت جاویدان اوداشته باشد هیچگاه آرزو و میل باین دنیای فانی نخواهد داشت.

مآرا در مقام قرب خداوند لذتهای روحی است که لذت سلطنت با آن قابل مقایسه نیست، عیسی علیه السلام داستانی از فنای دنیا و ارزش آخرت برای جوان شرح داد، پادشاه گفت اینک سئوال دیگری پیش آمد چرا آنچه با ارزش بود برای خود خواستی و مرا باین گرفتاری بزرگ مبتلا نمودی؟ فرمود خواستم مقدار عقل و فهم ترا آزمایش کنم و در ضمن بعد از آماده شدن این مقام اگر آنرا واگذاری بدرجات ارجمندتری نائل خواهی شد، برای دیگران نیز زندگی تو عبرت و پند خواهد بود.

جوان هماندم از تخت بیزیر آمد، لباسهای سه روز قبل خود را پوشید و با حضرت عیسی علیه السلام از شهر خارج شد، وقتی پیش حواریین رسیدند عیسی علیه السلام فرمود: (هذا كنزى الذى كنت اظنه فى هذا البلد فوجدته) .

این همان گنجی است که در این شهر گمان داشتم . او را پیدا نمودم (۱) .

هر آنکس که بر کام گیتی نهد دل
چون نقد بقا نیست در جیب هستی
روانست پیوسته از شهر هستی
بصد آرزو رفت عمر گرامی
ندانم چه مقصود داری ز دنیا
اگر قامت همتت را در این ره
نگردد سراپرده‌ی چرخ و انجم
نشینی طربناک در بزم وحدت
شوی سرخوش جام تو حید و گوئی
خدایا بآن شمع جمع نبوت
بشاهی که او در نماز ایستاده
بنور دل پاک زهرای ازهر
بروشندلان سپهر امامت
بحسن دل افروز خوبان دلکش
که از پنجه بحر کثرت دلم را

بنزدیک اهل خرد نیست عاقل
ز دامان او دست امید بگسل
بملك عدم از پی هم قوافل
نشد آرزوی دل از دهر حاصل
که گشتی مقید بدام شواغل
شود خلعت خاص توفیق شامل
میان تو و کعبه اصل حائل
بشوری غبار غم از کسوت دل
تخلصت من سجن تلك الهیا کل
که روشن بنور ویست این مسائل
تصدق نموده است خاتم بسائل
که در عصمت اوست آیات نازل
علیهم من الله رشع الفضائل
بآه جگر سوز عشاق بیدل
بعون عنایت رسانی بساحل

ز سر چشمه وحدتم تر کنی لب

که شد بر من از تشنگی کار مشکل

« شاه طاهر نقل از کاشکول بهائی »

فاطمه زهرا عليها السلام از پدر بزرگوار خود در
قائيريك انگشتر خواست انگشتری نمود، آنجناب فرمود بهتر از
در کاخ بهشتی انگشتر بتونیاموزم؟ هنگامیکه نماز شب خواندی
از خداوند بخواه با آرزوی خود میرسی. در دل شب
پس از ادای نافله دست بدر گاه خدا دراز کرد و درخواست انگشتری
نمود هاتقی گفت فاطمه عليها السلام آنچه خواستی در زیر مصلی آماده است.
دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله دست بزیر جانماز برد انگشتری بیمانند از
یاقوت مشاهده کرده آنرا برداشت همان شب در خواب دید وارد قصر
های بهشتی گردیده در سومین قصر تختی را دید که بر سه پایه ایستاده
است فرمود این قصر متعلق بکیست. گفتند از دختر پیغمبر فاطمه
زهرا است سؤال کرد سبب چیست که این تخت دارای سه پایه است.
جواب دادند چون صاحبش در دنیا انگشتری خواسته بجای آن پایه‌ای
از این سریر کسر گردیده. در این هنگام از خواب بیدار شد فردا
صبح خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله شرفیاب گردید. داستان خواب را شرح داد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود.

معاشر آل عبدالمطلب لیسکم الدنیا انما لکم الاخرة
ومیعادکم الجنة ما تصنعون بالدنیا فانها زائلة .

ای بازماندگان عبدالمطلب برای شما دنیا شایسته نیست شما را
بهشت جاویدان سزاوار است وعده گاهتان آنجاست دنیای فانی را چه
میخواهید!؟

رو بفاطمه عليها السلام کرده فرمود دخترم انگشتر را بجای خود بر گردان

همان شب فاطمه زهرا علیها السلام انگشتر رازیر مصلی نهاد در خواب دیدوارد
 قصرهای شب گذشته شد ولی تخت را با چهار پایه مشاهده فرمود پس از
 سؤال . گفتند چون انگشتر را بر گردانیدی پایه تخت نیز بجای خود
 برگشت (۱)

شریح بن حارث (۲) از طرف امیر المؤمنین علیه السلام
 حدود خانه دنیا در کوفه قضاوت میکرد خانه‌ای بهشتاد دینار
 از نظر علی (ع) خرید خبر با امیر المؤمنین علیه السلام رسید شریح را
 خواست ، فرمود شنیده‌ام خانه‌ای بهشتاد دینار
 خریدهای و سندی برای آن نوشته‌ای که چند نفر نیز گواهی کرده‌اند
 شریح عرض کرد آری صحیح است .

علی علیه السلام نگاه‌ی خشم آلود باو نموده فرمودای شریح در آتیه

- ۱- دهم بحار الانوار ص ۱۴ نقل از مناقب ابن شهر آشوب .
- ۲- شریح مرد کوسجی بود که مو در صورت نداشت . عمر بن خطاب
 او را قاضی کوفه قرار داده بود و در آن دیار بقضاوت و حکومت بین مردم
 اشتغال داشت امیر المؤمنین (ع) خواست او را عزل نماید اهل کوفه گفتند:
 او را عزل مکن زیرا از جانب عمر نصب شده و با تو بیعت کرده‌ایم بشرط
 اینکه هر چه ابا بکر و عمر مقرر نموده‌اند تغییر ندهی . هنگامیکه مختار
 بحکومت و امارت رسید او را از کوفه بیرون نمود و بدیهیکه ساکنین آن
 یهود بودند فرستاد زمانیکه حجاج امیر کوفه شد او را دو مرتبه بکوفه
 برگردانید با اینکه پیر و سالخورده بود امر کرد بقضاوت مشغول شود
 بواسطه خواری که از مختار دیده بود درخواست کرد از اینکار معافش کنند
 حجاج پذیرفت . هفتاد و پنج سال قاضی بود دو سال آخر عمر برکنار شد
 در سن صد و بیست سالگی از دنیا رفت .

نزدیکی کسی پیش تو خواهد آمد (عزرائیل) که سند مالکیت را توجه نماید و از گواهان آن نپرسد، ترا با چشم باز (حیران و سرگردان) از این خانه بیرون برد، یکه و تنها بگورت سپارد. شریح توجه کن مبدا این منزل را از مال غیر خریده باشی یا بهایش را از غیر حلال داده باشی زیرا اگر چنین باشد در دنیا و آخرت زیان کرده ای اگر پیش از خرید این خانه نزد من می آمدی برای تو سندی مینوشتم که میل بخری آن نکنی اگر چه بیک درهم بفروشد چه رسد به بالاتر، قباله ای اینطور می نوشتم: این خانه ایست که بنده ای پست و خوار از دیگری که مردنی و آماده برای کوچ بعالم آخرت است خریده، خانه ای اتباع کرده از منزل های فریب دهنده در محل فنا پذیران، سمت و جانب هلاک شوندگان که دارای چهار حد است: حد اول منتهی است (الی دواعی الآفات) به پیش آمدهای ناگوار حد دوم باسباب اندوه و مصیبتها متصل میشود (الی دواعی المصیبات) انتهای حد سوم آرزو و خواسته های هلاک کننده است حد چهارم بسوی شیطان، درب خانه از همین حد چهارم (جانب شیطان) باز میشود.

خرید کسیکه گول آرزو را خورده از شخصیکه آماده مرگ است بقیمت خارج شدن از مقام ارجمند قناعت و داخل گردیدن در پستی در خواست و خواری (منظور اینستکه بهای این خانه، از دست دادن شرافت نفس است که با خریدن آن مردی پست و خوار میشود). اگر درك کرد (چیزیکه فروشنده خانه باید غرامت آنرا بکشد و ضامن است) درك آن بعهده کسی است که پیکر پادشاهان و گردنکشان

را درهم می‌شکند (عزرائیل) و اقطار فرعون‌نهایی را مانند کسری (نام پادشاهان ایران) و قیصر (اسم عمومی از پادشاهان روم) تبع (پادشاهان یمن را میگفتند) و حمیر (فرزندان حمیر بن سباء که قبیله‌ای بودند) نابود میکند و مانند کسانی که ثروت برهم انباشته اند و ساختمانهای محکم با آرایش و زینت ساخته‌اند ، اینها را بخيال خودشان برای فرزندان ذخیره کرده‌اند تمام اینها بپایگاه قیامت و حساب رستاخیز در روز پاداش و کیفر حاضر خواهند شد هنگامیکه داوری بدادگاه نهائی برسد (روز قیامت) در آنروز تبه‌کاران زیان خواهند دید .
شاهد بر این سند عقل است اگر پایبند هوای نفس نباشد و از دل‌بستگی‌های دنیا رهائی داشته باشد- (۱) .

یکی از اشخاص معمولی بدوستان خود پیوسته
آرزوی میگفت کاش يك روز سلطان میشدم و از مزایا
يك روز سلطنت و لذائد سلطنت بهمان یکروز بهره مند می-
 گردیدم . آنقدر این آرزو در دلش رسوخ کرده
 بود و در برخورد های خود با دیگران بازگو میکرد بطوریکه خواسته
 او زبانزد خاص و عام گردید و مردم با تمسخر داستانش را برای یکدیگر
 تعریف میکردند حتی نزدیکان پادشاه نیز او را میشناختند و از آرزویش
 کم و بیش با اطلاع بودند . تا بالاخره جریان بگوش سلطان رسید .
 روزی او را خواسته و گفت فردا صبح تا شب تو بجای من سلطنت
 کن و برای يك روز هرچه میخواهی از لذائد آن بهره بردار ولی

مشروط باینکه از تخت پائین نیایی، فقط در جایگاه من بنشینی، شاید آنشب را تا سحر گاه از افکار سلطنت فردا و دورنماهای کیف ولذت گوناگون آن بخواب نرفت.

صبح شد خود را بیار گاه رسانید سلطان وسائل لازم را قبلاً تهیه نموده بود یک دست لباس سلطنتی بر او پوشانیده پرسید سلطنت امروز را بچه نجومایلی بگذرانی؟ گفت دلم میخواهد همانطوریکه شما یکروز را بعشرت می گذرانید من هم از عیشهای سلطنتی استفاده کنم سلطان دستور داد بهترین رامشگران با وسائل لازم حاضر شوند مجلس آراسته گردید پادشاه یکروزه بر تخت نشست ولی قبلاً او را متوجه به بالای سرش نمودند، نگاه کرد خنجری سنگین و زهر آلود بفاصله یک متر از بالای سرش آویزان است این خنجر بموی بی اندازه نازکی آویخته شده که هر آن ممکن است با کوچکترین نسیم یا ارتعاش صوت نوازندگان موی پاره شود و خنجر بر مغز آرزومند پادشاهی فرود آید آنمرد بسیار دقیق شد، دید موقعیت حساسی است اگر رشته نگه - دارنده خنجر پاره شود قطعاً رشته عمر او نیز پاره خواهد شد خواست استعفا دهد ولی ممکن نشد. سلطان گفت امروز را باید اجباراً سلطنت کنی تا بآرزوی خود بررسی، بر تخت نشست ولی از همان ساعت تا شام اگر دری از مجلس یا غیر عادی باز وبسته یا کوچکترین ارتعاشی از صدای نوازندگان ایجاد میگردد لرزه بر اندام سلطان موقتی میافناد پیوسته ناراحت بود، هر چه زود تر میل داشت شام شود و روز سلطنت پایان پذیرد تا شاید از این ساعت پر خطر نجات یابد

همینکه نوازندگان دمی او را سرگرم میکردند ناگاه هیولای وحشت انگیز مرك در نظرش مجسم میشد، پاره شدن خنجر و جان دادن در زاد سلطنت يك روزه را بچشم میدید، شب شد فوراً از تخت بزیر آمد از منطقه خطر دور گردید با خاطری آسوده نفس راحتی کشید و ای به سلطان اعتراض کرد که قرار نبود یکروز سلطنت من اینقدر وحشت انگیز باشد سلطان در جوابش گفت روزهای سلطنت من از امروز تو هولنا کتر است خواستم بوسیله يك خنجر وضع ناراحتی و دغدغه خاطر من برایت مجسم شود گرچه بظاهر چنین خنجری بر روی سر من نیست اما هر آن دشمنان خارجی و داخلی از نزدیکان خودم یا کسانی که در خارج بفکر تسخیر این آب و خاکند مرا بیش از تو در تشویش دارند و زنگی ام را تهدید مینمایند اینستکه آرزوی سلطنت با چنین تشویشی همراه است

« این مقدار تشویش و نگرانی برای کسانی است که فقط آریان مادی و دنیوی را ملاحظه میکنند اما مردمان با فکر که اندیشه حساب فردای قیامت را دارند هنگامیکه زعیوم و قائد دسته‌ای شوند شب را نیز خواب ندارند از ترس پامال شدن حق يك مظلوم »

روزی حضرت عیسی عليه السلام در محلی نشسته بود

آرزو تا اندازه‌ای برای پیرمردی با کلنگ زمین را برای زراعت زیر ادامه زندگی لازم است و رومی کرد آنجناب گفت خدایا آرزو را از دل این مرد بکلی زائل کن، در اینموقع

پیرمرد کلنگ خود را يك طرف انداخت و روی زمین خوابید. ساعتی گذشت

عیسی عليه السلام باز عرض کرد خداوندا دو مرتبه آرزو را باو برگردان .
 ناگاه آن مرد از جا حرکت کرده شروع بکار نمود. حضرت عیسی عليه السلام
 جلورفته پرسید پیر مرد چطور شد کلنگ را بزمین گذاشتی باز بعد از
 ساعتی بکار مشغول شدی ؟

گفت درین کار کردن با خودم گفتم تا کی باید زحمت بکشی
 تو مردی پیر و افتاده ای (شاید اجل همین الان بسراغت آمد) با این
 اندیشه از کار دست کشیدم ، هنگامیکه دو مرتبه شروع بکار کردم
 با خود گفتم بالاخره فعلا که زنده هستی و برای هر موجود زنده وسائل
 زندگی لازم است باید کار کنی و تهیه زاد و توشه نمائی این بود که
 باز کلنگ را برداشته مشغول شدم (۱) .

روزی حجاج بن یوسف ثقفی در بازار گردش
 بایک آرزوی دراز میکرد ، شیر فروشی را مشاهده کرد ، با خود
 صد تازیانه خورد صحبت می کند در گوشه ای ایستاد و بگفته هایش
 گوش داد میگفت این شیر را میفروشم درآمدمش
 فلان قدر خواهد شد استفاده ی آنرا با درآمدهای آینده رویهم
 میگذارم تا بقیمت گوسفندی برسد يك مینش تهیه میکنم هم از شیرش
 بهره میبرم و بقیه ی درآمد آن سرمایه ی تازه ای میشود بالاخره بایک
 حساب دقیق باینجا رسید که پس از چند سال دیگر سرمایه داری
 خواهم شد مقدار زیادی گاو و گوسفند خواهم داشت . آنگاه دختر
 حجاج بن یوسف را خواستگاری میکنم ، پس از ازدواج با او شخص

با اهمیتی می‌شوم اگر روزی دختر حجاج از اطاعتم سرپیچی کند با همین لگد چنان می‌زنم که دنده هایش خورد شود ، همینکه پایش را بلند کرد بظرف شیر خورده بزمین ریخت .

حجاج جلو آمد بدو نفر از هم‌راهانش دستور داد او را بخوابانند و صد تازیانه جانانه بر پیکرش بزنند ، شیر فروش از ریختن شیرها که سرمایه کاخ آرزویش بود خاطری افسرده داشت از حجاج پرسید برای چه مرا بی تقصیر می‌زنید ، حجاج گفت مگر نه این بود که اگر دختر مرا می‌گرفتی چنان لگد می‌زدی که پهلویش بشکند اینک بکیفر آن لگد باید صد تازیانه بخوری .

گفتار - آنچه انسان را بزندگی امیدوار می‌کند و نگرانی‌ها را آسان مینماید انتظار آینه است که شاید آرزوهاییکه در دل دارد در آتیه صورت وجود پیدا کند با همین خیال رنجها و گرفتاریها را تحمل مینماید و با کشتی آرزو در دریای متلاطم و طوفانی زندگی بسیر خود ادامه میدهد .

این آمال و آرزوها تا اندازه‌ای پسندیده است که انسان را چنان بخود مشغول نکند که باعث فراموش کردن مارك و حساب و کیفر رستاخیز گردد زیرا هنگامی که يك مرد در دل خود میل بهیچ چیز و شخص و شخصیتی نداشته باشد بودن او با نبودنش یکسانست چون چنین شخصی پادامه زندگی خود هم علاقه ندارد لذا برای جلوگیری از مارك بفکر تهیه خوراکی نخواهد افتاد این موجود از نظر پروردگار نیز ناپسند است چون خداوند که روح انسان را در این کالبد قرار

داده اورا مأمور بحفظ همین کالبد و وسائل نگهداری آن نموده است از اینرو پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود (الامل رحمة لامتی لولا الامل ما رضعت والدة ولدها ولا غرس غارس شجراً) .

آرزو یکی از بخششهای خداست برای امنی زیرا اگر آرزو نبود هیچ مادری فرزند خود را شتر نمیداد و هر گز باغبانی درخت در زمین نمی نشاند (که در آینده نامعلوم ثمر بخشد) چنانچه در داستان عیسی عَلَيْهِ السَّلَام و پیر مرد ملاحظه شد کشاورز همینکه آرزو از دلش برطرف گردید میل بادامه زندگی نیز از قلبش رفت و بانظار مرگ خوابید .

علی عَلَيْهِ السَّلَام هم میفرماید : (لولا الامل لعلم الانسان حسب ما هو فيه هو ولو علم حسب ما هو فيه مات من الهول والوجل) اگر آرزو نبود انسان بحساب زندگی دنیا پی میبرد و با پی بردن بدقت حساب از وحشت و ترس جان میداد . پس آرزو رمز ادامه زندگی بشر است و کلید حفظ کالبد آدمی است .

ولی آنچه ناپسند است از نظر دین و باعث هلاکت ابدی انسان میشود طول امل و توسعه دادن دامنه آرزو است بطوریکه او را از یاد مرگ بیندازد و خود را هیچگاه آماده برای روبرو شدن با آن ننماید در این موقع است که باندازه ای افکار آینده ، تهیه وسائل آسایش زندگی قلب او را احاطه مینماید که هستی دیگران را دستخوش آرزوهای خود قرار میدهد چنین شخصی جنایت و خیانت ، حیل و نیرنگ ، دروغ و تزویر ، رشوه خواری و حق کشی را جزء وظائف خود میداند زیرا او مفهومی برای زندگی دیگران قائل نیست اینقدر پای بند آرایش

و پیرایش مادیات گردیده که هستی، همه چیز را فرع آمال خود فرض میکند. این مقدار از آرزو است که مردم امروز را باینهمه فساد و جنایت کشانده، برای همین، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ میفرماید (ان اخوف ما اخاف عليكم ائنان اتباع الهوى وطول الامل . فاما اتباع الهوى فيصد عن الحق واما طول الامل فينسى الآخرة) .

بر شما از دو چیز بیشتر از همه پیش آمده ما میترسم: پیروی هوای نفس و طول آرزو، اما پیروی هوای نفس از حقیقت و راز است شما را جلوگیری میکند، آرزوی دراز باعث فراموش کردن آخرت میگردد.

چند روایت

في نهج البلاغة و انما هلك من كان قبلكم بطول آمالهم و تغيب آجالهم حتى نزل بهم الموعود الذي ترد المعذرة وترفع عند التوبة وتحل معه القارعة والنقمة .



وقال ايضاً من ايقن انه يفارق الاحباب و يدفن التراب و يواجه الحساب ويستغنى عما خلف و يفتقر الى ما قدم كان حرياً بقصر الامل و طول العمل .

سفینه ج ۱ ص ۳۱

در نهج البلاغه، امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ میفرماید: جز این نیست هلاک شدند کسانی که قبل از شما بودند بواسطه طول آرزوها و پنهان بودن

زُمان مرگشان (آسوده بهمان معاصی بودند) تاهنگامیکه مرگ آنها را فراگرفت آنمرگی که زمان پوزش را منقضی میکند و موقعیت توبه و بازگشت را بر میدارد . بارسیدن مرگی گرفتاری کیفر بر آنها وارد شد .

و نیز میفرماید کسیکه یقین دارد از دوستان جدا میشود، در دل خاک مسکن خواهد گرفت . از او حساب کشیده خواهد شد . آنچه در دنیا نهاده برایش نفعی ندارد . بلکه محتاج است بچیزهاییکه قبلاً بعالم آخرت فرستاده چنین کسی سزاوار است آرزو را کوتاه کند و بر عمل خود بیفزاید .

روی ان اسامة زید اشتری ولیده بمأة دینار الی شهر
فسمع رسول الله (ص) فقال لا تعجبون من اسامة المشتري الی شهر؟
ان اسامة لطویل الامل والذی نفس محمد بیده ما طرفت عینای
الاظننت ان شفری لایلتقیان حتی یقبض الله روحی ولا رفعت
طرفی ، وظننت انی خافضه حتی اقبض الی ان قال یا بنی آدم
ان کنتم تعقلون فعدوا انفسکم من الموتی والذی نفسی بیده ان
ما توعدون لات وما انتم بمعجزین .

بحار الانوار ج ۱۵ ص ۱۰۷ نقل از روضة الواعظین

اسامة بن زید کنیزی بصد دینار يك ماهه خرید . این خبر به پیغمبر ﷺ رسید فرمود تعجب نمیکنید از اسامه که بمدت يك ماه خرید کرده ؟ همانا او طول آرزو دارد . قسم بپروردگاریکه جانم در

اختیار اوست چشم باز نمیکنم مگر اینکه خیال میکنم قبل از رسیدن دو پلک بیکدیگر روحم گرفته میشود ، و پای از زمین برنمیذارم با اینکه خیال کنم آنرا قبل از مرگ بزمن میگذارم . تا اینکه فرمود ای بنی آدم اگر از روی عقل زندگی میکنید ، خود را از مرده گان حساب کنید سوگند بخدائیکه جانم را در دست دارد آنچه وعده داده شده اید خواهد آمد و شما قدرت جلوگیری از آن را (قیامت) ندارید .

عن ابی عبدالله (ع) قال قال علی (ع) ما انزل الموت حق منزلته من عد غدا من اجله وقال علی (ع) ما اطال العبد الامل الا اساء العمل وكان يقول (ع) لو رأی العبد اجله و سرعته اليه لابقض الامل و طلب الدنيا .

بحار الانوار ج ۱۵ جزء دوم ص ۱۰۷

حضرت صادق علیه السلام از پدران بزرگوار خود نقل کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود کسیکه فردا را از عمر خود حساب کند مرگ را بجای خود قرار نداده (و کاملا آنرا نشناخته) و فرمود طولانی نکرد هیچ بنده ای آرزو را مگر اینکه باعمال دینی خود زیان وارد نمود . پیوسته آنجناب میفرمود اگر بنده مرگ و سرعت آنرا مشاهده کند ، آرزو و تکاپوی مال دنیا را دشمن خواهد داشت

الصادق ان الله يقول وعزتي وجلالي ومجدي وارتفاعي
على عرشى لا قطعن امل كل مؤمن الناس امل غيري بالياس
ولا سونه ثوب المذلة عند الناس ولا نحينه من قربي ولا بعدنه

من وصلی ایؤمل غیرى فى الشدائد والشدائد بیدی ویرجو غیرى
ویقرع بالفکر باب غیرى ویدی مفاتیح الابواب الخ ..

سفينة البحار ج ۱ ص ۳۱

در روایت منسوب بحضرت صادق است که آنجناب فرمود :
خداوند میفرماید بعزت و جلال و مجد و ارتفاع برعرش . هر کس
بغیر از من امیدوار باشد امیدش را بنا امیدى درهم میشکنم . او را در
مین مردم جامه خواری میپوشانم . از مقام قرب و وصل خود دورش
میکنم . در شدائد بغیر من امیدوار است ! با اینکه گرفتاریها در اختیار من
است ! امید بدیگری دارد و با اندیشه در ب خانه دیگری را میکوبد با
اینکه کلید تمام درها در دست من است !؟

زشتی ظلم و ستمگری نتیجه آن

شعبی روزی حجاج را از ظلم و ستم تحذیر می‌-
حجاج بن یوسف علت نمود و بعدل و داد گری ترغیب میکرد . حجاج
ظلم را شرح میدهد دیناری طلا برداشته وزن و عیار آنرا سنجید و
بدست شعبی داد . گفت : پیش صرافها بیرواز
وزن و عیار این دینار سؤال کن . شعبی پیش چندین صراف رفت . هر
يك بطمع اینکه دینار را میخواهد . باو بفروشد چیزی گفت . یکی
میگفت کم عیار است دیگری میگفت کم وزن است . هر کدام نقصی برای
آن قائل می شدند .

شعبی پیش حجاج آمد و جریان را شرح داد . باو گفت در
فلان محله و فلان کوچه خانه‌ای باین نشان هست آنجا برو در بزن .
از صاحب خانه وزن و عیار دینار را جو یا شو . شعبی بدر آن خانه آمد دینار

با صاحب خانه داد آنمزد نگاه کرده گفت از نظر وزن و عیار تمام است چنانچه بخواهی بجایش درهم نقره میدهم .
 پرسید از حجاج بتو ظلمی رسیده؟ پاسخ داد نه بلکه در زمان اوراحت هستم ظلم دیگران را نیز از من دفع میکند. شعبی درشگفت شد پیش حجاج آمده گفتار آن مرد را برایش شرح داد .
 حجاج گفت چون مردم بر یکدیگر ستم روا دارند خداوند کسی را بر آنها مسلط میکند که ستم برایشان بنماید . کسیکه باحادی ظلم ننماید هیچکس بر او ستم نخواهد کرد. اگر این طایفه با خدای خود راست بودند و شرایط بندگی را بجا میآوردند هرگز برنجانبندن آنها ظفر نمیافتم (۱) .

بهلول وارد قصر هارون شد . مسند مخصوص جایگاه و مسند او را خالی دید بر روی آن نشست پاسبانان قصر وقتی بهلول را در محل مخصوص هارون دیدند ظلم باشلاق و تازیانه او را از آن مکان بیرون کردند.

۱ - سخن حجاج درباره ظلم که بواسطه ستم خود مردم است از نظر کلی صحیح است . چنانچه علی (ع) میفرمود لیسلمن الله علیکم غلامان ثقیف خدا پرشما غلامی از ثقیف (اشاره بهحجاج بن یوسف ثقیفی است) مسلط میکنند ولی این دلیل ، ظلم حجاج را تجویز نمیکند وهم لازم نیست هر که راحجاج ظلم میکند او قبلا ستمی کرده باشد زیرا حجاج مانند سعید بن جبیر و هزار نفر دیگر از مردان پاکدامن را بی گناه کشت که کوچکترین ستمی از آنها سر نزده بود . هنگامیکه مردم بر یکدیگر رحم نکردند و ستم روا داشتند بلاکه نازل شد خوب و بد را فرا میگیرد علاوه براین که کشته شدن مثل سعید بدست حجاج مرتبه شهادت است و باعث ارتقاء درجه او میشود .

هارون از اندرون خارج شد ، بهلول را دید در گوشه‌ای نشسته و گریه میکند . از خدمتکاران علت گریه او را پرسید . گفتند چون در مسند شما گستاخانه نشسته بود ما او را آزرديم هارون آنها را توبیخ و ملامت کرد بهلول را نیز تسلی داد .

بهلول گفت من بحال تو گریه میکنم نه بواسطه خودم . زیرا با همین چند دقیقه که در جایگاه و مسند تو نشستم اینطور مرا آزردهند بر تو چه خواهد گذشت که سالها بر این مسند ظلم نشسته‌ای و تکیه بر این دستگاه ستم کرده‌ای و از عواقب هولناک آن نمیترسی ؟ !

ابوعمر و از بزرگان و مشاهیر کوفه بود میگوید
از مکافات ستم در قصر کوفه حضور عبدالملک بن مروان نشسته
غافل نشوید بودم در آن هنگام سر بریده مصعب ابن زبیر را
 در مقابل خود گذاشته بود . از دیدن این منظره
 لرزه و اضطرابی اندامم را فرا گرفت چنان حال تغییر کرد که
 عبدالملک متوجه شد . گفت ترا چه شد که اینطور ناراحت شدی ؟
 گفتم در پناه خدا قرارت میدهم خاطره‌ای از این قصر در نظر من
 مجسم شد که از آن لرزه بر من وارد گردید . در همین مکان پیش
 عبیدالله بن زیاد لعنة الله عليه نشسته بودم سر مقدس حسین بن علی عليه السلام
 را در مقابل او دیدم ، پس از چندی باز همینجا در حضور مختار بن ابی
 عبیده سر عبیدالله را مشاهده کردم ، بعد از گذشت مدتی در همین مکان
 نشسته بودم مصعب بن زبیر امیر کوفه بود ، سر مختار را در پیش روی
 خود گذاشته بود . اینک نیز سر مصعب بن زبیر در مقابل شما است .

عبدالملك از شنیدن این سخن سخت تکان خورد ، از جای خود برخاست
 پس از آن دستور داد عمارت و قصر را ویران کنند . و نیز نوشته اند
 عبدالملك گفت (لا اراك الله الخامس فقام وأمر بهدم القصر) از جا
 حرکت کرده گفت خدا پنجمی را نشانت ندهد دستور داد قصر را
 ویران کنند .

آئین ظلم ، پیشه هر آن ناصواب کرد
 برداشت تیشه ریشه خود را خراب کرد
 بنیاد پایه ای چو بر آئین ظلم شد
 چون آنکسی بود که عمارت بر آب کرد
 بنا قوم عاد باد فنا بین چها نمود
 خاکی بفرق مردم آتش مآب کرد
 چون ز آستین عدل برون رفت دست قهر
 با مردم نمود چه سوط عذاب کرد
 ایمن مباش از عمل خود که ناگهان
 دیدی حساب صاحب یوم الحساب کرد
 بر مهلت جهان نبود هیچ اعتماد
 دیدیم بس که مدت فرصت شتاب کرد
 رفتی بخواب مست و نترسی که داورت
 ناگه دعای نیمه شبی مستجاب کرد
 بسیار دیده ایم که شب خفت مقبلی
 بیدار گشت و بخت وی آغاز خواب کرد
 « آئینی بیرجندی »

روزی حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از محلی عبور میکرد
این هم داستان رسید بر سر چشمه ای در کنار کوه ، با آب آن
دیگری از مکافات چشمه وضو گرفت ، بالای کوه رفت تا نماز
بخواند در این موقع اسب سواری بآنجا رسید.
برای آشامیدن آب از اسب فرود آمد ، در موقع رفتن کیسه پول خود
را فراموش نموده رفت . بعد از او چوپانی رسید کیسه را مشاهده
کرده برداشت .

بعد از چوپان پیر مردی بر سر چشمه آمد ، آثار فقر و تنگدستی
از ظاهرش آشکار بود دسته هیزمی بر روی سرداشت ، هیزم را يك طرف
نهاده برای استراحت کنار چشمه خوابید . چیزی نگذشت که اسب
سوار برگشت اطراف چشمه را برای پیدا کردن کیسه جستجو نمود.
ولی پیدا نکرد . به پیر مرد مراجعه نمود او هم اظهار بی اطلاعی نمود
بین آندو سخنانی شد که منجر بز دو خورد گردید بالاخره اسب سوار
آنقدر هیزم کش را زد که جان داد .

حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کرد پروردگارا این چه پیش آمدی
بود عدل در این قضیه چگونه است ؟ پول را چوپان برداشت پیر مرد
مورد ستم واقع شد ، خطاب رسید موسی همین پیر مرد پدر آن اسب
سوار را کشته بود بین این دو قصاص انجام گردید در ضمن پدر اسب
سوار پیر چوپان باند عَلَيْهِ السَّلَامُ پول همان کیسه مقروض بود از اینرو بحق
خود رسید من از روی عدل و داد گری حکومت میکنم (۱) .

منصور و شمه‌ای منصور اول کسی بود که تفرقه میان اولاد علی
از ظلم او علیه السلام و فرزندان عباس انداخت و عده زیادی
 از آنها را کشت .

در سال ۱۴۰ هجری بعنوان سفر مکه وارد مدینه شد ، عبدالله
 بن حسن را گرفت دستور داد او را زندانی کنند . بعد از او عده دیگری
 از فرزندان امام حسن از قبیل ابراهیم و ابوبکر برادران عبدالله بن
 حسن بن جعفر بن حسن و چندین نفر دیگر را گرفته بزندان انداخت
 بنا بدستور او کار را بر آنها بسیار سخت گرفتند .

مدت سه سال آنها را در زندان نگه داشتند . در سال ۱۴۴ منصور
 عازم حج گردید این مرتبه وارد مدینه نشد ، در ربهه اقامت نمود
 بزندانان دستور داد بنی حسن را بیاورد . ابو الازهر زندانبان مردی بد
 کیش بود زنجیر و غل‌های ایشان را برای خوش آیند منصور محکم
 و سنگین تر نمود باشکنجه فراوان آنها را پیش منصور برد موقعیکه
 ایشان را بر ربهه می بردند .

حضرت صادق علیه السلام از پشت پرده ای نگاه میکرد . از مشاهده آن
 حال سخت در گریه شد بر طایفه انصار نفرین نمود زیرا آنها بعهد
 خود وفا نکردند چون با پیغمبر صلی الله علیه و آله پیمان بسته بودند همانطوریکه
 از فرزندان خود دفاع میکنند از فرزندان او نیز دفاع نمایند . حضرت
 صادق علیه السلام بر اثر این غم و اندوه تب کرد و بیست شب تمام در
 تب بود .

موقعیکه بنی حسن را با محمد دیباج بر ربهه آوردند همه را در

آفتاب نگه داشتند در این هنگام مردی آمد گفت محمد بن عبدالله بن عثمان کیست؟ محمد دیباج خود را معرفی کرد او را پیش منصور بردند چیزی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد. آنقدر با تازیانه زدند که وقتی برگشت يك چشمش از حدقه بیرون آمده بود صورتش که مانند تفره سفید و درخشان بود همانند زغال سیاه گردیده پیراهنش بر اثر جراحت زیاد بدنش چسبیده بود؛ خواستند پیراهن را از بدن او بیرون آورند مگر نشد از روی پیراهن روغن زیتون بدنش مالیدند آنگاه با پوست بدن جدا کردند بالاخره منصور در محلی نشست و فرزندان امام حسن را بآلب تشنه و شکم گرسنه، سروتن برهنه باغل و زنجیر بر شران لخت سوار کردند.

محمل منصور روپوشی از حریر و دیبا داشت هنگامیکه از پیش بازماندگان امام حسن رضی الله عنه رد میشد عبدالله بن حسن با صدای بلند گفت: ابو جعفر، ما با اسیران شما در بدر همینطور معامله کردیم این سخن عبدالله اشاره با سارت عباس در جنگ بدر بود که تفصیل آن در جلد اول صلوة رحم نگاشته شد. (۱)

راغب اصفهانی در محاضرات مینویسد: حجاج

روزی از منزل بسوی مسجد جامع خارج شد

حجاج

تا گاه صدای ضجه و ناله جمعیت کثیری را شنید

عاقبت چه کرد

پرسید این ناله ها از چیست؟ گفتند صدای

زندانیان است که از حرارت آفتاب مینالند. گفت بآنها بگوئید

(اخسأوا فيها ولا تكلمون) (۱).

زندانیان او را احصا نمودند صدوبیست هزار مرد و بیست هزار زن بودند چهار هزار نفر از اینها زنان مجرد بودند محل زندان همه یکی بود . زندان حجاج سقف نداشت هر گاه یکی از آنها بادست خود یا وسیله‌ای سایبان تهیه میکرد زندانبانان او را با سنگ میزدند . خوراکشان نان جو بود که باریک مخلوط میکردند و آبی بس تلخ بایشان می دادند .

حجاج در ریختن خون مردان پاك مخصوصاً سادات علاقه فراوانی داشت .

بطوریکه نقل شده يك صاع (۲) آرد برای او آوردند که از خون سادات و نیکان آسیاب شده بود بهمان آرد روزه می گرفت و افطار میکرد (بخدا پناه میبریم از شنیدن چنین ظلمی) . این جانی خون آشام پیوسته افسوس میخورد که در کربلا نبوده تا در ریختن خون شهدا شرکت کند . خداوند روح خبیث او را در سن پنجاه و سه سالگی بسوی جهنم فرستاد . آن زمان در شهری بنام واسط ما بین کوفه و بصره مسکن داشت آن شهر از بناهای خود آن سفاک بود که بیش از نه ماه نتوانست در آنجا زندگی کند .

۱- این آیه است در سوره مؤمنون ۲۳ آیه ۱۱۰ خطاب باهل جهنم است که تقاضای خارج شدن میکنند بآنها گفته میشود دور شوید و سخن نگوئید کلمه اخساً در راندن سکه استعمال میشود .

۲- صاع چهار برابر مدوهرهه قریب ۱۰ سیر است

ابن خلکان میگوید حجاج بمرض آكله مبتلا شد طبیعی برایش آوردند دستور داد مقداری گوشت بر سر نخ نمایند آن گوشت را گفت ببلعد . وقتی گوشت را کشید گرمهای زیادی بآن چسبیده بود . بالاخره خداوند سرمای شدیدی بر بدنش مستولی کرد بطوری که منقل های پر از آتش را در اطرافش می گذاشتند پوست بدنش می سوخت ولی گرم نمیشد . هنگام مرگ به حسن بصری از شدت نازاحتی و گرفتاری شکایت کرد حسن باو گفت چقدر گفتم متعرض سادات و نیکان مشو و بجان این بیگناهان رحم کن ، تو قبول نکردی ؟ گفت حسن نمیگویم از خدا بخواه که بمن فرج دهد و عذابم نکند . ولی میگویم از خدا بخواه تعجیل در قبض روحم کند تا پیش از این مبتلا نباشم (۱)

در مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ره ص ۹ مینویسد حجاج هنگام مرگ گریه میکرد و زیرش پرسید سبب گریه امیر چیست . با اندوه فراوان گفت از آن گریه میکنم که بمردم ظلم کردم مخصوصا باولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و مردان پاکدامن . وزیر چاپلوس برای خوش آیند او گفت هر چه امیر تا کنون انجام داده با دلیل و برهان بوده حجاج گفت اگر در روز قیامت هم من آزادانه حکومت کنم تو نیز وزیر من باشی این دلائل و براهین رواج دارد . اما آنچه مسلم است پیکر تو وزیر و من امیری در میان آتشی گداخته و سوزان جهنم برای همیشه خواهد سوخت .

بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنیاد بنیاد بد
 خرابی کند مرد شمشیر زن نه چندانکه آه دل پیرزن
 چراغیکه بیوه زنی بر فروخت
 بسی دیده باشی که شهری بسوخت

عمرو بن لیث در زمستان بسیار سردی با لشکر
 جواب دندان شکن فراوان وارد نیشابور شد ، سپاه او در میان خانه
 يك پیره زن های مردم سکنی گرفتند . پیره زنی پنج خانه
 داشت همه را اشغال نمودند . آن زن شکایت بیکی
 از امرای عمرو نمود امیر گفت فردا هنگامیکه من پیش عمرو هستم
 بیا تقاضای تخلیه خانه را بکن فردا همان موقع آمده گفت من زن
 پیری هستم پنج دستگاہ خانه دارم همه را سپاه تو گرفته اند ، مرا با
 پنج دختر و عروس در يك خانه جاداده اند باز در همانجا نیز سپاهیان
 هستند مناسب نیست سر بازان در منزلیکه چند زن و دختر است زندگی
 کنند عمرو گفت پس همراهان ما در این سرمای شدید چه کنند؟ دور
 شو ، راست میگویند آنها که گفته اند زنان بیعقل هستند .
 پیر زن روی بر گردانده گفت همینکه دور شد امیر بعمر و گفت
 این زن بسیار دانا و پرهیزگار و باعبادت است خوبست درباره اولطفی
 بکنید . عمرو دستور داد پیرزن را بر گردانند وقتی او را آوردند پرسید
 قرآن خوانده ای ! جواب داد آری .
 گفت این آیه را ندیده ای ؟

ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها و جعلوا اعزة اهلهما
اذلة و كذلك يفعلون (۱)

پادشاهان وقتیکه وارد قریه‌ای شوند . آنجا را تباہ میکنند و مردمان عزیز و شریف را ذلیل و خوار مینمایند ، این چنین میکنند . پیره زن جو ابادخوانده‌ام ولی از ملک در شگفتم که در همین سوره آیه دیگری را نخوانده است ، که خداوند میفرماید :

فتلك بيوتهم خاوية بماظلموا ان في ذلك لآية لقوم يعلمون

اینست خانه‌هایشان ویران و فرو ریخته بواسطه ظلمیکه کردند در این تغییر اقتدار و خرابی ، نشانه عبرتی است برای مردمان دانا . این سخن چنان عمرو لیث را تحت تأثیر قرار داد که لرزشی اندامش را فرا گرفت ، آب در دیدگان گردانید گفت پیره زن هر پنج خانه‌ات را تصرف کن ، پس از این سپاه من در شهر نخواهند ماند دستور داد منادی صدا بزند بعد از سه ساعت هر سر بازیکه در شهر یا خانه رعیتی دیده شود کشته خواهد شد و محلی را بنام شادیاخ که اکنون باغستانی است در نیشابور لشکر گاه خود قرار داد ، تمام سپاه در آنجا خیمه زدند (۲) .

۱ - آیه اول سوره ۲۷ النمل قالت ان الملوك . آیه دوم در همان سوره

آیه ۵۳ .

۲ - تاریخ بحیره ص ۱۹ .

احمد بن عیسی بن زید گفت وقتی هارون الرشید
 آه آتشبار این سادات جدیدت برای گرفتن ما میکرد ، سه نفر بودیم
 چه میکند؟ من وقاسم بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن و عبدالله
 ابن موسی بن عبدالله بن حسن قرار شد خود را
 میان شهرها پنهان کنیم من درری مخفی شدم ، عبدالله در شام ، قاسم
 نیز بطرف یمن رفت .

هارون الرشید از دنیا رفت مدت اختفاء ما بسر آمد . هنگام
 حج هر سه درمکه جمع شدیم . از گرفتاریهائیکه در این مدت بر سرمان
 آمده بود با هم درد دل مینمودیم قاسم گفت : سخت ترین پیش آمدها
 برای من این بود که ازمکه بطرف یمن بازتم که حمل داشت و دختر
 عمویم بود خارج شدم ، گذارم بیابانی بی آب افتاد .

در آنجا حالت زایمان بزتم داد در زمین گودالی کندم تا
 در میان گودال فرزندش متولد شود ، خودم باطراف در جستجوی آب
 رفتم هر چه بیشتر گردیدم آب کمتر یافتم با حالت ناامیدی و یأس
 برگشته دیدم پسری از او متولد شده ، ولی تشنگی چنان بیتابش نموده
 که نور از چشمهایش رفته است . باز برای تهیه آب تکاپوی فراوان
 نمودم پیدا نشد این مرتبه که برگشتم زخم از دنیا رفته بود ولی پسرک
 حیات داشت .

اززنده بودن بچه بیشتر از مردن مادرش ناراحت بودم نوزادی
 بی شیر و بیابانی بی آب چکنم؟ دور کعت نماز خوانده دست نیاز بدرگاه
 خدا بردم: خدایا چگونه این بچه را در صحرای بی آب بجائی برسانم؟

هنوز نیازم تمام نشده بود که بچه نیز بمادر پیوست .
 عبدالله بن موسی گفت من هم بالباس کشاورزان و باربران از
 دهستانهای شام بطرف محلیکه سپاهیان بودند رفتم یکی از سرbazان
 مرا دید بعد از مسخره کردن بار سنگینی برپشتم نهاد هر گاه خسته
 میشدم و برای استراحت بار را بر زمین میگذاشتم ، با تازیانه سخت
 مرا میزد ، میگفت خداترا و دسته‌ایکه بآنها منسوبی لعنت کند .
 احمد بن عیسی میگوید من نیز گفتم آنچه بیشتر از همه بر من
 سخت و دشوار آمد این بود که در یکی از دهستانهای اطراف ری بنام
 ورزین مسکن گرفتم فرزندم محمد همراهم بود . زنی از طایفه‌ای
 شرور و بدجنس بازدواجم در آمد خود را باین کنیه مشهور کردم (ابو
 حفص جصاص) روزها با بعضی از شیعیان که بمن انس داشتند می‌نشستم
 و شامگاه بخانه برمیکشتم خانواده‌ام خیال میکردند بکاری مشغولم از
 آن زن دختری خداوند بمن داد پسر محمد نیز بادختری از غلامان
 عبد قیس که ساکن آنجا بود ازدواج کرد . اوهم نام و نسب خود را
 مخفی نمود .

مدتی گذشت ، دخترم بسن ده سالگی رسید مردی از همان طایفه
 که در میان خودشان اهمیتی داشت او را خواستگاری نمود برادران
 مادرش نیز اصرار باین ازدواج داشتند من نسب خود را نمیتوانستم
 اظهار کنم ، در ضمن پافشاری ایشان بقدری بود که چاره‌ای هم نداشتم
 بالاخره شبی از خدا خواستم دخترک را که میوه قلبم بود از دنیا بردارد
 و بجای او بهتری عنایت کند تا این بدبخنی برطرف شود . فردا صبح

دخترم مریض شد و همانروز از دنیا رفت از منزل خارج شدم تا پسر محمد را بشارت دهم که از وصلت با این مردم راحت شدم در بین راه او را ملاقات کردم . گفت خداوند بمن پسری داده نامش را علی گذارده‌ام . احمد بن عیسی گفت اکنون پسرم در ورزنین است و از او خبری ندارم (۱).

خوارزمشاه هنگامیکه بالشکر مغول جنگ نمود عاقبت دادرسی نکردن و شکست خورد از مقابله با آنها بسیار ترسید . **بمظلومین چیست؟** ابتدا خیال فرار به هندوستان را داشت ولی بعد عازم عراق گردید . بنیشابور که رسید دیگر دست از غیرت و نام و ننگ شسته بخوش گذرانی مشغول شد. چنگیزیان نیز آتش در عالم زده می آمدند خوارزمشاه هیچ اندیشه نداشت در همان موقع مظلومین و شکایت داران بیش از دوسال و سه سال از اوتقاضای رسیدگی میکردند . ولی کسی نبود که بخرف آنها گوش دهد . روزی این بیچارگان اجتماع نموده جلو بارگاه سلطان بوزیر پناه آوردند گفتند برای خدا چاره‌ای نسبت بما بیندیش وزیر در جواب آنها گفت سلطان مرا مأمور آرایش زنان مطرب کرده اینک نمیتوانم باین حرفها رسیدگی کنم . در همین موقع خبر آوردند که سنتای بهادر باسی هزار نفر از جیحون گذشته‌اند سلطان از ترس نزدیک بود هلاک شود . بدون درنگ بطرف عراق حرکت کرد . لشکر مغول نیز از پی آنها میآمدند .

خواجه عطاء الملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا میگوید : پدرم در آن زمان جزء همراهان خوارزمشاه بود که بعراق میرفتند . گفت سلطان ساعتی بريك بلندی نشسته بود تا اشخاصیکه در عقب اردو هستند بگذرند چشمش بمن افتاده مرا پیش خواند همینکه نزدیک آمدم دست بر محاسن خود کشید و آهی ارجگر بر آورده گفت جوینی دیدی که فلک بد کردار آخر باما چه کرد و بخت تیره چه بر سر ما آورد . شروع بگریه کرد و این اشعار را هماندم سرود ، من نوشتم :

بروز نکبت اگر برج قلعه فلکت

چو شاه معر که چرخ مأمز و ماواست

یقین بدان که بگاہ نزول تیر قضا

حصار محکم توهه چو دامن صحراست

بروز دولت اگر مسکن توهامونست

ترا گشادگی خلق دامن صحراست

تو کار نیکو بد خویش کن بحق تفویض

بروز دولت و نکبت که ملک ملک خداست

سلطان بری آمد از آنجا بطبرستان و جرجان (گرجان) رفت

در قلعه اقلال عیال و اطفال خود را با خزائن مخفی کرد . خودش

بجزیره آبسکون پناهنده شد سنمای بهادر از پی آنها تا قلعه اقلال آمد .

فهمیدند خانواده سلطان در اینجا هستند . قلعه را محاصره کردند .

گرچه تا آن وقت کسی این حصن را نتوانسته بود تسخیر نماید ولی

یک روز صبح اهل قلعه تسلیم شده گفتند آب انبارها خشک گردیده

خانواده سلطان باخزائن او بدست مغول افتاد .

همینکه این خبر بخوارزمشاه رسید بعد از سه روز از غصه ، در بستری کثیف و مندرس . زندگی را بدرود گفت سلطانی که هر وقت بشکار میرفت چندین هزار سوار با او همراه بودند . از یکسوی باجامة تنشی او را دفن کردند ، زیرا هیچ وسیله دیگری نبود . سرداران مغول زن و فرزند سلطان را پیش چنگیز بردند چنگیز دستور داد پسر بچه‌ها را بکشند و زنهای او را بسرداران بخشید ، فرمان داد که مادر سلطان نیز سوار بر اسب برهنه ای در جلوشکر گریه‌وزاری نماید (۱) چون روح پلید چنگیز از این قبیل آزارها خرسند میشد .

سلطان محمود غزنوی هر گاه نامه ای برای از اینگونه برگشته‌های خلهما مینوشت اسم فرزندان خود را که میبرد روزگار بترسید نام سلطان محمد را بر سلطان مسعود مقدم میداشت یکی از نزدیکان سلطان که شاید امیر حسن میکال بوده روزی عرض کرد علت چیست با اینکه همه میدانند مسعود فرزندان آراسته و شایسته مقام سلطنت است باز اسم محمد را بر او در نامه‌های خلفا مقدم میدارید سلطان محمود پاسخ داد این قسمت را من نیز میدانم مسعود فرزندی است که خدا او را شایسته کرده ولی اگر بمقام سلطنت برسد پسر محمد را يك لحظه امان نمیدهد یا او را از عضوی ناقص مینماید و یا خواهد کشت از اینرو در زمان زندگی خودم باین خصوصیات او را امتیاز میدهم تا شاید بعد از مرگ من بر او دست

نیابد . اتفاقاً همان طور شد که سلطان محمود پیش بینی کرده بود . هنگامیکه مسعود بجای پدر نشست برادر خود محمد را گرفته چشمهایش را میل کشید و او را در قلعه ای زندانی کرده ولی طولی نکشید پس از کشته شدن خلیفه و غلبه سلجوقیان مسعود دل از خراسان کنده بغزنین آمد ، غلامانش از او دلتنگ شدند ، محمد را از زندان خارج کرده درخواست نمودند با آنها همراهی کند تا مسعود را بکیفر برسانند **ابن اَبی اَیوب** قبول نکرد ، گفتند اگر نپذیری ترا میکشیم اجباراً قبول نمود . سر بازان مسعود را گرفته پیش محمد آوردند گفت آسوده خاطر باش ترا نمیکشم ولی هر قلعه ای که میخواهی انتخاب کن مسعود قلعه ای را انتخاب کرد وقتی او را بآن محل می بردند یکنفر را فرستاد و از برادر خود تقاضای مقداری خرجی نمود . محمد پانصد دینار برایش فرستاد ، ولی زمانیکه مسعود سلطان محمد را میل کشید و برای زندانی کردن بقلعه ای فرستاد محمد از او درخواست کرد : برادر صد دینار بمن خرجی بده مسعود راضی نشد و خواسته او را رد نمود (۱) .

« اینک توجه کنید اخلاق این دو برادر چقدر باهم متفاوت است و فرزندان ایران از روی صفحات تاریخ کدام را شایسته نام انسان دانسته اند ؟ » .

احمد بن حماد وزیر معنصم بود ، روزی نامه ای

از طرف فرمانداری رسید یکی از کلمات آن

نامه لفظ کلاء بود ، معنصم از وزیر که مشغول

خواندن نامه بود پرسید کلاء چیست ؟ جواب

آنروز وزیر شد
چه کرد و چه دید ؟

داد نمیدانم گفت (خلیفه امی و وزیر عامی) خلیفه درس نخوانده و وزیر بیسواد ، پرسید از نویسندگان کدام يك حضور دارند؟ گفتند محمد بن عبدالملك ، اجازه وارد شدن او را داد .

محمد بن عبدالملك وارد شد ، معنصم پرسید کلاء چه معنی دارد ؟ جواب داد (الكلاء العشب على الاطلاق فان كان رطباً فهو الخلی فاذا بیس فهو الحشیش) مطلق گیاه را کلاء میگویند اگر تر و تازه بود خلی مینامند ، چنانچه خشک باشد بآن حشیش میگویند آنگاه شروع به تقسیم بندی نباتات کرد ، معنصم از فضل و دانش او خوشش آمده بسمت وزارت منصوبش کرد .

محمد بن عبدالملك قدرت زیادی پیدا نمود آنچه توانست بظلم و ستم از مردم پول گرفت از زمان معنصم تا آخر زمان واثق وزیر بود (۱) این وهب گفت من و ابن خضیب و بسیاری از فرمانداران و کارگردانان در زندان محمد بن عبدالملك زیات محبوس بودیم پول زیادی میخواست از نجات خود مأیوس شدیم ، در آن هنگام واثق بالله سخت مریض شد احمد بن ابی داود قاضی پیش واثق رفت خلیفه باو گفت احمد دنیا و آخرت را از دست دادم ، احمد جواب داد هرگز چنین نیست .

واثق گفت همینطور است اینک آخر عمر من است دنیا که از دستم رفت آخرت را نیز بواسطه کارهاییکه قبلاً کرده ام از دست دادم اگر میتوانی چاره ای برای من بیاندیش ، احمد گفت محمد بن عبدالملك بسیاری از بزرگان را معزول نموده و آنها را زندانی کرده از مصادره

اموال ایشان نیز چیزی حاصل نشده چندین هزار زن و فرزند و بستگان آنها قطعاً نفرین میکنند ، اگر دستور فرمائید وزیر ایشانرا آزاد کند نفرین آنها بدل بدعا برای شما خواهد گردید شاید این مرض و ابتلا رفع گردد ، واثق گفت هم اکنون نامه ای از طرف من بنویس تا وزیر زندانیانرا آزاد کند احمد جوابداد اگر وزیر خط مرا به بیند هرگز دستور را انجام نخواهد داد ولی اگر شما بخط خود چیزی بنویسید آزادی آنها انجام میگیرد .

واثق نامه ای نوشته بیکی از درباریان داد و تأکید نمود هر جا وزیر را ببیند بنظر او برساند اگر در راه ملاقات کرد از اسب فرودش آورد و بزمین نشیند ، دستور آزادی زندانیان را بنویسد . آن شخص رفت در بین راه وزیر را دید که بدار الخلافه میآمد ، گفت باید از اسب پیاده شوی دستوری فوری است روی زمین بنشین و انجام ده وزیر با خود گفت چه روی داده که این مرد بامن اینطور سخن میگوید بسیار ترسید نامه را گرفته از مضمونش اطلاع پیدا کرد ، ولی با آزاد کردن زندانیان موافقت نکرد ، گفت اگر اینها را آزاد کنیم پول از کجا تهیه خواهد شد .

مأمور وزیر را رها نکرده گفت دستور خلیفه است باید نوشته ای بدهی زندانیان را آزاد کنند ، اینقدر سماجت کرد که وزیر مجبور شده آنها را آزاد نمود (۱) .

این وزیر بی باک تنوری از آهن درست کرده بود که دیوارهای

داخلی آن دارای میخهای آهنین بسیار تیز بود ، هر کس را میخواست کیفر نماید دستور میداد تنور را باچوب زیتون بیافروزند تا سرخ شود آنگاه او را در تنور میافکند از تنگی جا و حرارت تنور و میخهای آهنین بدردنا کترین وضعی بیچاره جان میداد (بخدا پناه میبریم از چنین ظلمی) بعد از درگذشت واثق ، متوکل بمقام خلافت رسید ، بر وزیر محمد بن عبدالملک خشم گرفت ، او را از منصب وزارت برکنار کرد و تمام اموالش را تصرف نمود در همان تنور دستور داد زندانش کنند چهل روز در میان تنور بود تا هلاک شد ، روز آخر عمر خود کاغذ و دواتی خواست این دو شعر را برای متوکل نوشت :

هی السبیل فمن یوم الی یوم کانه ما تریک العین فی نوم
لا تجزعن رویداً انها دول دنیا تنقل من قوم الی قوم
«دنیا عبور گاهی است که باید روز بروز آنرا طی کنی همانند
رؤیائی که در خواب بچشمک میآید ناراحت نباش و گذار ، این دنیا
سرمایه ایست که هر روز بدست دسته‌ای نقل میشود» اتفاقاً فرصت نشد
آنروز نامه را متوکل ببیند ، فرها که از مضمون آن اطلاع پیدا کرد
دستور داد بیرونش آورند ، وقتی آمدند دیدند وزیر در تنور ستم خویش
جان سپرده (۱) .

گفتار - بشما ای کسانی که در کاخهای زیبای دنیا زندگی
می کنید و بشما ای سرمایه دارانیکه بر ثروت بیکران خود تکیه کرده اید
بشما نیز ای کسانی که از پشت کرسی ریاست بر عرض و مال و جان مردم

حکومت مینمائید ، بشما هم ای سوداگران که امین خوراک و پوشاک و وسائل زندگی این مردم مستمندید میگویم :

پرده تیره کیفها و لذات زندگی را ازپیش چشم عبرت بین خود بردارید مبدا دربنای آن کاخ مجلل یا افزایش این ثروت سرشار، بینوائی شرکت داشته باشد. یا از آه جانسوز يك پیره زن خستی بر آن نهاده یا درهمی بر این افزوده باشید .

بیدار باشید! روزی که کیفر از شما میگیرند هزاران کاخ سربفلك برده و میلیاردها درهم و دینار جواب خستی که از دسترنج ستمدیده ای بدست آورده اید نخواهد داد ، نمیخواهم با ترتیب این جملات از احساسات درونی خود بکاهم یا صفحه ای بر صفحات کتاب بیافزایم ، بلکه مایلم نسخه ای از قرآن و دستورات پیشوایان دین برای دردبیدرمان دنیای خود و شما داده باشم ، خواننده عزیز لابد کم و بیش باسیر و توجه به صفحات گذشته این باب دانستی که دست انتقام از آستین عدالت بیرون آمده و بر روی قطرات گرم اشك ستمدیدگان نهاده شده است، دیدی چه بروزگار ستمگران جهان آمد ؟

اینك بآیاتِ قرآن که درمان هر دردی است دقت نما بیش از صدآیه این کتاب آسمانی اختصاص باننقام ازظالمین دارد :

والله لا یحب الظالمین ، ان الله لایهدی القوم الظالمین ، انه لایفلح الظالمون ، قل هل یهلك الا القوم الظالمون . و كذلك نجزی الظالمین ، فانظر کیف كان عاقبة الظالمین ، وقیل بعد للقوم الظالمین ، ان الظالمین لهم عذاب أليم ، ومن یظلم منكم ندقه عذاباً الیماً . فویل للذین ظلموا

من عذاب يوم اليم ، لاتحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون، انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار .

خدای ستمکاران را دوست نمی‌دارد، همانا خداوند هدایت نمی‌کند ظالمین را، ستمکاران رستگار نخواهند شد، آیا هلاک میشوند غیر ستمگران، این چنین کیفر می‌دهیم ستم‌پیشگانرا، بنگر چه شد عاقبت ستمکاران وووو. تا؛ هر که از شما ستم روا دارد او را عذابی دردناک می‌کنیم، وای بر کسانی که ستم پیشه‌اند از کیفر روزی دردناک، خیال نکن خدا غافل است از ستمکاران، کیفر ایشان را بتأخیر می‌اندازد تا روزیکه چشمها از حیرت و وحشت باز است (

اینک بگفتار پیشوایان دین توجه نما علی عليه السلام میفرماید :
 (بئس الزاد الى المعاد العدوان على العباد) توشه بدیست برای روز رستاخیز تجاوز بحقوق بندگان. و نیز فرمود (من خاف القصاص كف عن ظلم الناس) هر که از قصاص و کیفر بترسد خودداری میکند از ستم بر مردم با اینکه پیغمبر فرمود (دعوة المظلوم مستجابة ولو كان من فاجر) دعای ستم شده مستجابست اگر چه فاجر (در روایت دیگر کافر) باشد. باز حضرت صادق عليه السلام میفرماید (قال الله تعالى و عزتي و جلالی لا اجيب دعوة المظلوم دعانى في مظلمة ظلمها ولا حد عنده مثل تلك المظلمة) خداوند میفرماید : بعزت و جلالم سو گند دء ای مظلومی که بر او ستم شده مستجاب نمی‌کنم در صورتیکه او نیز دیگری را بهمان مقدار ستم کرده باشد .

علی عليه السلام فرمود : (ما يأخذ المظلوم من دين الظالم اكثر مما

يَأْخُذُ الظَّالِمُ مِنْ دُنْيَا الْمَظْلُومِ. وَ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ اشْتَدَّ غَضَبِي عَلَى مَنْ ظَلَمَ مِنْ لَاجِدٍ نَاصِرًا غَيْرِي (آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد در (روز قیامت) بیشتر از مقداریست که ظالم در دنیا از او گرفته. پیغمبر اکرم ﷺ نیز فرمود خداوند میفرماید گران و شدید است غضبم بر کسیکه ستم روا دارد بشخصیکه جز من ناصر و دادخواهی ندارد .

چند روایت

عن ابي جعفر (ع) قال لما حضر علي بن الحسين (ع) الوفاة ضمنى الى صدره ثم قال : يا بني اوصيك بما اوصاني به ابي (ع) حين حضرته الوفاة و بما ذكر ان اباة اوصاه به قال : يا بني اياك و ظلم من لا يجد عليك ناصراً الا الله .

کافی ج ۲ ص ۳۳۱

حضرت باقر عليه السلام فرمود پدرم هنگام وفات مرا در آغوش گرفت آنگاه فرمود پسر جان ترا سفارش می کنم بچیزیکه پدرم حسین بن علی هنگام وفات خود ، مرا بآن توصیه نموده و نیز فرموده پدرش بهمان چیز او را سفارش کرده فرمود : پسر جان بترس از ستم بر کسیکه جز خدا داد خواهی ندارد .

عن الصادق (ع) قال ثلاث دعوات لا يحجب عن الله تعالى دعاء الوالد لولده اذا ابره ودعوته عليه اذا عقه ودعاء المظلوم على ظالمه و دعائه لمن انتصر له منه و رجل مؤمن دعا لآخ له مؤمن و اساه فينا و دعائه عليه اذا لم يواسه مع القدرة عليه و اضطرار اخيه اليه .

حضرت صادق علیه السلام فرمود سه دعاست که حجابی برای مستجاب شدن آنها در نزد خداوند نیست (و مستجاب می شود) ۱- دعای پدر در باره فرزندش زمانی که نسبت باو نیکی نماید و هم نفرین پدر هر گاه فرزند مخالفت پدر را نماید و احترامش را ننگه ندارد ۲- نفرین ستم دیده در باره ستمگر خود دعایش برای کسیکه داد او را از ظالمش گرفته ۳- دعای مرد مؤمن برای برادر مؤمن خود هنگامیکه او را در راه ما کمک نموده و نفرین همین مؤمن برادرش را زمانیکه با قدرت باو کمک نکرده و او نیز شدت احتیاج را داشته .

عن امیر المؤمنین (ع) فی حدیث فقال وعزتی و جلالی لا یجوزنی ظلم ظالم ولو کف بکف و لومسحة بکف و نطحة ما بین الشاة القرناء الی الشاة الجماء فیقتص الله للعباد . حتی لا یبقی لاحد عند احد مظلمة

ج ۱۵ بحار ص ۲۰۳ نقل از محاسن

در یک قسمت از حدیث که بواسطه اختصار تقطیع شد علی علیه السلام می فرماید آنگاه (در روز قیامت) خداوند بعزت و جلال خود سوگند یاد میکند که از پیشگاه عدل من رد نخواهد شد ستم هیچ ستمگری اگر چه دستی بردست زده یا بادست مالیده باشد (ممکن است منظور از مالیدن و زدن دست این باشد که هنگام گفتگو از روی تحقیر و کوچک شمردن چنین کاری بکند) گرچه این ستم ، شاخ زدن گوسفند باشاخ بر گوسفند بی شاخ باشد . خداوند دادخواهی و کیفر می کند بطوریکه هیچ ستم دیده ای نماند که از ستمگرش داد نگرفته باشد .

عن یونس بن ظبیان قال قال ابو عبد الله یا یونس من حبس
 حق المؤمن اقامه الله يوم القيمة خمسمائة عام علی رجلیه حتی
 یسئل من عرقه اودیة وینادی مناد من عند الله هذا الظالم الذی
 حبس عن الله حقه قال فیوبخ اربعین يوماً ثم یؤمر به الی النار.
 عنه ایضاً قال ایما مؤمن حبس مؤمناً عن ماله و هو یحتاج الیه
 لم یندق والله من طعام الجنة ولا یشرب من الرحیق المختوم .
 ج ۱۵ بحار ص ۲۰۳ نقل از محاسن

یونس بن ظبیان گفت حضرت صادق علیه السلام فرمود : یونس هر که
 حق مؤمنی را جلو گیری کند خدای در روز قیامت او را پانصد سال بر
 روی دوپا نگه میدارد تا از عرق بدنش رشته هائی جاری شود آنگاه از
 طرف خداوند منادی فریاد میکند : اینست آن ستمگری که حق خدا را
 جلو گیری کرده فرمود تا چهل روز او را سرزنش میکنند سپس دستور
 داده میشود که بطرف آتش رهسپار گردد .
 و نیز فرمود هر مؤمنی که جلو گیری از مال مؤمن دیگر بنماید
 با اینکه او محتاج آن مال است بخدا سوگند از غذای بهشت نخواهد
 چشید و نه از رحیق مختوم (نهری است در بهشت) میآشامد .

عدل و دادگری

و نتیجه آن

ابوجعفر منصور دو انبقی روزی از عمرو بن عبید
تقاضای پند و اندرز نمود . عمرو گفت از آنچه
عمر بن عبدالعزیز شنیده ام بگویم یا از چیزهاییکه دیده ام منصور
پاسخ داد شنیده ها کجا بمرتبه دیده شده ها
میرسند عمرو گفت عمر بن عبدالعزیز یکی از حکام بنی امیه بود
بواسطه عدالت گستریش ، مردم زمان او در امن و آسایش زندگی
میکردند ، هنگامیکه از دنیا رفت ورثه او یازده نفر بودند آنچه از
اموال بارث گذاشت معادل هفتصد مثقال طلا بود که هر پسریرا صد
و پنجاه قیراط نقره رسید .

اما وقتی هشام بن عبدالملك از دنیا رفت بازماندگان ورثه او
نیز یازده نفر بودند سهم هر کدام يك میلیون از ترکه هشام شد (شاید

يك ميليون مثقال طلا باشد بقرينه قسمت اول) .
 بعد از مدتی یکی از فرزندان عمر بن عبد العزیز را دیدم . که
 صد اسب در راه خدا داد تا هر که پیاده میخواید بحج رود یا بجنگ
 کفار، از آن اسبها استفاده کند در همان ایام یکی از اولادهش مرا مشاهده
 کردم گدائی میکرد و از مردم صدقه میگرفت (۱) .

سلطان محمود غزنوی شبی برای استراحت در
 نوای مظلوم بستر رفت ، هر چه کرد خوابش نبرد ، دردش
 سلطان دادگر گذشت شاید مظلومی دادخواهی میکند و کسی
 را ناراحت میکند بدادش نمیرسد ، بغلامی دستور داد جستجو کند
 اگر ستم دیده ای را مشاهده کرد بحضور آورد
 غلام پس از تجسس مختصری برگشته گفت کسی نبود . سلطان باز
 هر چه کرد خوابش نبرد دانست که غلام در تکاپو کوتاهی نموده .
 خودش برخاسته از قصر سلطنتی بیرون شد .
 در کنار حرمسرای او مسجدی بود ، زمزمه ناله ای از میان
 مسجد شنید جلو رفته دید مردی سر بر زمین نهاده میگوید خدایا
 محمود در بروی مظلومان بسته و با ندیمان خود در حرمسرا نشسته است
 (یامن لاتأخذہ سنة ولا نوم) .

سلطان گفت چه میگوئی من در پی تو آمدم بگو چه شده ؟
 آن مرد گفت یکی از خواص تو که نامش را نمیدانم پیوسته بخانه من
 میآید و با زنم هم بستر میشود دامن ناموس مرا بدترین وجهی آلوده

میکند سلطان گفت اکنون کجا است؟ جوابداد شاید رفته باشد شاه گفت هر وقت آمد مرا خبرده، به پاسبانان قصر سلطنتی او را معرفی کرده دستور داد هر زمان این مرد مرا خواست او را بمن برسانید.

شب بعد باز همان سرهنگ بخانه آن بینوا رفت، بهر طریقی بود او را بخواب کردند مرد مظلوم بسرای سلطان رفت سلطان محمود با شمشیر شرربار بخانه او آمد دید شخصی در بستر همسرش خوابیده دستور داد چراغ را خاموش کند آنگاه شمشیر کشیده او را کشت پس از آن دستور داد چراغ را روشن کند در این هنگام بادقت نگاهی کرده بلافاصله سر بسجده نهاد.

بصاحبخانه گفت هر غذائی در خانه شما پیدا میشود بیاورید که گرسنه ام عرض کرد سلطانی چون شما بنان درویش چگونه قناعت میکند سلطان گفت هر چه هست بیاور، آنمرد تکه ای نان برای او آورده پرسید علت دستور خاموش کردن و باز روشن نمودن چراغ را و پس از کشتن آنمرد سجده رفتن چه بود؟ و نیز در خانه مثل ما غذا خوردن شما چه علت داشت؟

سلطان محمود گفت: همینکه از جریان تو مطلع شدم با خود اندیشیدم که در زمان سلطنت من کسی جرأت اینکار را ندارد مگر فرزندانم گفتم چراغ را خاموش کن تا اگر از فرزندانم بود مرا محبت پدری مانع از اجرای عدالت نشود، چراغ که روشن شد نگاه کرده دیدم بیگانه است بشکرانه اینکه دامن خانواده ام از این جنایت پاک بود سجده نمودم.

اما خوردن غذا از اینجهت بود که چون بچنین ظلمی اطلاع پیدا کردم باخود عهد نمودم چیزی نخورم تا داد ترا از آن ستمگر بستانم اکنون از ساعتیکه ترا در شب گذشته دیدم چیزی نخورده ام (۱).

بنابدستور المعتضد بالله (خلیفه عباسی) امیر احمد

با عدالت بردشمن
پیروز شد
سامانی بر سر عمرولیث از بخارا لشکر کشید
هنگامیکه از کوچه باغهای بخارا میگذشت
شاخه میوه داری که سر از باغ بیرون آورده بود
توجه او را جلب نمود خواجه نظام الملک در سیر الملوک مینویسد که
امیر احمد باخود گفت اگر سپاه دادگری مرا منظور نموده دست بمیوه
این شاخه نزدند و آنرا نشکستند بر عمرولیث پیروز خواهم شد چنانچه
شکستند از همینجا بر میگردم.

یکی از معتمدان را گماشت و باو دستور داد هر کس این شاخه
را شکست او را پیش من بیاور سپاهی که دوازده هزار سرباز و فرمانده
داشت از آن کوچه گذشتند و هیچکدام از بیم عدالت امیر احمد بشاخه
میوه توجهی نمودند، گماشته پیش امیر آمده توجه نکردن سپاهیان
را بعرض رسانید، امیر از اسب پیاده شد سر بسجده نهاد، نتیجه اش
این شد که در هنگام روپرو شدن دولشکر، عمرولیث با اینکه هفتاد
هزار سرباز داشت شکست خورد اسبش او را بمیان لشکر امیر احمد
آورد و اسیر گشت (۲).

۱- زبنة المجالس مجددی

۲- در باب کبر و خودپسندی ص ۲۳ داستان پروز شدن امیر احمد گشت

دادگری امیر احمد بطوری بود که در روزهای برفی سواره
برسر میدان می‌ایستاد تا اگر بینوایی را دربانان مانع از عرض و نیاز
و درخواست در این روز سرد شوند ، او را ببیند و تقاضایش را انجام
دهد (۱) .

روزی ملک‌شاه بشکار رفته بود در قلعه ای نزول
سلطان ملک‌شاه نمود جمعی از غلامان او گاوی دیدند که صاحب
و پیرزن ندارد گاو را کشته و گوشت آنرا خوردند گاو
از پیرزنی بود که با سه یتیم خود از شیر آن
زندگی میکرد ، وقتی اطلاع پیدا کرد که سر بازان ملک‌شاه گاوش
را کشته‌اند بسیار اندوهناک گردید سحر گاه برسر پل زاینده رود آمد .
موجب ملک‌شاه هنگامیکه خواست از پل بگذرد پیرزن از جای برخاسته
گفت ای پسر الب ارسلان داد مرا برسر این پل میدهی یا برسر پل
صراط ، اکنون فکر کن کدامیک برایت بهتر است ملک‌شاه گفت
برسر پل زاینده رود ، زیرا طاقت دادخواهی ترا بر سر آن پل ندارم
اکنون بگو ترا چه شده تا بآن رسیدگی کنم .

گفت گاوی داشتم ، غلامان تو آنرا کشته‌اند ، در حقیقت این
ظلم از توسر زده که درباریان و اطرافیان را خودسرانه تربیت کرده‌ای
ملک‌شاه دستور داد غلامانیکه این عمل را کرده‌اند پیدا کنند. بزودی
مجرمین پیدا شدند آنها را کیفری شدید نموده به پیرزن نیز صد گاو
در عوض يك گاوش داد آنگاه گفت پیره زن از پسر الب ارسلان راضی

شدی؟ عرضکرد آری بخدا سوگند .

پس از درگذشت ملکشاه پیرزن صورت بر خاک او گذاشته گفت پروردگارا پسر الب ارسلان باپستی خود در باره من عدالت نمود و سخاوت نیز کرد تو اکرم الاکرمینی اگر در باره او تفضل فرمائی و از جرائمش بگذری دور نیست . در آن ایام یکی از زهاد ملکشاه را در خواب دید . از حالش پرسید گفت اگر شفاعت پیره زن که در سرپل زاینده رود بدادش رسیدم نبود وای بر من بود (۱)

هنگامیکه انوشیروان تصمیم گرفت طاق مدائن انوشیروان و طاق را بسازد دستور داد اطراف آن عمارت را خریداری مدائن کنید مردم با میل بقیمت گزافی فروختند مگر پیره زنی که امتناع ورزیده گفت من همسایگی شاهنشاه انوشیروان را بتمام عالم نمیفروشم انوشیروان سخن او را پسندیده گفت خانه پیرزن بجای خودش باقی باشد ساختمان او را محکم و بادوام نمود ، ایوان را محیط بر آن ساخت در کنار ایوان عمارتی بود که اهل آن نواحی آنجا را خانه پیرزن می نامیدند دیوارهای ایوان را رنگ آمیزی نموده عکسهای زیبایی بر آن نقاشی کردند غلامان بانوشیروان شکایت کردند که پیرزن دود میکند رنگ آمیزی ایوان خراب میشود گفت هر چند بار که خراب شد باز رنگ خواهیم زد ، او را مانع از دود کردن نشوید پیرزن را گاوی بود که هر شامگاه برای دوشیدن بخانه اش می آمد هر وقت گاوا از صحرا

بر میگشت فرشهای روی ایوان را جمع میکردند تا بگذرد در موقع بیرون آمدن نیز فرشها را دو مرتبه جمع مینمودند باز بجای خود بر میگردانند (۱).

گویند قیصر روم سفیری بایران فرستاد . سفیر وقتی بمدائن آمد طاق کسری را که مشاهده نمود از عظمت آن ساختمان بسیار در شگفت شد در گوشه ایوان مدائن يك نوع نقص و کجی توجه او را جلب نمود پرسید این قسمت چرا درست نشده و ایوان ناقص مانده است گفتند این محل خانه پیره زنی است که مایل نبود آنرا بفروشد سلطان نیز او را مجبور بوا گذاری نکرد ، از اینرو ایوان ناقص شده سفیر گفت (ان هذا الاعوجاج احسن من الاستقامة) این چنین کجی و نقص که از عدل و داد گری بهم رسد بهتر از آراستگی و درستی است که از روی ظلم پیدا شود .

طاق کسری جفت نام نيك اگر بینی هنوز

این ز سقف آهنین و ز پایه پولاد نیست

این دوام دولت از فیض عدالت گستری است

ور نه درخشت و گل این اندازه استعداد نیست

کاخ چه بود داد مظلومان بده بر تل خاک

هر چه بنیادش نه برداد است جز بر باد نیست

داد خواه و داد گاه و داد یار و داد رس

جمله بر بادند اگر بردادشان ارشاد نیست

در زمان انوشیروان آوازه داد گری و انصاف یکی
مردم در کارها پیرو از اهالی مدائن بگوش او رسید بطوری درستی
شاهنشاه زمانند و عدل او را می ستودند که شاه در شگفت شد، روزی
تغییر لباس داده بعنوان میهمان وارد منزل آن
مرد گردید صاحب خانه چنان پذیرائی کرد که انوشیروان با خود
گفت مرا شناخته ، روز بروز بر گرمی و مهربانی خود میافزود تا چهل
روز تمام شد.

انوشیروان در این مدت باغی از انگور که وصل بمنزل بود پیوسته
تماشا میکرد همه نوع انگور در آن باغ وجود داشت ولی برایش نمیآوردند
میهمان ناشناس بالاخره روزی در خواست انگور کرد. میزبان از محل
دیگری انگوری بهتر از آن تهیه نمود. انوشیروان گفت منظور من
میوه این باغ بود که چهل روز است آنها را تماشا میکنم صاحب منزل
گفت متأسفم که هنوز حقوق دیوانی این انگور برداشته نشده و شاه
در میوه باغ شرکت دارد ، اگر بدون اجازه و کیل او استفاده کنم
خیانت کرده ام انوشیروان از سخن او بسیار شاد گردیده خود را معرفی
نمود ، مهربانی فرلوان نسبت بآن مرد کرد ، تمام مالیاتش را نیز
بخشید (۱).

۱ - تاریخ بحیره ص ۳۲ در سفینه البحار لفظ عدل مینویسد
امیر المؤمنین علیه السلام بمدائن آمد و وارد ایوان کسری شد . آنجناب
انوشیروان را زنده نمود و از وضعش پرسید . جواب داد بواسطه اینکه کافر
بودم از بهشت محروم ولی بجهت عدل و انصافم بین رعیت ، در آتش عذاب
نمیشوم .

در سال ۱۴۴ هـ ق که منصور دوانیقی بمکه
 خضر (ع) منصور را به برای حج آمد؛ در دارالندوه منزل گرفت (۱)
 دادگری ترغیب میکند آخرهای شب برای طواف می‌آمد بطوری که
 کسی او را نمیشناخت. پس از نماز صبح با
 همراهان خود بمنزل برمیگشت .

شبی مشغول طواف بود ، شنید يك نفر چنین راز و نیاز میکند
 (اللهم انا نشكو اليك ظهور البغي و الفساد في الارض و ما يحول بين
 الحق و اهله من الظلم) خدایا بسوی توشکایت میکنیم از ظلم و جور
 که در زمین پدید آمده و هم از فاصله ای که بین حق و صاحبان آن
 بواسطه ستمگری پیدا شده .

منصور کاملا گوش فراداده بود . آنمرد را خواسته پرسید این
 چه سخنی است که از تو میشنوم ؟ گوینده گفت اگر مرا امان دهی
 ترا از کارها آگاه میکنم . منصور او را امان داد . گفت خداوند ترا
 نگهبان مسلمانان قرار داده اما تو بردرب بارگاه دربانهای گذاشته‌ای
 که مردم را از عرض حاجت مانع میشوند وزیرهای ستمگر و کارکنان
 خیانتکار اطراف را گرفته‌اند از اینرو مملکت پر از ظلم و فساد
 گردیده من گاهی بچین مسافرت میکردم پادشاهی در آنجا بود که
 نعمت شنوائی را از دست داد ، از اینجهت يك روز گریه میکرد، وزراء
 سبب اندوه او را سؤال کردند گفت برای از دست دادن نیروی شنوائی
 گریه نمی‌کنم تاثرم که بعد از این نوای ستمدیده را بر دسر ای خود

نخواهم شنید ولی بازاگر گوشم نمیشنود چشمم بینا است فکری برای
مظلومین می نمایم .

دستور داد هیچکس لباس قرمز نپوشد مگر شخصیکه ستمی
دیده و شکایت دارد ، هر روز نزدیک ظهر قبلی سوار میشد و در داخل شهر
گردش میکرد تا اگر ستمدیده‌ای هست او را با چشم ببیند . این
پادشاه بخدا اعتقاد نداشت ولی رعیت نوازش بیشتر از حرص و آزش
بود ، اما تو بخدا ایمان داری و پسر عموی پیغمبری صلی الله علیه و آله حرص خود
را بر آسایش مسلمین مقدم میداری . منصور سخت در گریه شد . گفت
کاش بوجود نیامده بودم . آنگاه درخواست چاره‌ای نمود . آنمرد
جوابداد باید دانشمندان برجسته و پرهیزکار را امتیاز دهی و احترام
نمایی .

منصور گفت این دسته از من فراریند . پاسخ داد میترسند تو
آنها را در روش ستم خود شریک کنی . اما اگر در بارگاه خود را
برای رسیدگی بخواسته‌های مردم مستمند باز کنی و دربانان را که
مانع عرض حاجت مردمند بر کنار کنی ، از راه حلال و پاک نیز برای
زندگی خود استفاده نمایی ، داد مظلومین را بدهی ، من ضمانت میکنم
هماننهاییکه اکنون فراریند بسویت برگردند و ترا در کارها کمک
کنند منصور گفت بار خدایا مرا توفیق ده تا بآنچه این مردم میگویند
عمل کنم بعد از ادای نماز صبح دستور داد او را بیاورند . هر چه جستجو
کردند مرد ناشناس پیدا نشد .

گفته اند گویندهٔ این سخنان خضر بوده (۱) .

یکی از تجار که به‌مراه لشکر سلطان جلال
سلطان جلال الدوله الدوله بود گفت : روزی سلطان بنا به عادت همیشه
با دهقان ستم‌دیده برای شکار خارج شده با مردی از دهقانان
چه کرد ؟ مصادف گردید که گریه میکرد . سبب گریه‌اش
را پرسید گفت سه نفر از غلامان شما بار خربزه‌ام
را گرفتند سلطان گفت هم اکنون حرکت کن برو در محل سپاهیان
قبه‌ای قرمز است کنار همان قبه بنشین تا عصر از آنجا نروی ، من
برمیگردم دهقان از جا حرکت کرده رفت .

سلطان جلال الدوله از شکار مراجعت کرد بیکی از متصدیان
خرید گفت میل بخربزه دارم در میان سپاه بین کسی موجود دارد ؟
آن شخص رفت طولی نکشید خربزه ای آورد ، پرسید از خیمه که
پیدا کردی ؟ گفت فلان حاجب . از دهقان سؤال کرد این از خربزه‌های
تو است گفت آری .

دستور داد حاجب را حاضر کردند ، از او پرسید این خربزه را
از کجا تهیه کرده ای ؟ گفت چند نفر غلام آورده بودند ، سلطان گفت
باید بدون تأخیر آنها را حاضر کنی ، آن مرد رفت ، غلامان جریان
را احساس کرده فرار نمودند حاجب هر چه جستجو کرد آنها را نیافت
برگشته عرض کرد فرار کرده اند ، جلال الدوله بد دهقان گفت این مرد
غلام منست چون غلام‌های مجرم را نتوانست پیدا کند او را بتو بخشیدم

مبادا آزادش کنی .

دهقان دست حاجب را گرفته بیرون برد در بین راه آنمرد خودش را از دهقان به سیصد دینار خرید . دهقان بسطان مراجعه نمود پس از کسب اجازه با این معامله موافقت کرد (۱) .

روزی در اصفهان یکی از ترکمنها دست دیگری را گرفته بود با آنحال او را بخدمت سلطان جلال الدوله آورد گفت اینمرد را دیدم که با دخترم جمع شده بود اکنون آورده ام او را با اجازه شما بکشم سلطان گفت این کار را نکن بلکه دختر را بازدواجش در آور مهر او را نیز من از خزانه میدهم .

ترکمن مدعی گفت ممکن نیست باید کشته شود ، جلال الدوله دستور داد شمشیری بیاورند وقتی آوردند آنرا از غلاف خارج نمود . پدر دختر گفت شمشیر را بدست بگیر ، خودش غلاف را در دست گرفت ، امر کرد شمشیر را داخل غلاف کند . هر چه ترکمن دقت بعمل آورده میخواست داخل نماید جلال الدوله طرف دیگر غلاف را پیش میآورد ، ترکمن باین کار موفق نمیشد تا بالاخره اعتراض کرده گفت شما نمیگذارید شمشیر داخل شود .

جلال الدوله که منتظر چنین فرصتی بود موقع را مغتنم شمرده گفت بنا بر این دختر توهم اگر مایل نبود نمیگذاشت ؛ پس او نیز تمایل باین عمل داشته ، حال اگر میخواهی بکشی هر دورا بکش .

پدر دختر بازدواج راضی شد . سلطان به شخصیکه از عهده اینکار

برمیآید دستور داد آنها را بازدواج یکدیگر در آورد مهر را هم از خزانه پرداخت .

سوده دختر عمارة همدانی بعد از شهادت
تأثیر نمونه ای از امیر المؤمنین علیه السلام بشکایت پیش معاویه در رفت معاویه
دادگری علی (ع) اورا شناخت که در جنگ صفین همین زن همراه
در قلب سپاه معاویه لشکر علی علیه السلام بود و مردم را علیه سپاه او تهییج
میکرد، شروع کرد بسرزنش نمودن و گفت
فراموش کرده ای در جنگ صفین چگونه سپاه علی را علیه ما می شورانیدی
بعد از گفتگوی زیاد گفت اینک منظور تو چیست ؟

سوده در پاسخ گفت خداوند از تو بازخواست خواهد کرد راجع
بما ، نسبت بحقوقیکه لازم است آنها را مراعات کنی : (لایزال یعدو
علینا من قبلک من یسمو بمکانک ویبطش بسطانک فی حصدنا حصدا السنبل
ویدو سنادوس الحرمل ، یسومنا الخسف و یدیقنا الحنف) .

پیوسته کسانی که از طرف تو بر ما ریاست میکنند ستم روا میدارند
و با قهر و زور بر ما جفا میکنند همانند خوشه گندم ما را درو کرده اسفندوار
پایمانمان میکنند بخواری و ذلت ما را کشانده خونابه مرك بر ما
میچشانند، بسرین ارطاة از طرف تو آمد مردان ما را کشت و اموالمان
را گرفت اگر ملاحظه فرمانبری از تو نبود نیروی جلوگیری از او
و شرافت نرفتن زیر بار ستمش را داشتیم، اینک اگر از کار بر کنارش میکنی
سپاسگزار خواهیم بود والا با تو مخالفت میکنیم .

معاویه گفت مرا از قدرت قبیله خود میترسانی؟! دستور میدهم

میدهم ترا بر شتری شرور سوار کنند و پیش بسربن ارطاة بر گردانند تا هر چه میل داشت نسبت بتوانجام دهد سوده کمی سر بزیر انداخت آنگاه سر برداشته شروع بخواندن این دو شعر کرد :

صلی الاله علی جسم تضمنها قبر فاصبح فيه العز مدفوناً
 قد حالف الحق لایبغی به بدلاً فصار بالحق و الایمان مقروناً
 درود پزورد گار بر پیکری باد که در دل خاک جای گرفته
 شرافت و بزرگواری نیز با او دفن شده ، آن پیکریکه هم پیمان باحق
 و عدالت بود جز بر حقیقت حکومت نمیکرد . با ایمان استوار و حق
 محض همراه شد .

معاویه گفت سوده کسیکه این دو شعر را درباره اش سرودی کیست
 جوابداد سوگند بخدا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است اکنون
 داستانی از حکومت و عدالت او برایت شرح میدهم .

مردی را مأموریت داده بود که جمع آوری حقوق واجب مالی
 ما را بنماید آنمرد بر ما ستم کرد ، بداد خواهی خدمت امیرالمؤمنین
 علیه السلام آمدم هنگامی رسیدم که برای نماز ایستاده بود تا چشمش بمن
 افتاد دست از نماز کشیده با خوشروئی تمام و رأفت فراوان و لطف
 بی اندازه روی بمن آورده . گفت کاری داشتی ؟ عرض کردم بلی جریان
 آنمرد را شرح دادم دیدم قطرات اشک مژگان علی علیه السلام را فرا گرفت
 و بر گونه اش جاری شد ، گفت : (اللهم انت الشاهد علی وعلیهم انی لم
 آمرهم بظلم خلقك ولا بترك حقك) پرورد گارا تو گواهی بر من و آنها
 که هیچگاه نگفتم بر مردم ستم کنند و نه حق ترا واگذارند .

پاره پستی برداشت و نوشت (بسم الله الرحمن الرحيم «قد جائتكم بينة من ربكم فأوفوا الكيل و الميزان ولا تبخسوا الناس اشيائهم ولا تفسدوا فى الارض بعد اصلاحها» الخ ... فاذا قرأت كتابى هذا فاحتفظ بما فى يدك من عملنا حتى يقدم عليك من يقبضه منك والسلام .

شما را از طرف خداوند بينه و برهانی آمد در معاملات، درست و كامل پیمانۀ و ترازورا بدهید، كم نكنید از اموال مردم، فساد در زمین ننمائید بعد از اصلاح آن، نامه مرا كه خواندى اموالیکه دستور جمع آورى آنرا داده ام هر چه گرفته اى نگه دار تا كسیكه میفرستم از تو تحویل بگیرد و السلام .

نامه را بمن داد . بخدا سوگند نه آنرا چسبانید و نه محكم بست، رسانیدم بآن شخص، معزول گردید و رفت .

فقال معاوية اکتبوا لها ماترید و اصر فوها الى بلدها غیر شاکية
معویه گفت خواسته این زن هر چه هست برایش بنویسد و او را با رضایت بوطنش برگردانید (۱)

هنگامیکه امیرالمؤمنین علیه السلام بخلافت ظاهری حکومت دین بر مردم نیز رسید بالای منبر رفت بعد از حمد و ثنای **یا خلافت علی (ع)** پروردگار فرمود مردم از حضرت آدم فرزندی بعنوان بنده یا کنیز متولد نشد تمام فرزندان او آزاد بودند لکن خداوند بعضی از شما را مالک دیگری قرار داد، پس هر کسی را گرفتاری پیش آمد کرد باید شکيائى نماید در آنچه

بصلاح او بوده و بر خدا منت نداشته باشد .

مقداری مال برای ما رسیده ما بین سیاه پوست و سرخ پوست به نسبت مساوی تقسیم میکنیم. در اینموقع مروان حکم بطلحه وزیر گفت منظور علی اشاره بشما است علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بهر تفری سه دینار داد. مردی از انصار سدیدار خود را گرفت پس از او غلامیکه تازه آزاد شده بود پیش آماوهم بسهم خود رسیدمرد انصاری عرضکرد یا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ این غلام را دیروز من آزاد کردم سهم مرا با او یکسان میدهی فرمود من در کتاب خدا دقت کردم تفاوتی قرارداده بود بین فرزندان اسماعیل (که کنیز زاده بودند) و فرزندان اسحق که از زنی آزاد بوجود آمدند (۱)

پایه جنگ جمل از آن روز گذاشته شد . کسانیکه در حکومت عثمان بوسائلی تجاوز بحقوق دیگران مینمودند و بیت المال را جزء اموال شخصی خود میدانستند آنروز فهمیدند حکومت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تحت تأثیر هیچ نیروئی هر قدر هم قوی باشد واقع نخواهد شد لذا طلحه وزیروقتی کاخ آمالی خود راواژگون دیدند در صدد ایجادفتنه برآمدند ابن ابی الحدید در شرح نهج ج ۱ ص ۱۴ مینویسد طلحه وزیر پیش علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده اجازه خواستند تا برای عمره بمکه روند آنجناب فرمود منظور شما عمره نیست میخواهید در بیعت خود خیانت کنید سوگند یاد کردند ما چنین اراده ای نداریم .

فرمود اگر اینطور است دو مرتبه بیعت کنید برای مرتبه دوم بیعتی استوار همراه با سوگند های شدید نمودند که هرگز خیانت ننمایند ، همینکه پشت نمودند بحاضرین فرمود اینها جز خیانت نظری ندارند ، عرض کردند خوبست امر کنی برگردند جواب داد (لیقضی الله امرأ کان مفعولاً) آنچه خدا مقدر نموده بانجام میرساند .

طلحه و زبیر بطرف مکه رهسپار شدند در بین راه با هر کس مصادف گردیدند گفتند ما را با علی بیعتی نیست از روی اجبار و اکره بیعت کرده بودیم این خبر بعلی ع رسید ، فرمود بخدا قسم خود را به پلیدترین وضعی بکشتن دادند پس از این مرا نخواهند دید مگر با لشکری آراسته و مردانی دلیر و هردو نیز کشته خواهند شد .

طلحه و زبیر بآرزوی خود رسیدند لشکری با کمک عایشه تهیه نموده جنگ جمل را بوجود آوردند هنگامیکه دولشکر باهم رو برو شدند امیر المؤمنین ع بوسط میدان آمده چند مرتبه زبیر را صدا زد (یا ابا عبدالله) بالاخره زبیر از میان سپاه خارج شد بطوری آندو بهم نزدیک شدند که گردن اسبهایشان پهلوی یکدیگر قرار گرفت .

علی ع فرمود زبیر یادت هست آن روز که دست در گردن من کرده بودی پیغمبر ص در آنحال ما را مشاهده نمود بتو فرمود علی را دوست داری ؟ جواب دادی چرا دوست نداشته باشم برادر و پسر دائمی من است آنجناب فرمود در آتیه نزدیکی با او جنگ خواهی نمود در آن مبارزه تو نسبت بعلی ستم مینمائی .

زبیر از شنیدن این حدیث بخود آمده گفت مرا بیاد چیزی

انداختی که فراموش کرده بودم ، بطرف لشکر خود برگشت عبدالله
فرزندش باو گفت با وضع دیگری برگشتی . جوابداد علی رضی الله عنه مرا
بیاد حدیثی انداخت که فراموش کرده بودم دیگر با او جنگ نخواهم
کرد ، هم اکنون شما را میگذارم و از لشکر جدا خواهم شد .

عبدالله گفت از شمشیرهای فرزندان عبدالمطلب ترسیدی !
شمشیرهای هراس انگیزی است حق داری زیر گفت مرا بمبارزه
تهییج میکنی سوگند خورده ام که با علی جنگ نکنم .

عبدالله گفت کفاره قسم بده ، زنان قریش میگویند ترسیدی
زیر گفت غلامم مکحول آزاد باشد برای کفاره قسم آنگاه نیزه ای
بدست گرفت سنان آنرا شکست (قسمت آهنین سر نیزه) و حمله بسپاه
علی رضی الله عنه نمود .

علی رضی الله عنه بلشکریان فرمود راه او را در حمله اش باز کنید اجباراً
این کار را میکند تا سه مرتبه زیر خود را بمیان لشکر امیرالمؤمنین
انداخت و خارج شد ، در مرتبه سوم به پسرش گفت خیال کردی میترسم
عبدالله پاسخ داد اینک خود را از ننگ خارج نمودی زیر از مبارزه
منصرف شده از لشکر کناره گرفت ، در مراجعت بمحلی رسید بناموادی
السباع اخنف بن قیس در آنجا با عده ای از بنی تمیم از دولشکر کناره
گرفته بود باخنف خبر دادند که زیر از اینجا رد شد باواز بلند گفت
زیر را چکنم عده ای از مسلمین را بجان هم انداخت همینکه آنها
شمشیر درهم انداختند خود را عقب کشید چنین کسی برای کشتن
سزاوار است .

عبدالله بن جرموز از پی زبیر رفت تا با او برسد ، او مردی شجاع و زورمند بود ، زبیر همینکه او را مشاهده کرد پرسید بچه کار آمده‌ای ؟

جوابداد آدم از وضع دولشکراطلاع حاصل کنم ، زبیر گفت من موقعی از آنها جدا شدم که در مقابل یکدیگر ایستاده بمبارزه مشغول بودند ، ابن جرموز با زبیر همراه شد اما مردو از هم بیمناک بودند و احتراز میکردند .

هنگام نماز شد زبیر گفت من میخواهم نماز بخوانم ابن جرموز گفت من نیز همین خیال را دارم ، زبیر پرسید امان میدهی تا من هم ترا امان بدهم ؟ ابن جرموز گفت آری .

زبیر وضو گرفت و بنماز ایستاد ؛ در این هنگام ناگهانی ابن جرموز بزبیر حمله نمود و او را آگشت ، سرش را جدا نموده انگشتر و شمشیر او را برداشت و مقداری خاک بر روی بدن او ریخته پیش اخف بن قیس آمد جریان را شرح داد اخف گفت نمیدانم کار خوبی کردی یا بد پیش علی رضی الله عنه برو و او را از کار خود خبر ده ، ابن جرموز خدمت امیرالمؤمنین رضی الله عنه آمده اجازه شرفیابی خواست گفت بگوئید ابن جرموز با شمشیر و سر زبیر آمده (در بیشتر از روایات وارد شده که فقط شمشیرش را آورده بود) .

علی رضی الله عنه پرسید تو او را کشتی ؟ عرض کرد آری ! فرمود بخدا قسم ابن صفیه (زبیر) مردی ترسو و پست نبود اما مرگ و لغزشهای بد کار خود را میکند ، شمشیر را از دست او گرفته تکانی داد و قال سیف

طالماً جلی به الکر ب عن وجه رسول الله ﷺ ، فرمود شمشیر است که سالها بوسیله آن اندوه از چهره پیغمبر ﷺ زدوده میشد .

ابن جرmoz درخواست جایزه کرد حضرت گفت من از پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود کشته این صغیه را با آتش بشارت ده باشکست تمام و پریشانی خاطر بیرون رفت .

روزی مالک اشتر خدمت علی رضی الله عنه مشرف شده

مالك اشتر عرض کرد یا امیر المؤمنین با اهل کوفه جنگ جمل

بعلی (ع) چه گفت؟ را پایان رساندیم و با مردم بصره و کوفه بر شامیها

در جنگ صفین پیروز شدیم ، آن زمان رأی آنها

یکی بود ، اینک بواسطه اینکه شما در تقسیم بیت المال از روی عدالت

با آنها رفتار می کنی ، شریف و وضع آزاد و بنده ، عرب و عجم

در نظر شما یکسانند ، مردم تاب ندارند نیتهایشان ضعیف گردیده برای

رسیدن بآرزوهای خود طرف شما را وا گذاشته بجانب معاویه میروند

اهل دین و حقیقت کمند ، بیشتر اینها خواستار دنیا بند دین را نیز برای

دنیا میفروشند ممکن است شما این مال را بآنها بذل نمائی تا میل

بجانبان پیدا نموده ، لاقه واقعی نسبت بشما داشته باشند و خیر خواه

حقیقی شوند خداوند نیز شما را پیروز نموده دشمنان را مـ کوب

می نماید الخ .

علی رضی الله عنه فرمود مالک آنچه گفتی از روش مادر عدالت ، خداوند

می فرماید (من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها) با وجودیکه بروم

اینست باز می ترسم مبادا کوچکترین کوتاهی یا ذره ای انحراف از من

سرزده باشد اما پراکنده شدن مردم بواسطهٔ تاب نیاوردن بردشواری و سنگینی حق و عدالت ، خدا میداند فرار آنها از من نه برای اینستکه ستمی از طرف من دیده اند یا شخص عادلی را پیدا کرده بسوی او میروند فقط بواسطهٔ رسیدن به پیرایه‌های دنیای فانی ، از حقیقت برگشته روی بیاطل می‌آورند در روز قیامت موزد پرسش قرار خواهند گرفت که آیا شما برای دین عمل می‌کردید یا دنیا ؟

تذکره راجع بدادن اموال باشراف دادی . من هرگز حق کسی را بدیگری نخواهم داد و بوسیلهٔ مال مردم نصرت نمی‌جویم (۱)

۱- کتاب قضاوتها نقل از امالی طوسی ص ۳۱۳ . ابن ابی الحدید نویسندهٔ معتزلی مذهب در شرح نهج البلاغه ص ۱۳ مینویسد ، علی (ع) در تدبیر و اندیشه محکمترین رأیها را داشت . او بمرگت تو نباید باسپاهیکه برای جنگ روم و ایران میروند شخصاً همراه باشی و نیز بمثمان دستوراتی داد که اگر بآنها عمل میکرد علیه او شورش نمی‌کردند . بعضی از دشمنانش میگفتند علی تدبیر ندارد . اشتباه کرده اند زیرا آن جناب مقید بود بواقع دین عمل کند .

(کان متقیداً بالشریعة لایری خلافتها ولا یعمل بما یقتضی تحریمه وقد قال لولا الدین و التقی لکننت ادهی العرب و غیره من الخلفاء کان یعمل بمقتضی ما یستلحه و یستوقفه ، سواء کان مطابقاً للشرع اولایکن) و هرگز کاری بخلاف رضای خدا انجام نمیداد خودش فرمود اگر تقوی و دین مانع نبود زیر کترین مردان عرب بودم . اما سایر خلفا هر نوع مقتضای صلاحشان بود و می‌پسندیدند عمل مینمودند خواه مطابق شرع باشد یا مخالف . البته کسیکه پای بند قیود شرعی نباشد و برای خود در امور دنیا عمل کند وضع دنیویش بنظم نزدیکتر است و کسیکه کارش مطابق دین باشد امور دنیوی او به پراکندگی نزدیکتر خواهد بود انتهى .

معاویه روزی از عقیل داستان حدیدهٔ محمّاه
از عقیل داستان حدیده (آهن گداخته) را پرسید . عقیل از یاد آوری
محمّاه را بشنوید . خاطرات گذشته را جمع ببر ادرش علی عليه السلام و عدالت
وداد گریش دز گریه شد . آنگاه پس از نقل يك
قضیه گفتم آری ، روزی وضع زندگی من خیلی آشفته گردید به تنگ
دستی سختی دچار شدم خدمت برادرم علی عليه السلام رفته از او درخواست
کمکی نمودم (بنا بر مایش خود علی عليه السلام در نهج البلاغه يك من آرداز
بیت المال میخواست) اما بمنظور نائل نشدم .

پس از آن بچه های خود را جمع نموده آنها را در حالیکه آثار
گرسنگی شدید و بی تابی از ظاهرشان هویدا بود پیش او بردم . باز
تقاضای کمک نمودم فرمود امشب بیا شبانگاه بایکی از بچه ها پیش
اورفتم .

به پسرم گفتم تو بر گرد او را نگذاشت نزدیک بیاید آنگاه فرمود
جلوبیا تا بدهم . من از شدت تنگدستی و حرصی که داشتم خیال کردم
کیسه دیناری بمن خواهد داد ، همینکه دست دراز کردم بر روی آهنی
گداخته وارد شد پس از گرفتن فوراً آنرا انداختم و مانند گاو نری
در دست قصاب ناله کردم .

گفت عقیل مادرت بهزایت بنشیند این همه ناراحتی تو از آهنی
است که بآتش دنیا فروخته شده چه خواهد گذشت بر من و تو اگر
در زنجیر های آتشین جهنم بسته شویم ، سپس این آیه را خواند :
(اذا الاغلال في اعناقهم و السلاسل يسحبون) پس از آن فرمود عقیل

بیشتر از حقیکه خدا برایت معین کرده اگر بخواهی همین آهن گداخته خواهد بود، بخانه‌ات برگرد که فایده‌ای ندارد معاویه از شنیدن گفتار عقیل تعجب میکرد (و يقول هیبات هیبات عقمت النساء ان یلدن بمثله)

میگفت هرگز! هرگز! زنان مانند علی را دیگر نخواهند زائید (۱).

علی علیه السلام در خطبه حدیده^۱ محمماة پس از نقل داستان عقیل میفرماید شگفت انگیز تر از سرگذشت عقیل داستان آن مردیست که شبانگاه ارمغانی میان طبقی سر بسته آورد حلوائی که مورد نفرت و بدبینی من بود گویا با آب دهان مار، یا قی آن خمیر شده (شاید تعبیر علی علیه السلام باین طور برای آنستکه اشعث بن قیس منظورش از آوردن حلوا رشوه بوده)

پرسیدم اینکه آورده‌ای صله است (۲) یا زکوة و یا صدقه میباشد هر کدام باشد بر خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله حرام است جواب داد بعنوان

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۱۷

۲- شرح ابن ابی الحدید . صله عبارت از بخشی است که منظور خدا نباشد بلکه برای تقرب بآن شخص داده میشود .

در سفینه البحار لفظ عدل مینویسد روایت شده که علی (ع) امر کرد قنبر مردی را حد بزند قنبر تحت تأثیر احساسات واقع شده سه تازیانه اضافه زد علی (ع) آن مرد را وادار کرد قنبر را سه تازیانه برای جبران آن زیادی بزند .

هدیه آورده‌ام گفتم مادرت بسو گواریت بنشیند میخواهی از راه دین
خدا مرا بفریبی شعور خود را از دست داده‌ای یا دیوانه هستی و یا
بیاوه سخن میگوئی .

والله لو اعطيت الاقاليم السبعة بما تحت افلاكها علي ان اعصى
الله في نملة اسلبها جلب شعيره ما فعلته ، وان دنيا كم عندى لاهون من
ورقة في فم جرادة تقضمها ، مالعلي ولنعميم يفنى ولذة لاتبقى .

سو کند بخدا اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمانهای آنست
بمن بدهند که نافرمانی خدا را بکنم در باره مورچه ای باینطور که
پوست جوی از او بر بایم نخواهم کرد دنیای شما در نظر علی پست تر از
يك برگ میباشد که در دهان ملخی مشغول جویدن آن باشد. علی را
چه کار با نعمتی که از دست رفتنی و لذتیکه نابود شدنی است .

نقاب گرفکنی از جمال ذات علی جان

شوند خلق جهان بر رخ تومات علی جان

اگر نه ذات تو واجب بود نهاده چسان سر

بخط بند گیت جمله کائنات علی جان

مگر که عالم امر است خاک کوی توشاها

که هست موطن ارواح طیبات علی جان

ببام معرفت کوتاه است پایه عرفان

که نیست عارف ذات توجز خدات علی جان

فتاده جان ضعیفم شها به بحر طبیعت

بیا بیا که توئی کشتی نجات علی جان

از آن زمان که شنیدم فتن یست یرنی را
 هوای موت بسر دارم و لقات علی جان
 خدا نخواسته باشد که دوری تو ببینم
 چه در حیات علی جان چه در ممات علی جان
 اگر چه غرق گناهم غم از حساب ندارم
 که برده حب توام بیم سیئات ، علی جان
 طمع ز چشمه کوثر بریده ایم که ما را
 دهی ز چشمه لعل لبث برات ، علی جان
 « صدقی »

چند روایت

عن ابی عبدالله (ع) قال : ثلاثة هم اقرب الخلق الى الله
 عز وجل يوم القيامة حتى يفرغ الله من الحساب ، رجل لم تدعه
 قدرة في حال غضبه الى ان يحيف على تحت يده ورجل مشى بين
 اثنين فلم يمل مع احدهما على الاخر بشعيرة ورجل قال بالحق
 فيما له وعليه

کافی ج ۲ ص ۱۴۵

حضرت صادق علیه السلام فرموده نفرند که قرب و منزلتشان از تمام
 مردم در نزد خدا روز قیامت بیشتر است تا از حساب فارغ شود :

۱- شخصی که در حال خشم قدرتش او را وادار بستم بزیر دست خود نکند .

۲- مردیکه برای اصلاح دو نفر سعی می کند ولی بطوریکه باندازه دانه جوی تمایل بیکی از آنها پیدا نکند .

۳- کسیکه حق و حقیقت را می گوید چه بر ضررش باشد و چه بر نفعش .

قال علی (ع) فی قول الله تعالی : ان الله یأمر بالعدل والاحسان ، العدل الانصاف والاحسان التفضل وقال فی وصیته لابنه الحسن یابنی اجعل نفسك میزانا فیما بینك و بین غیرك فاحب لغيرك ما تحب لنفسك و اكره له ما تكره لها ولا تظلم كما لا تحب ان تظلم و احسن كما تحب ان يحسن اليك و استقبح من نفسك ما تستقبح من غیرك و ارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسك و لا تقل ما لا تعلم و قل ما تعلم و لا تقل ما لا تحب ان يقال لك .

ج ۱۵ بحار الانوار ص ۱۲۶ نقل از نهج البلاغه

علی علیه السلام در تفسیر آیه ان الله یأمر بالعدل والاحسان (خداوند بدادگری و نیکی امر میکند) می فرماید عدل عبارت از انصاف و دادن حق مردم است ، احسان اضافه دادن بآنها از مال خود .

و نیز در وصیت بامام حسن علیه السلام می فرماید پسر جان نفس خود را مقیاس قرارداده بین مردم و خودت . باینطور که آنچه برای خود میخواهی برای مردم همانرا بخواه ، و نخواه برای دیگری آنچه برای

خود نمی خواهی ستم مکن همانطور که میل نداری نسبت بتو ستم شود نیکی بمردم کن چنانچه دوست داری بتو نیکی شود . زشت شمار از کارهای خود آنچه را که از مردم زشت می شماری . خشنود باش از مردم باندازه ای که خشنود مینمائی آنها را از طرف خود . آنچه نمیدانی مگو؛ هر چه میدانی بگو هر چه دوست نداری در باره ات گفته شود در باره دیگران آنرا مگو .

عن ابی عبدالله (ع) قال ثلاثة يدخلهم الله الجنة بغير حساب وثلاثة يدخلهم الله النار بغير حساب. فاما الذين يدخلهم الله الجنة بغير حساب فامام عادل وتاجر صدوق وشيخ افنى عمره في طاعة الله عز وجل واما الثلاثة الذين يدخلهم النار بغير حساب فامام جائر وتاجر كذوب وشيخ زان .

بحار الانوار ج ۱۵ ص ۲۰۹

حضرت صادق عليه السلام فرمود سه نفر را خداوند بدون حساب وارد بهشت مینماید و سه نفر را نیز بدون حساب داخل جهنم میکند. آنهایی که بدون حساب وارد بهشت میشوند: یکی پیشوای دادگر و عادلست ۲- تا جریکه بسیار راستگو است ۳- پیری که عمر خود را در راه فرمانبرداری خدا بسر برده . و اما سه نفری که وارد جهنم میشوند یکی رهبر و امامی که ستمگر باشد و تا جریکه زیاد دروغ بگوید و پیره ردی که زنا کند .

عن امیر المؤمنین (ع) قال ایما وال احتجب عن حواجج الناس احتجب الله يوم القيمة حوائجهم وان اخذ هدیة کان غلوا وان اخذ

رشوة فهو مشرك .



فی روایة وقال ایضاً لعمر بن الخطاب ثلاث ان حفظتهن و عملت بهن کفتک ما سواهن وان تر کتبهن لم ینفعک شیء سواهن قال وماهن یا ابا الحسن؟ قال اقامة الحدود علی القرب و البعید و الحکم بکتاب الله فی الرضا و السخط و القسم بالعدل بین الاحمر و الاسود فقال له عمر لعمری لقد اوجزت و ابلغت

ج ۱۵ بحار ص ۲۱۱ و ۲۱۲

علی علیه السلام فرمود : هر فرماندار و والی که خود داری کند از بر آوردن حوائج مردم خداوند در روز قیامت از بر آوردن حاجت او خودداری خواهد کرد . اگر آن والی هدیه و پیشکش قبول نماید خیا ننگار خواهد بود و اگر رشوه بگیرد مشرک است .

در روایت دیگر نیز آنجناب بعمر بن خطاب فرمود : سه چیز را اگر حفظ نمائی و عمل با آنها کنی بی نیاز می‌کند ترا از کارهای دیگر هر گاه ترک کنی آن سه چیز را هیچ عذلی از اعمال ترا فایده نخواهد بخشید عمر عرض کرد کدامند آنها؟ فرمود : ۱- جاری کردن حد خدا را بر شخصی که نزدیک و خویشاوند تو است و بر کسی که نسبت با تو ندارد و دور است ۲- حکومت مطابق کتاب خدا در حال خشنودی و غضب ۳- تقسیم بیت المال از روی عدالت بین سرخ پوست و سیاه پوست عرض کرد یا علی مختصر و نیکو فرمودی .

قال رسول الله (ص) من عامل الناس فلم یظلمهم و حدتهم

فلم یکنذبهم و وعدهم فلم یخلفهم فهم من کملت مروته و ظهیرت عدالته و وجبت اخوته و حرمت غیبتہ .

سفینه ج ۲ ص ۱۶۸

پیغمبر اکرم ﷺ فرمود هر که در معامله با مردم ستم روا ندهد و بآنها در سخنان خود دروغ نگوید اگر وعده داد وفا کند چنین شخصی جوانمردیش کامل شده و عدالتش آشکارا است دوستی با اولازم است غیبتش نیز حرام میباشد .

نگوهش اسراف و سخت گذرانی

ارزش اقتصاد

هارون الرشید برای گردش و سرکشی بطرف بهلول بردیوار قصر بعضی از ساختمانهای جدید خود رفت ، در کنار هارون چه نوشت ؟ یکی از قصرها با بهلول مصادف شد ، از او در درخواست که دخلی بردیوار قصر بنویسد ، بهلول پاره ای ذغال برداشته نوشت : (رفع الطین علی الطین و وضع الدین) گل بر روی هم اثبات شده ولی دین خواروپست گردیده .

(گچها برهم مالیده شده اما دستور صریح دین از بین رفته است)

اگر این کاخ را از پول و ثروت حلال خود ساخته ای اسراف و زیاده روی نموده ای (والله لایجب المسرفین) خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد .

چنانچه از مال مردم باشد بآنهاستم کرده ای (والله لایحب الظالمین)

خداوند ستمکاران را دوست ندارد (۱)

ابویاسر بغدادی میگوید دو ولیمه در اسلام داده
اینهم نمونه ای از شده که نظیر آن نیامده و نخواهد آمد یکی
زیاده روی خلفا ولیمه عروسی زبیده دختر جعفر بن ابی جعفر نواده
منصور دوانیقی برای هارون الرشید بود. در این
جشن ظرفهای نقره را پراز طلا کرده بر سر مردم میپاشیدند ظرفهای
طلا را از نقره پرمیکردند و نثار مینمودند مخارج این عروسی آنچه
از اموال مهدی خلیفه عباسی صرف شد غیر از مخارجیکه خود هارون
الرشید نمود معادل پنجاه ملیون دینار گردید .

ولیمه دوم عروسی پوران دختر حسن بن سهل بود که باز دواج
مأمون در آمد ، ابوالفرج مینویسد وقتیکه مأمون پوران را خواستگاری
کرد بطوری خود را برای این عروسی مهیا نمود که از توصیف خارج
است در این جشن حسن بن سهل کارهایی کرد که هیچ پادشاهی در زمان
جاهلیت و یا بعد از اسلام ننموده کسانیکه در این عروسی حضور داشتند
از بنی هاشم و سر لشکران و سپهبدان و نویسندگان بین آنها گلوله های
مشگ میپاشیدند داخل هر گلوله کاغذهایی بود باسم يك باغ یا کنیز
یا جایزه های زیاد و یا اشیاء گرانبهای دیگر هر کس گلوله ای نصیبش
میشد باز میکرد هر چه در آن نوشته بود از شخصیکه تصدی پرداخت
جوائز را داشت دریافت مینمود .

بر سر سایر شرکت کنندگان از سپاهیان و مردم عادی دینار

و درهم و نافع‌های مشک و عنبر می‌پاشیدند خدمتکارانی معین شده بود برای پذیرائی لشکر مأمون هر کسی باندازه‌شان و مقامش خدمتکاری جداگانه داشت از جمله کارکنان این عروسی تعداد سی و شش هزار ملاح ذکر کرده‌اند که مأمور رسانیدن مردم بمکان عروسی بودند قسمتی از شنیدنی‌های این جشن هنگامی بود که پوران را بداماد نشان دادند، حصیری از طلا فرش شده بود، از دختران خلفاء زبیده دختر جعفر و حمدونه دختر هارون الرشید حضور داشتند عروس بر روی حصیر طلایی نشست ظرفی که پر از درهای قیمتی بود بر سر او پاشیدند ولی هیچک از زنان برنداشتند، مأمون دستور داد، برای احترام عروس بردارند، هر يك دانه‌ای برداشتند.

در آن شب شمعی از عنبر آوردند که سی رطل (۱) وزن داشت مأمون گفت مصرف این شمع اسراف است زبیده دستور داد آنرا برداشتنند شمع مستعملی آوردند. مأمون از زبیده پرسید حسن بن سهل چقدر خرج کرده؟ گفت در حدود سی تاسی و هفت ملیون دینار!

این سخن بگوش حسن بن سهل رسید گفت مگر مخارج بدست زبیده بود؟ بخدا قسم هشتاد ملیون دینار خرج شده..

چهار هزار قاطر مدت چهار ماه هیزم برای عروسی می‌آوردند در اثنای جشن هیزم تمام شد مجبور شدند کتان (۲) در زیر دیگ بسوزانند

۱- رطل عراقی معادل ۱۲ اوقیه عراقی ۴۰ درهم است هر درهم

۱۸ نخود تقریباً هر رطل ۲۲ سیر میشود

۲- يك نوع گیاهی که از آن پارچه‌کنانی می‌یافتند.

شب سوم از ورود مأمون در قم الصلح (شهریکه عروسی در آنجا برگزار شد) با عروس نشسته بود مادر بزرگ پوران مقداری دُر بر سر آنها پاشید ، مأمون دستور داد درها را جمع کردند و در دامن مادر بزرگ عروس ریخت ، پرسید چند دانه است ؟ گفت هزار دانه مأمون گفت اینها را بخودت بخشیدم اینک حاجتت را بخواه گفت حاجتم اینستکه از ابراهیم بن مهدی خشنودشوی ، خواسته او را پذیرفت و از ابراهیم راضی شد (۱) .

ابراهیم همان کسی استکه بنی عباس با او در زمان مأمون بیعت کردند بواسطه اینکه مأمون علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد خود کرده بود آنها رنجیده شدند .

«دستگیر شدن ابراهیم بن مهدی در باب عزت نفس گذشت ، اکنون توجه کنید این مصارف بی اندازه و حساب در عروسی زبیده و جشن ازدواج پوران و مأمون از بیت المال استکه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام کردن بندی بعنوان عاریه از همان بیت المال میگیرد علی علیه السلام میفرماید اگر عاریه مضمونه نبود دستش را قطع میکردم .

ولید بنی صبیح گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام

انفاق کردن تمام ثروت بودم مرد سائلی آمده چیزی در خواست کرد اسراف است آنجناب باو دادند ، دیگری آمد باز عطا کردند سومی آمد حضرت فرمود خداوند بتو وسعت

عنایت کند بمن فرمود اگر کسی مالی مثلا بمقدار چهل هزار یا سی هزار درهم داشته باشد؛ همه آنرا در موارد حقی صرف کند بطوریکه چیزی برایش نماند. این شخص از جمله سه نفریست که دعایشان مستجاب نمیشود.

عرض کردم آنها چه کسانیند؟ فرمود یکی آنکسیستکه اموالش را در راه خدا صدقه بدهد تا همه را تمام کند. پس از تمام کردن بگوید (اللهم ارزقنی) خدایا مرا روزی عنایت کن باو گفته میشود آیا ما ترا روزی ندادیم؟ (۱).

« کسانیکه دعایشان مستجاب نمیشود در صفحات بعد ذکر خواهد شد ».

روزی حضرت امام علی النقی علیه السلام بمجلس متوکل

وارد شد، پهلوی او نشست. متوکل در عمامه

از این دو اسرافست آنجناب دقت کرده دید قماش و پارچه آن بسیار

نفیس است. از روی اعتراض گفت هادی علیه السلام این

دستار که بر سر شماست چند خریده‌ای؟

فرمود کسیکه برای من آورده پانصد درهم نقره خریده.

متوکل گفت اسراف کرده‌ای دستاری پانصد درهم نقره بر سر

بسته‌ای حضرت فرمود شنیده‌ام در همین روزها کنیز ریائی بهزاردینار

ز سرخ خریداری کرده‌ای. متوکل جوابداد صحیح است فرمود من

پانصد درهم عمامه ای گرفته ام برای شریف ترین عضوبدم تو بهزار دینار زرسرخ کنیزی خریده ای برای پست ترین اعضایت انصاف ده اسراف کدامست؟!

هلوکل بسیار خجل و شرمنده گردیده گفت انصاف آنست که ما را در اعتراض نسبت ببنی هاشم صرفه ای نیست دستور داد صد هزار درهم صلۀ این جواب را برای حضرت آوردند و بخدام ایشان تسلیم کرد (۱).

روزی حسن بصری خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام اینهم از اسراف کنار شطفرات بود ، ظرفی را آب نموده آشامید محسوب میشود ؟ بقیه آنرا روی زمین ریخت . علی علیه السلام فرمود در این کار اسراف نمودی زیرا آبرو بر زمین ریختی و بر روی آب نریختی حسن از روی اعتراض گفت شما خون مسلمین را میریزی اسراف نمیکنی من باین مقدار آب اسراف نمودم حضرت فرمود اگر من در ریختن خون مسلمین اسراف می کنم چرا بآنها کمک نکردی و جزء شورشیان بامن جنگ نمودی ، حسن گفت من آماده جنگ شده لباس و سلاح پوشیدم تا باشامیان همراه شوم همینکه از منزل بیرون آمدم هاتقی صدا زد قاتل و مقتول در جهنم هستند از تصمیم خود منصرف شدم فرمود راست گفتی او برادرت شیطان بود (۲).

۱- لطائف الطوائف

۲- انوار نعمانی ص ۲۲۶

طبیعی نصرانی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید
 اسراف در خوراك عرض کرد یا بن رسول الله آیدر کتاب پروردگار
 موجب امراض است شما وسنت پیغمبرتان از طب چیزی ذکر شده
 فرمود آری در کتاب خدا این آیه (کلاوا اشربوا
 ولا تسرفوا) بخورید و بیاشامید ولی زیاده روی نکنید ، اما در سنت
 پیغمبرمان . حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده : (الحمیة من الاکل رأس
 کل دواء والاسراف فی الاکل رأس کل داء) خود داری از غذا سر آمد
 و بیشترین دارو است برای صحت ، زیاده روی در خوراك نیز مایه و
 سبب همه امراض است .

مرد نصرانی از جا حرکت کرده گفت (والله ماترك كتاب ربكم
 ولا سنة نبيكم شيئاً من الطب لجالينوس) بخدا سوگند کتاب خدا و
 سنت پیغمبر شما جائی برای طب جالینوس نگذاشته (۱) .

حضرت صادق علیه السلام فرمود ایمان بر هفت سهم
 عبادت هر کس تقسیم میشود ، بعضی از مسلمانها يك سهم را
 باندازه ایمان او دارند ، برخی دو سهم کسانی نیز هستند که دارای
 باید باشد هفت سهم میباشد ، از اینرو شایسته نیست بر
 صاحب يك سهم تحمیل کنند بار صاحب دو سهم را
 و کسیکه دو سهم دارد نباید بار شخص سه سهمی بر او تحمیل شود
 همینطور تا هفت سهمی آنگاه مثالی آوردند .

فرمودند شخصی در همسایگی او مردی نصرانی بود، مسلمان او را دعوت باسلام کرد مزایای ایمان آوردن را برایش تشریح نمود. نصرانی پذیرفته ایمان آورد سحر گاه مسلمان در خانه نصرانی تازه مسلمان رفته، درب را کوبید.

همسایه اش بیرون آمد. گفت برخیز وضو بگیر تا با هم بمسجد برویم و نماز بخوانیم. آن مرد وضو گرفت لباسهایش را پوشید و با او بمسجد رفت قبل از نماز صبح مسلمان هر چه خواست نماز خواند او هم از رویق خود پیروی نمود. نماز صبح را خواندند پس از آن نشستند تا آفتاب سرزد.

نصرانی خواست بمنزلش برگردد مسلمان گفت کجا میروی روز کوتاه است بمان تا نماز ظهر را نیز بخوانیم تا بعد از انجام نماز ظهر ماند. بعد گفت بین ظهر و عصر چندان فاصله ای نیست او را نگاهداشت تا نماز عصر را نیز خواند خواست از جا حرکت کند. گفت از روز چیزی نمانده نزدیک غروب است، باز نگاهش داشت تا نماز مغرب را هم خواندند بعد گفت نماز عشاء وقتش نزدیکست یک نماز دیگری مانده آنرا هم بخوانیم بعد خواهی رفت. پس از انجام نماز عشاء از یکدیگر جدا شدند.

روز بعد هنگام سحر باز در خانه او رفت به نصرانی تازه مسلمان گفت حرکت کن برای نماز بمسجد برویم. پاسخ داد من فقیر و عیالمدم برای این دین کسی را پیدا کن که از من فارغتر باشد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود باینوسیله داخل در دینش نمود و با

اینکار خود (زیاده روی و تحمیل بی جا) از دین بیرونش کرد (۱)

محمد بن حمزه سروری گفت نامه‌ای توسط
اقتصاد در زندگی ابوهاشم داود بن قاسم جعفری که با من دوست
 مورد نظر خداست بود برای امام حسن عسکری **علیه السلام** نوشتم، چون
 خیلی تنگدست شده بودم درخواست کردم دعا
 بفرمایند شاید خداوند وسعتی بمن عنایت کند جواب نامه بوسیله
 ابوهاشم از طرف حضرت رسید.

امام **علیه السلام** نوشته بود خداوند ترا بی نیاز کرد، پسر عمویت یحیی
 ابن حمزه از دنیا رفت. مبلغ صد هزار درهم بتوارث میرسد در آتیه
 نزدیکی برایت می‌آوردند (فاشکر الله و علیک بالاقتصاد و ایاک والاسراف
 فانه من فعل الشیطة) خدا را سپاسگزاری کن ولی متوجه باش از
 روی اقتصاد و میانه روی زندگی کنی مبادا اسراف نمائی زیرا اسراف
 عملی است شیطانی.

بعد از چند روز شخصی از حران آمد اسنادی مربوط بدارائی
 پسر عمویم بمن تحویل داد در نامه‌ای که بضمیمه بود اطلاع داده بودند
 یحیی بن حمزه در فلان تاریخ فوت شده، تاریخ فوت او مطابق با
 روزی بود که ابوهاشم نامه حضرت عسکری را بمن رسانید. تنگدستی ام
 برطرف شد حقوق خدائی که در آن مال بود خارج نموده باهلش
 رسانیدم و نسبت ببرادران دینی خود کمک‌هایی نیز کردم پس از آن

مطابق دستور امام از روی اقتصاد بزندگی خود ادامه دادم (۱) .

در جلد شانزدهم بحار الانوار ص ۲۰۱ از مکارم الاخلاق
 چگونه زندگی کنیم نقل می کند . أبو السفاتج گفت یکی از دوستانم
 تا اقتصاد رعایت شود بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد گاهی ما در بین
 راه مکه میخواهیم احرام ببندیم نخاله و سبوس
 آرد نداریم تا بوسیله آن خود را شستشو داده آثار نوره را بزدایم
 با آرد این عمل را انجام میدهیم ولی از این کار خیلی ناراحت
 هستیم .

فرمود از اسراف کردن میترسید جواب دادم آری فرمود آنچه
 در اصلاح و سلامتی بدن مصرف شود اسراف نیست . گاهی من دستور
 میدهم مغز استخوان را با روغن زیتون مخلوط کنند و بوسیله آن خود
 را شستشو میدهم .

اسراف در چیزهایی است که باعث تلف شدن مال و ضرر رساندن
 بدن باشد سؤال کردم سختگیری و به تنگی زندگی کردن چگونه
 است فرمود نان و نمک خوردن با اینکه قدرت داری غذای دیگری
 بخوری .

عرض کردم میانه روی و اقتصاد در زندگی بچه نحو حاصل
 میشود « قَالَ الْخَبْزُ وَاللَّحْمُ وَاللَّبَنُ وَالزَّيْتُ وَالسَّمْنُ مَرَّةً ذَا وَمَرَّةً ذَا »
 فرمود نان و گوشت و شیر و روغن زیتون و روغن حیوانی گاهی از این

انسان بخورد و گاهی از آن (۱).

حضرت أميرالمؤمنين عليه السلام بیادت علاء بن زیاد بهر يك از دو برادر حارثی تشریف برد وقتی که وسعت خانه او را دستور میانه روی داد مشاهده نمود. فرمود تو خانه باین وسیعی در دنیا برای چه میخواهی با آنکه احتیاجت باین خانه در آخرت بیشتر است. اگر بخواهی در آخرت نیز بخانه وسیعی برسی در اینجا مهمان نوازی کن. صلّه رحم بجا آور و اداء حقوق بنما.

علاء عرضکرد از برادرم عاصم بن زیاد شاکی هستم فرمود چه شکایت داری عرض کرد از دنیا کناره گیری نموده آنجناب امر نمود او را بیاورند. عاصم شرفیاب شد. فرمود ایدشمن نفس خود شیطان گمراهت نموده.

بر خانواده و اولاد رحم نمیکنی ؟ خیال میکنی خداوند طبیبات و چیزهای حلال را که برایت مباح کرده بدش میآید از آنها استفاده کنی در نظر خدا از این اندیشه خوار و پست تر هستی عاصم گفت پس چرا شما لباس خشن میپوشی و غذای ساده و غیر لذیذ میخوری فرمود من مثل تو نیستم. خدا بر پیشوایان حقیقی لازم نموده خودشانرا شبیه تنگدستان قرار دهند تا فقر و تنگدستی برای فقراء دشوار نباشد و بدین وسیله تسلی یابند (۲).

۱ - بحار الانوار جلد پانزدهم قسمت چهارم ص ۲۰۱

۲ - ، ، ، دوم ص ۵۳

در این روایت چنانچه ملاحظه میفرمائید علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در عین حال که علاء را متوجه آخرت مینماید و وسعت خانه را در صورتیکه اتفاق ننماید برایش عیب میداند، برادرش عاصم را با استفاده کردن از نعمتهای دنیا دستور میدهد تا حد وسط و میانه روی بوجود آید و غرض از دنیا و آخرت حاصل شود.

سفیان ثوری روزی خدمت حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ رسید آنجناب لباسهای سفیدی مانند پوست تخم این مناظره درس زندگی میدهد مرغ پوشیده بود، گفت این نوع لباس شایسته مثل شما نیست. حضرت فرمود گوش کن آنچه می گویم، و حفظ نما، زیرا چیزی که میگویم برای دنیا و آخرت تو خوب است اگر بر سنت پیغمبر و حق بمیزی نه بر بدعت.

پدرم فرمود حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در زمان تنگدستی و مضیقه بود اما اگر نعمت دنیا و فراخی روی آورد شایسته ترین مردم برای استفاده از آن نیکانند نه فاسقان و منافقین. آنچه تو بر من ایراد کردی بخدا قسم با همین لباس که مشاهده میکنی از هنگام تکلیف هر حقی از خداوند در مالم تعلق گرفت. روز را بشام نرسانده حق را بمحلس رسانیدم (۱).

۱. در روایت دیگر حضرت در جواب او میفرماید اگر جدم امیر المؤمنین

(ع) در این زمان باشد همین نوع لباس خواهد پوشید از ترس ریا.

برای اینکه اشتها بلباس پیدا نکند. با اینکه امیر المؤمنین والی

(بقیه در صفحه بعد)

پس از سفیان دسته دیگر از کسانی که خود را زاهد میدانستند و مردم را پارسائی و ادار میکردند آمدند گفتند سفیان اگر نتوانست جواب دهد اینک ما دلائلی از قرآن برای ادعای خود داریم فرمود بگوئید عرض کردند یکی این آیه (ویؤثرون علی انفسهم و لوکان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون) دیگران را بر خود مقدم میدارند گرچه تنگدست و محتاج باشند هر کس طمع نفس را جلو گیری کند چنین کسانی رستگارند . در آیه دیگر میفرماید (و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً) غذا را با اینکه دوست داشتند (و مورد احتیاجشان بود) بفقیر و یتیم و اسیر میخوراندند ما را همین دو آیه کافی است .

یکی از حاضرین در جواب آنها گفت مانمی بینیم شما نسبت به غذاهای لذیذ بی میل باشید با اینکه مردم را امر میکنید دست از اموال خود بردارند تا شما استفاده کنید . حضرت فرمود گفتاریکه نفی ندارد رها کنید .

(بقیه از صفحه قبیل)

بود . و والی سزاوار است در زندگی مانند یکی از فقراء مسلمین باشد تا فقر برای آنها آسان شود . اما من والی نیستم و ملک از ما غصب شده و اگر نه باو اقتدا میکردم . آنگاه فرمود سفیان نزدیک بیا ، جلو آمد حضرت دست برد از زیر لباسهایش پراهن حریری را نشان داد که روی آن رالباهای خشن پوشیده بود باز دست او را بزیر لباسهای خود برده فرمود بین من در زیر چه لباسی پوشیده ام دست سفیان بلباس خشنی خورد . فرمود این لباس برای خدا است آنچه در رو پوشیده ام برای اظهار نعمت خداوند است . انوار نعمانیه .

سپس رو بآنها نموده پرسید شما اطلاع از ناسخ و منسوخ محکم و مشابه قرآن دارید؟ زیرا هر که گمراه یا هلاک شد بواسطه بی اطلاعی نسبت باین قسمت بود. جواب دادند بهمه آن اطلاع نداریم. فرمود از اینجاست که باشتباه افتاده اید. آیه ای که دلیل آوردید. کسانی که نان خود را بدیگری دادند، در آن زمان این کار برای آنها جایز بود خداوند جزا و پاداش آنها را خواهد داد ولی در آیات دیگر امر میکند بخلاف کاری که آنها کرده اند همین امر نسخ مینماید فعل آنها را، نهی خداوند بجهت ترحم بر مؤمنین است که خود و خانواده شان را بمشقت نیندازند زیرا در میان آنها بچه های کوچک و پیران افتاده هستند که صبر بر گرسنگی ندارند.

اگر يك گرده نان داشته باشیم. آنرا تصدق بدهیم آنها از گرسنگی تلف میشوند از اینرو پیغمبر ﷺ فرمود: پنج دانه خرما یا نان و یا دینار و درهم اگر انسان داشته باشد. بخواهد آنها را انفاق کند از نظر فضیلت و زیاده پاداش آن یکی که بر والدین خود بدهد بهتر است دومی که برای خود و خانواده مصرف میکند در درجه دوم است در مرتبه سوم آن یکی است که بخویشاوندان بدهد چهارم آنرا که بهمسایگان میدهد پنجمی را که در راه خدا بفقری بدهد فضیلت آن از چهارم مصرف قبل کمتر است.

پیغمبر اکرم ﷺ درباره آن مرد انصاری که شش یا پنج بنده داشت و در موقع مردن آنها را آزاد نمود با اینکه چیز دیگری نداشت و بچه های صغیر بجا گذاشته بود فرمود اگر بمن میگفتید

نمیگذاشتم او را در میان قبرستان مسلمین دفن کنید بچه‌های کوچک را گذاشته برای گذران خود از مردم سؤال کنند و بنده‌هایش را آزاد نمود .

بعلاوه خداوند در قرآن بخلاف گفته شما میفرماید (والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلك قواماً) کسانی که هنگام انفاق اسراف نمیکنند و سخت گیری هم نمی‌نمایند بین اسراف و سخت گیری را ملاحظه میکنند . آنچه شما میگوئید که دیگران را باید بر خود مقدم داشت خداوند غیر آن را دستور میدهد گفته شما اسراف میدانند . در آیات زیادی میفرماید (ان الله لایحب المرفین) خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد ، هم از زیاد روی نهی نموده وهم از سخت گیری ، بین این دو را برای بندگانش خواسته .

نه آنکه هر چه دارد انفاق کند آنگاه دعا نماید و مستجاب نشود ، زیرا پیغمبر ﷺ فرمود چند دسته از امت من هستند که دعای آنها مستجاب نمیشود .

۱ - کسیکه والدین خود را نفرین کند .

۲- آنکس که قرض بدیگری داده نه شاهد گرفته و نه نوشته‌ای دارد مدیون قرض خود را نمیدهد او نفرین مینماید .

۳- مردیکه نفرین بر زن خود نماید با اینکه خداوند طلاق را در اختیار او گذاشته .

۴- مردیکه در خانه بنشیند ؛ در طلب روزی حرکت نکند . خداوند میفرماید بنده من مگر اعضاء و جوارح صحیح بنو نداده‌ام تا در طلب

روزی سعی کنی و تحمیل بر بستگان خود نشوی ، اکنون اگر بخواهم روزی میدهم و اگر نخواهم بر تو تنگ میگیرم عذری پیش من نداری - ۵ - کسیکه خداوند باور روزی زیادی عنایت کند ولی آن شخص همه را انفاق نماید پس از این کار دعا کند خدایا بمن روزی ده میفرماید بنده من چرا میانه روی نکردی و اسراف نمودی مگر من از اسراف نهی نکرده بودم .

۶ - شخصی که نفرین بقطع رحم نماید .

خداوند پیغمبر ﷺ را تعلیم کرد که چگونه انفاق نماید زیرا مقداری طلا در نزد آنحضرت بود ، نخواست شب آنها را نگه دارد همه را صدقه داد . صبح سائلی آمده ، درخواستی کرد ، ولی چیزی نبود که باو بدهد سائل پیغمبر ﷺ را بر نداشتن سرزنش نمود . آنجناب غمگین شد ، زیرا بسیار رقیق القلب و مهربان بود . خداوند پیغمبرش را تأدیب نموده فرمود : (لاتجعل يدك مغلوله الى عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقع ملوماً محسوراً) نه دست را بگردن ببند و انفاق نکن و نه آنقدر گشاده دستی نما که بعد مورد سرزنش واقع شده ، اندوهگین باشی .

اینها احادیث پیغمبر است که قرآن آنها تصدیق میکند و قرآن را مؤمنینی که اهل آن هستند تصدیق مینمایند . حضرت صادق ع را دلیل دیگری نیز آورد پس از آن فرمود: مقام سلمان و اباذر را میدانید همان سلمان هر وقت عطای خود را میگرفت . قوت سالیانه اش را برمیداشت تا موقعیکه دوبرتبه تقسیم نمایند گفتند سلمان تو با زهدی

که داری اینطور میکنی؟ با اینکه نمیدانی امروز میمیری یا فردا. جواب میداد چرا فرض ماندن برای من نمیکند همانطوریکه اندیشهٔ مردنم را دارید، مگر نمیدانید نفس انسان اگر از لحاظ زندگی مقداری نداشته باشد که باعث اعتمادش شود سرکشی میکند، هر گاه اطمینان یافت که بقدر کفایت هست آسوده میگردد.

ابودر رضی الله عنه شترها و گوسفندانی داشت که آنها را میدوشید هر گاه خانواده‌اش گوشت میل داشتند برای آنها میکشت اگر میهمان بر او وارد میشد یا کسانی که در آبکشی برایش کمک میکردند، وقتی میدید تنگدستند برای آنها شتری میکشت و تقسیم مینمود خودش بمقدار سهم یکنفر برمیداشت.

چه کس از اینها زاهدتر بود، با اینکه پیغمبر در بارهٔ آنها چها فرمود هیچگاه نشد بمرتبه‌ای برسند که مالک هیچ چیز نباشند آنطوری که شما مردم رادستور میدهید که از هر چه دارند دست بکشند و دیگران را بر خود مقدم دارند.

بدانید شنیدم از پدرم که از پدران خود نقل کردند: حضرت رسول ﷺ فرمود از هیچ چیز این مقدار تعجب نمیکنم، خداوند اگر بدن بندهٔ مؤمن را بامقراض قطعه قطعه کند برایش خوبست، اگر مالک مشرق و مغرب زمین شود باز برای او خوبست. هر چه خدا نسبت بمؤمن انجام دهد بصلاح و خیر اوست.

کاش میدانستم آنچه امروز شرح دادم شما را کفایت نمود یا اضافه نمایم، مگر نمیدانید خداوند در ابتدای جهاد، بر مؤمنین واجب کرد

هر يك نفر در مقابل ده تن از مشرکین استقامت نماید و هر کس فرار کند او را تهدید بآتش جهنم نمود پس از آن ده نفر را بدو نفر تقلیل داد که هر مؤمن در مقابل دو مشرک مقاومت کند . دستور دوم ده نفر را نسخ نمود . اگر همه مردم آنطوریکه شما مایلید اعتناء بهیچ چیز نداشته باشند کفارهٔ قسم یا نذر ، زکوة شتر یا گوسفند و گاو یا طلا و نقره یا خرما و مویز را بکه بدهند . چنانچه شما میگوئید هیچکس نباید از اموال دنیا نگهدارد در صورت احتیاج بدیگران باید بدهد . راه بدی است طریقی که شما رفته‌اید ، از کتاب خدا و سنت پیغمبر نیز مردم را گمراه مینمائید چون بناسخ و منسوخ ، محکم و متشابه و غرایب تفسیر قرآن وارد نیستید .

بعد از این فرمایشات حضرت صادق علیه السلام اقتدار و سلطنت سلیمان پیغمبر و داود و ذوالقرنین و حضرت یوسف علیه السلام را مثال میزند در آخر مقداری نصیحت نموده میفرماید : آنچه نمیدانید باهلش برگردانید بکسانیکه واردند مراجعه نمائید تا اطلاع از ناسخ و منسوخ محکم و متشابه ، امر و نهی قرآن پیدا کنید (۱) .

چند روایت

عن ابان بن تغلب قال قال ابو عبد الله (ع) اتری الله اعطی

۱ - جلد ۱۵ بحار قسمت دوم ص ۵۴ نقل از ابن ابی الحدید و دروافی

جلد سوم نقل از کافی ص ۱۰

من اعطی من کرامته علیه و منع من منع من هوان به علیه لاولکن المال مال الله یضعه عند الرجل ودایع وجوزلهم ان یاکلوا قصداً ، ویشربوا قصداً ویلبسوا قصداً وینکحوا قصداً ویر کبوا قصداً ویعودوا بما سوی ذلك علی فقراء المؤمنین ویلموا به شعثهم فمن فعل ذلك کان ما یأکل حلالاً ویشرب حلالاً ویر کب وینکح حلالاً ومن عدا ذلك کان علیه حراماً ثم قال لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین اتری الله ائتمن الرجل علی مال خول له ان یشتری فرساً بعشرة آلاف درهم ویجزیه فرس بعشرین درهماً و یشتری جاریة بالف دینار ویجزیه بعشرین دیناراً وقال لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین .

ج ۱۵ بحار قسمت چهارم ص ۲۰۱

ابان بن تغلب گفت حضرت صادق علیه السلام فرمود : خیال میکنی بکسی که خداوند مال و ثروت داده بواسطه منزلت او در نزد خدا بوده یا کسی را که فقیر نموده بر اثر پستی اش فقر نصیبش کرده؟ نه اینطور نیست ثروت و مال از خداست ، بعنوان امانت در دست مردم میگذارد آنها را آزاد نموده که از روی اقتصاد و میانه روی بخورند و بیآشامند و لباس تهیه نموده و ازدواج کنند یا وسیله سواری تهیه نمایند آنچه از این مخارج زیاد آمد مؤمنین فقیر را دستگیری بنمایند . پریشانی آنها را برطرف کنند هر کس این وظیفه را انجام داد آنچه میخورد و میآشامد یا وسیله سواری تهیه میکند، ازدواج مینماید بر او حلال است. کسیکه از این دستور تجاوز نمود بر او حرام خواهد بود .

سپس اضافه کرد اسراف نوز خدایند مسرفین را دوست ندارد خیال میکنی خدایند از فضل خویش بکسی بعنوان امانت مالی میدهد باید او اسبی بده هزار درهم بخرد با اینکه اسب بیست درهمی هم او را کفایت مینماید یا کنیزی بهزار دینار خریداری کند و حال اینکه بیست دیناری او را کافی است فرمود زیاده روی نکنید خدایند اسراف کنندگان را دوست ندارد .

عن ایوب بن الحر قال سمعت رجلا یقول لابی عبد الله بلغنی ان الاقتصاد والتدبیر فی المعیشة نصف الکسب فقال ابو عبد الله لابل هو الکسب کله ومن الدین التدبیر فی المعیشة .

بحار الانوار ج ۱۵ قسمت دوم ص ۱۹۹

ایوب بن حر گفت شنیدم مردی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد: شنیده‌ام میانه روی و تدبیر در نحوه زندگی نیمی از کسب محسوب میشود حضرت فرمود نه بلکه تمام کسب است نه نیمه آن، تدبیر در کیفیت زندگی جزء دین میباشد .

عن بشر بن مروان قال دخلنا علی ابی عبد الله (ع) فدعا برطب فاقبل بعضهم یرمی بالنوی قال و امسك ابو عبد الله (ع) یده فقال لاتفعل ان هذا من التبذیر والله لایحب الفساد. وفی روایة ایضا قال (ع) : السرف فی ثلاث : ابتذالك ثوبصونك والقائك النوی یمیناً وشمالاً واهراقك فضلة الماء و قال لیس فی الطعام سرف .

بحار الانوار ج ۱۵ قسمت چهارم ص ۲۰۱

بشر بن مروان گفت با چند نفر خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم دستور داد خرما آوردند ، در موقع خوردن بعضی دانه‌های آنرا پرت میکردند حضرت صادق علیه السلام دست کشیده فرمود اینکار را نکن زیرا اسراف است ، خداوند تباه کردن را دوست ندارد .

و نیز در روایت دیگر فرمود ؛ در سه چیز اسراف است :

۱- در موقع کارجامه آبروی خود را پوشیدن ۲- دانه را اینطور آنطرف انداختن ۳- ریختن زیادی آب . فرمود در خوراک اسراف نیست .

عن علی (ع) لا یندوق المرء حقیقة الایمان حتی یکون فیہ ثلاث خصال : الفقه فی الدین والصبر علی المصائب و حسن التقدیر فی المعیشة . وقال ایضا ترک التقدیر فی المعیشة یورث الفقر .

بحار الانوار جلد ۱۵ قسمت دوم ص ۱۹۹

علی علیه السلام فرمود حقیقت ایمان را نمی‌چشد انسان مگر در او سه خصلت باشد

۱- دانستن مسائل و احتیاجات دینی

۲- شکیبائی در مصیبتها

۳- نیکو اندازه گیری در مخارج زندگی و نیز فرمود ترک

اندازه گیری در مخارج زندگی باعث فقر و تنگدستی میشود .

نگویش حب دنیا و بیوفائی آن

داود بن سلیمان میگوید حضرت رضا علیه السلام در سخنان موربا حضرت تفسیر آیه (فتبسم ضاحکا من قولها) از گفتار سلیمان (ع) مورچه سلیمان تبسم نموده خندید، فرمود: هنگامیکه سلیمان با سپاه خود از هوا عبور میکرد موری بدیگر موران گفت (یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده) داخل لانه‌های خود شوید، سلیمان و لشکریانش شما را لگدمال نکنند.

باد این سخن زابگوش سلیمان رسانید. همانجا میان هوا توقف نموده گفت مور را بیاورید. وقتی مور را آوردند پرسید نمیدانی من پیغمبرم و کسی را ستم نمینمایم؟ گفت چرا. مجدداً سؤال کرد پس برای چه از ظلم من آنها را ترسانیدی و گفتنی داخل لانه‌های خود شوید جوابداد ترسیدم بآرایش دستگاه و عظمت سلطنت تو نگاه

کنند فریفته زینتها و آرایش دنیا شوند آنگاه غیر خدا را عبادت نمایند.
مور سؤالی از سلیمان راجع بعدد حروف اسمش نمود (۱) پس از آن
پرسید میدانی خداوند از چه رو باد را در بین نیروهای دنیا مسخر تو
گردانید سلیمان گفت نمیدانم

مور گفت منظور خداوند اینست که اگر تمام آنچه در دنیا هست
مانند همین باد تحت تسخیر تو بود نابود شدن و زوال آن از دست
شباهت بجرکت و رفتن همین باد داشت: از حقیقت گفتار مور سلیمان
خندان گردید (فتبسم ضاحکا من قولها) (۲) .

حضرت صادق علیه السلام فرمود سلیمان بن داود روزی
سلیمان (ع) با به پیروان خود گفت خداوند مرا سلطنتی ارزانی
آفردت چه کرد؟ داشته که سزاوار هیچکس بعد از من نیست،
باد و جن، انسان و پرندگان را در اختیار
نهاده، زبان پرندگان را بمن آموخته است با همه‌ی آنچه مرا
داده تا کنون شادمانی و سرورم يك روز تا شب دوام نیافته، میل دارم
فردا داخل قصر خودم شوم بالای قصر ایستاده سیر در منصرفات خویش
نمایم بهیچکس اجازه وارد شدن ندهید تا فردا را با آزادی و شادمانی
بسر آورم و کسی مزاحم من نشود.

فردا صبح عصای خود را در دست گرفته بالای قصر رفت تکیه
بعصا نموده آنچه را خدا باو لطف کرده تماشا میکرد شادمان از

۱ - این قسمت بواسطه اختصار تقطیع شد

۲ - بحار الانوار جزء ۱۴ ص ۹۳ نقل از میمون اخبار الرضا

سلطنت خویش بود در این هنگام جوانی خوش لباس و خوش صورت از گوشه قصر وارد شد سلیمان تا او را دید پرسید چه کس ترا داخل قصر نموده و اجازه ورود داده؟ جوابداد خدای این قصر مرا وارد کرده و هم او اجازه داده.

سلیمان گفت البته خدای این قصر شایسته تر از من است باین قصر، حال بگو برای چه آمده ای؟ جوابداد آمده ام ترا قبض روح نمایم. گفت هر چه مأموریت داری انجام ده، امروز روز شادمانی من بود خداوند نخواست جزلقایش سروری داشته باشم.

ملك الموت روح او را گرفت مدتی سلیمان همانطور تکیه بر عصا در بالای قصر بود. مردم نگاه میکردند همه خیال زنده بودن او را داشتند. چندی گذشت در باره اش اختلاف نمودند. بعضی گفتند سلیمان چندین روز تکیه بر عصا کرده نه چیزی خورده و نخوابیده است او پروردگار ما است برخی قائل شدند ساحر است عده ای که مؤمن بودند گفتند سلیمان پیغمبر و بنده خداست هر تدبیری او بخواهد در باره اش انجام میدهد. پس از این اختلاف، خداوند موریانه را مأمور کرد تا عصایش را بخورد. همینکه داخل عصا خالی شد. سلیمان از قصر بر زمین افتاد. طایفه جن فهمیدند مرده است از آنروز جنیان نسبت بموریانه سپاس گذارند (۱) بهمین جهت موریانه یافت نمیشود مگر جائیکه آب و گل باشد اشاره باین

۱- چون سلیمان بجنیان آزادی نمیداد و بکارهای دشوار وادارشان

جریان است آیه شریفه :

فلما قضينا عليه الموت ما دلهم على موته الا دابة الارض
تأكل منسأته فلما خرت بينت الجن ان لو كانوا يعلمون الغيب
مالبثوا في العذاب المهين .

هنگامیکه سلیمان را میرانیدیم بر مرگ او هیچ چیز جن و
انسان را آگاه نکرد مگر جنبنده‌ای از زمین که عصای او را خورد.
همینکه افتاد دانستند مردم که جنیان علم غیب ندارند زیرا اگر
میدانستند در این عذاب سخت صبر نمی‌کردند. حضرت صادق علیه السلام فرمود
آیه اینطور نازل شده (فلما خرت بينت الانس ان الجن) الخ (۱)

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است

بلکه آنست سلیمان که زملك آزاد است

آنکه گویند که بر آب نهاده است جهان

مشنواى خواجه که بنیاد جهان بر باد است

گر پراز لاله سیراب بود دامن کوه

مرو از راه که آن خون دل فرهاد است

ملك بغداد به مَرَك خلفا می‌گرید

ورنه این شطروان چیست که در بغداد است

خیمه انس مزین بر در این کهنه رباط

که اساسش همه بموقع و بی بنیاد است

هر زمان مهر فلك برد گری می‌تابد

چه توان کرد که این سفله چنین افتاده است

دل بر این پیره زن عشوه گر دهر میند
 کین عروسی است که در عقد بسی داماد است
 حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجورا
 خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است
 حسن بن سهل گفت روزی پیش یحیی بن خالد
 ابتدای حال برامکه برمکی بودم ، یحیی بکاری اشتغال داشت که
 چگونه بود ؟ هارون الرشید او را مأمور انجام آن نموده بود
 در این بین عده‌ای وارد شده هر کدام حاجتی
 داشتند ، بکارهای آنها رسیدگی کرد ، در میان ایشان احمد بن اُبی
 خالد احوال ایستاده بود ، یحیی بن خالد برمکی رو بفضل فرزند خود
 کرده گفت پسر ، پدر تو با پدر این جوان حکایت شیرینی دارد وقتی
 از کار فازغ شدم بیادم بیاور تا برایت شرح دهم .
 بعد از فراغت فضل جلو آمده آنچه گفته بود بیادش آورد .
 یحیی گفت آری من در زمان خلافت مهدی که بعراق آمدم بسیار
 فقیر و تهی دست بودم ؛ باندازه‌ای زندگی بر ما تنگ شده بود که یکی
 از اهل منزل گفت سه روز است ما خوراکی نداریم ، بشما هم اطلاع
 نداده‌ایم من از این جریان خیلی متأثر شدم ، شروع بگریه نمودم .
 حیران بودم چه کنم ، یادم آمد که يك حوله داشته‌ایم پرسیدم آن حوله
 چه شده جواب دادند حاضر است گفتم بیاورید ، آنرا گرفته بیکی از
 دوستانم دادم تا بهر قیمت شده بفروشد ، بهفده درهم فروخت پول را
 باهل منزل دادم که خرچ کنند تا خداوند از راهی روزی عنایت کند

فردا صبح درخانه ابي خالد پدر همین جوان رفتم او وزیر مهدی بود. مردم منتظر خارج شدنش بودند، سواره بیرون آمد همینکه چشمش بمن افتاد سلام کرده حال مرا پرسید گفتم چه حالیکه برای گذران خانواده خود مجبور بفروش مندیلی (۱) شده ام که بهفده درهم خریدده اند نگاهی کرده چیزی نگفت. بخانه برگشتم برای اهل منزل جریان را شرح دادم آنها گفتند بدکاری کردی، راز خود را پیش کسیکه ترا بزرگ و با اهمیت میدانست فاش کردی بعد از این بهمین پستی ترا ملاحظه خواهد کرد. گفتم حالا گذشته کاریست شده.

فردا صبح بطرف بارگاه خلیفه رفتم، در آنجا یکی از دوستان ابي خالد گفت وزیر از تو میپرسید مرا امر کرده اگر ترا دیدم بگویم همینجا بنشین تا بیاید، نشستم، چیزی نگذشت وزیر آمد دستور داد برای منم اسبی بیاورند با هم سواره بمنزلش رفتیم، چند نفر را نام برد و امر کرد آنها را حاضر کنند.

وقتی آمدند گفت شما از من غلات سواد (۲) را نخریدید بهشت ملیون درهم بشرط اینکه يك نفر را با شما شريك كنم گفتند چرا؟ گفت آن شريك همین شخص است رو بمن نموده گفت حرکت کن با اینها برو، وقتی خارج شدیم گفتند بیا بمسجد برویم باتو در موضوعیکه بنقعت هست صحبت کنیم.

۱- پارچه‌ای که با آن عرق بدن را خشک می‌کنند.

۲- مابین بمره و کوفه

داخل مسجد شدیم ، گفتند تو برای انجام این کار احتیاج بچند نفر وکیل امین و اسباب و لوازم داری از عهده آنها بر نمی آئی حاضری سهم خود را بفروشی وجه آنها نقد دریافت کنی ، قبول کرده پرسیدم چقدر میخرید گفتند صد هزار درهم راضی نشدم ، همینطور تا سیصد هزار درهم رسیدند ، راضی شدم ولی گفتم باید با ابی خالد مشورت کنم قبول کردند وقتی بابی خالد درخواست آنها را شرح دادم گفت حاضرید باین مبلغ بخرید جواب دادند آری . امر کرد پپردازند .
 بمن گفت برو مال را بگیر و زندگیت را روبراه نما مرا وعده مقامی داد بآن وعده نیز وفا کرد از همان روز وضع من خوب شد تا باینجا رسیدم (۱) .

عبدالملك بن صالح هاشمی چون در خلافت طمع
 تا باینجا رسید که داشت هارون بر او خشمگین بود شبی در مجلس
 بر امکه بر خلفا جعفر برمکی حاضر شد جعفر هنگام رفتن عبد -
 حکومت می کردند الملك گفت حاجتی داری بفرما تا انجام دهم
 گفت رشید از من خشمگین است میخواهم کاری
 کنی که راضی شود . جعفر گفت امیر المؤمنین از تو راضی شد ، آنچه
 در دلش نسبت بتو بود زایل گردید باز درخواست کرد که چهارصد هزار
 درهم قرض دارم . گفت قرضت ادا شد اکنون وجه آن حاضر است
 لکن میخواهم از مال خود امیر المؤمنین باشد تا دلیل بر رضایت او از
 تو گردد این بهتر از آنستکه از مال خود بدهم . گفت دلم میخواهد

ابراهیم فرزندانم را مفتخر بازدواج با یکی از دختران خلیفه کنی .
 جعفر جوابداد امیرالمؤمنین دختر خود عالیله را باو تزویج کرد ، گفت
 مایلم برای بلندی رتبه و مقام او لوائی در بالای سرش بلند فرمائید .
 جعفر گفت امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت مصر را باووا گذار کرد
 عبدالملك بیرون رفت . حاضرین از اقدام جعفر باین امور مهم تعجب
 کرده ترسیدند رشید از این جسارت بر او خشم بگیرد . اما هارون
 الرشید همه خواسته‌های عبدالملك را بر آورد .

روزی در شکار گاه هارون با عبدالملك سواره جلوتر از همه
 همراهان راه می‌رفتند با هم مذاکرات سری می‌کردند از آن جمله
 رشید گفت دیدی جعفر در مورد چهار درخواست تو بدون مراجعه بمن
 از جانبم قول داد ، من هم همه را پذیرفتم حالا از تو می‌پرسم اگر یکی
 از بستگان با تو این معامله را بکند با او چه می‌کنی ؟ عبدالملك خواست
 بآرامش خشم هارون را فرو نشاند ، گفت مرا هم امیرالمؤمنین او را
 گستاخ کرده ، رشید اصرار کرد که پرده پوشی مکن حقیقت را بگو
 آیا ممکن است يك نفر در باره دیگری با این جرئت اقدامی بکند
 عبدالملك فهمید دل رشید از برامکه پر شده گفت اگر امیرالمؤمنین
 کسیرا در پس پرده دارد که جای آنها بگذارد آنوقت اجرای سیاست
 در باره اینها مانعی ندارد و گرنه اقدام به از بین بردن آنان صلاح
 نیست .

هارون گفت پس این راز میان من و تودر همین صحرا بماند يك

سال گذشت رشید بالاخره خشم خود را بر برامکه ظاهر ساخت و تمام آنها را از بین برد (۱).

محمد بن عبدالرحمن هاشمی میگوید : روز اینک بر گشت روزگار عید قربانی خدمت مادرم رسیدم زنی بالباسهای وزوال قدرت را ببین بسیار کهنه با او صحبت میکرد. مادرم گفت این زن را میشناسی جواب دادم نه گفت عبادت مادر جعفر برمکی است . من بطرف آن زن توجه نموده مقداری با او صحبت کردم از برگشت روزگار و وضع تأثر انگیز او بسیار در شگفت شدم .

گفتم مادر از اتفاقات حیرت آور دنیا چه دیده‌ای . گفت روز عیدی مانند همین امروز بر من گذشت که چهار صد کنیز آماده خدمتگزاریم بودند . میگفتم پسر جعفر رعایت شئون مرا ننموده نسبت بمن کوتاهی کرده باید کنیز برای خدمت بیشتر از این میداشتم امروز هم يك عید است که بر من میگذرد ، منتهی آرزویم اینست که دو پوست گوسفند داشته باشم یکی را فرش خود کنم و از دیگری بعنوان لحاف استفاده نمایم . محمد گفت من پانصد درهم باو دادم . چنان خرسند گردید که نزدیک بود قالب تهی کند .

گاه گاهی عبادت پیش ما میآمد روزی اطلاع پیدا کردم از دنیا رفته (۲) .

۱- الکلام بجر الکلام نقل از ابن خلکان .

۲- تنمة المنهی

محمد بن زید دمشقی گفت شبی فضل بن یحیی
 اینهم آخرین یاد بود برمکی مرا خواست در آنشب برای او فرزندی
 از برامکدر متولد شده بود . فضل گفت . شعرا در تهنیت
 صفحات تاریخ فرزندم اشعاری گفته اند ولی آنها را نه پسندیده‌ام
 مایلم تو چند شعر در این باره بسرائی جواب دادم
 عظمت و شکوه مجلس آراسته شما اجازه فکر کردن و شعر ساختن
 بمن نمیدهد .

فضل اصرار نموده گفت چاره‌ای نیست ، باید هر چه بنخاطرت
 می‌آید بگوئی . کمی فکر نموده این دو شعر را همانجا سرودم .
 و نقرح بالمولود من آل برمک ولاسیمالوکان من ولدالفضل
 برای فضل خواندم شعر مرا پسندیده ده هزار دینار بمن جایزه
 داد این سرمایه باعث شد که بوسیله آن کم کم وضع بسیار خوب شد
 و ثروت قابل توجهی بدست آوردم مدتی گذشت ولی این خاطره که
 حیوة مالی مرا تأمین نموده بود هیچگاه از نظرم محو نمیشد . گاه
 گاهی باخود همان شعر را میخواندم .

بالاخره وضع برامکه آشفته گردید ، اقتدار آنها از بین رفت
 و خانواده برمکیان بدست هارون نابود شدند .

روزی بحمام رفتم از حمامی کارگر ودلاکی درخواست نمودم
 جوان زیبا صورتی برایم فرستاد . جوان شروع بکار خود کرد در
 اینموقع بیاد خاطرات گذشته افتادم دولت و عظمت برامکه وزوال

و نابودی سریع آنها ، باز آندو شعر بیاد آمد با خود شروع غمگینمزمه کردم . همینکه شعرم را خواندم ، دلاک جوان بر زمین افتاد و پیهوش گردید با خود گفتم عجب کسی را برای من فرستاده؟! از حمامی گله داشتم که نباید شخص غشی را برای من بفرستد . او را خواسته اعتراض نمودم . گفت هرگز این پسر سابقه غشی نداشته چندی است که در این حمام دلاکی میکند اولین مرتبه است که باین حال در آمده بالاخره او را پیهوش آوردند پرسیدم چه شد که ناراحت شدی؟ گفت همان دو بیت شعر که خواندی تکرار کن . برای مرتبه دوم خواندم .

گفت این شعر از کیست و برای چه کس سروده؟ گفتم از من است برای پسر فضل بن یحیی برمکی سروده ام . پرسید آن پسر اکنون کجاست با تعجب گفتم از کجا میدانم . در این موقع آه جگرسوزی کشیده گفت من پسر فضل بن یحیی برمکی هستم این شعر را در تنهیت نولد من گفته ای جریان و سرگذشت خود را تفصیلا شرح داد . گفتم سر عزیزم من فرزندی ندارم ثروتی پیکران از دولت و همت رمکیان و پدر تو بمن رسیده اینک اگر اجازه دهی در حضور قاضی تمام ترا بتو میبخشم و ترا بفرزندی می پذیرم .

گفت هرگز چنین کاری نمیکنم مالیکه پدرانم بعنوان صلّه شعر و داده اند چگونه پس بگیرم اگر من نیز میداشتم دو برابر می دادم . نفتم پس مقدار کمی بگیر که اینکار را رها کنی . در جواب من خاموش

ماند ، هیچ نگفت من از حمام خارج شدم (۱).

روزی مأمون باطرافیان خود گفت مینداید
 علاقه و حب ریاست تشیع را از که آموخته ام . جواب دادند نه .
 دنیا چه میکنند ؟ گفت از پدرم هارون الرشید . گفته این
 معنی چگونه ممکن است با اینکه هارون نسبت
 باین خانواده دشمنی زیاد داشت و پیوسته آنها را میکشت گفت همینطور
 است کشتار و قتل او بواسطه حفظ سلطنت خود بود (لان الملك عقیم)
 زیرا سلطنت نازا است خویشاوندی را ملاحظه نمیکند . سالی با هارون
 الرشید بمکه رفت ، وقتی بمدینه رسید دربانان را دستور داد هر کس
 از اهل مدینه میخواهد پیش من بیاید از هر طایفه ای است چه مهاجر
 و چه انصار یا بنی هاشم باید نسبت خود را معین کند آنچه امروز میشود
 هر که وارد میشد نام خود را تاجدش میگفت و نسب خویش را بپسری
 مهاجرین یا انصار یا بنی هاشم میرساند .

۱- تاریخ بحیره ص ۱۳۸ در جای دیگر است که گفت ما باید هنوز
 کم نام زندگی کنیم اگر باز در میان مردم و اجتماع بیایم ممکن است کار
 بجائی برسد که رشته حیاتم گسیخته شود .
 یکی از نویسندگان گفت روبری دفتر پرداختهای هارون الرشید را
 مشاهده میکردم ارقامی بچشمم خورد که برای عطریات و لباس و طلا
 بابوالفضل جعفر بن یحیی برمکی پرداخت شده بود رقمهای مخصوص عطر
 را جمع زدم پنجاه هزار درهم شد این مبلغ جدا از مبالغی بود که برای
 لباس داده بودند در چند صفحه بعد بتاریخ همان سال بهای نفت و بوریا
 برای سوختن نعل جعفر برمکی چهاردهم و یک دوازدهم درهم ثبت شده بود
 تاریخ (بحیره ص ۱۲۶)

بهریک از صد تا پنجهزار درهم و بعضی را نیز دو سست دینار جایزه میداد . مراعات شرافت آباء و اجداد آنها را باندازه هجرت و سابقه فعالیت در اسلام مینمود روزی من ایستاده بودم فضل بن ربیع (وزیر هارون) وارد شده گفت مردی جلو درب است میگوید من موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسینم رشید بمحض شنیدن این اسامی رو بطرف من و برادرم مؤتمن و امین و سایر سر لشکران نموده گفت خیلی مواظب باشید با ادب و احترام بایستید همه ایستاده بودیم در این هنگام پیر مردی وارد شد که عبادت پیکر او را فرسوده کرده و مانند پوست خشکیده و کهنه ای شده بود سجده های طولانی بر روی پیشانی و بینی آن مرد آثاری شبیه جراحی بجا گذاشته بود .

چشمش بهارون که افتاد خواست از الاغ پیاده شود ولی رشید فریاد کرد بخدا قسم ممکن نیست باید روی این فرش پیاده شوی در بانان مانع از پیاده شدن او گردیدند همگی با دیده عظمت و بزرگواری غرق در سیمای آن آقا بودیم ، آمد تا بر روی فرش رسید ، سر لشکران و دربانها اطرافش را از روی تعظیم گرفته بودند ، در آنجا پیاده شد هارون از تخت بزیر آمده استقبالش نمود : او را در آغوش گرفت و بوسه بر چشم و صورتش میزد دست آن آقا را گرفته در بالای مجلس با هم نشستند . شروع بصحبت کردند هارون با تمام بدن از روی احترام بجاناب او توجه نموده سخنانش را گوش میداد از حالش جويا میشد آنگاه پرسید ابوالحسن علیه السلام چند نفر در تحت تکفل شما هستند فرمود بیش از پانصد نفر سؤال کرد همه فرزندان شما ایند جو ابداد نه ، بیشترشان غلام

و کنیز و خدمتکارند اولاد سی و چند نفر دارم تعداد دختر و پسر را نیز معین نمود پرسید دختران را چرا باز دواج پسر عموهایشان در نمیآوردی فرمود وضع مالی اجازه نمیدهد ، گفت باغستانها در چه حال است جواب داد گاهی حاصل میدهد و گاهی نمیدهد

پرسید چقدر قرض داری فرمود در حدود ده هزار دینار هارون گفت پسر عموجان باندازه ای پول در اختیار شما خواهم گذاشت که پسران و دخترانرا باز دواج در آری و باغستانها را نیز آباد کنی فرمود پیوند خویشاوندی را در این صورت مراعات کرده ای خداوند نیز پاداش این نیت نیکوی ترا خواهد داد عباس جد شما نیز عموی پیغمبر و علی بن ابیطالب علیه السلام بود خویشاوندی نزدیکی داریم با قدرتی که داری چنین کاری انجامش از مثل تو دور نخواهد بود ، گفت انجام میدهم و منت دارم

فرمود خداوند واجب کرده بر کسانی که حکومت بر مردم میکنند ، فقرارا دستگیری نمایند قرض تنگدستان را داده پوشاک برای مستمندان تهیه کنند ، توسز اواری باین کارها ، هارون برای مرتبه دوم گفت خواهم داد در اینموقع موسی بن جعفر علیه السلام حرکت کرد هارون نیز با احترام آن آقا از جا بلند شد بمن و مؤمن و امین گفت ؛ عبدالله ، محمد ، ابراهیم زکاب پسر عمو و بزرگ خانواده خود را بگیرد تا در منزل او را مشایعت کنید و بهمراهش بروید

در بین راه موسی بن جعفر علیه السلام پنهانی بمن فرمود خلافت بعد از پدرت بتو خواهد رسید مواظب باش با پسر من خوب رفتار کنی من جسورترین اولاد پدرم بودم پس از مراجعت همینکه مجلس خلوت شد گفتم این

مردچه کسی بود که اینقدر در باره او احترام کردی گفت او امام برحق و حجت خداست گفتم مگر این مقامات مخصوص شما نیست جواب دادند، من پیشوای اجباری هستم. از روی غلبه و زور بر مردم حکومت میکنم بخدا سوگند از من گرفته تا دیگران هیچکس بمقام پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سزاوارتر از این مرد نیست باز میگویم بخدا قسم اگر تو که پسر هستی بامن در مورد مقام و ریاست نزاع کنی سر از بدنت بر میدارم (فان الملك عقیم) موقعیکه هارون خواست از مدینه بمکه رود کیسه‌ای سیاه محتوی دوست دینار توسط فضل بن ربیع برای موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَام فرستاد گفت از ایشان عذر بخواه بگو چون در مضیقه واقع شدیم بیش از این نتوانستیم در آتیه نزدیکی بوعده وفا خواهیم کرد من از جا حرکت کرده گفتم یا امیر المؤمنین به فرزندان مهاجر و انصار یا سایر بنی هاشم و هم کسانی که نام و نسب آنها را نمیدانی تا پنجهزار دینار جایزه میدهی موسی بن جعفر را که اینقدر احترام نمودی دوست دینار مطابق با کمترین جایزه‌ای که بمردم دادی میدهی؟ گفت ساکت شو بی‌مادر اگر آنچه باو وعده دادم بپردازم اطمینان نخواهم داشت که فردا با صد هزار شمشیر زن از شیعیان و دوستانش در مقابل من قیام کنند تنگدستی او و خانواده‌اش برای ما و شما بهتر است از ثروت داشتن آنها (۱)

مخارق نوازنده (که از رامشگران و نوازندگان مخصوص خلیفه بود) این جریان را که مشاهده کرد بسیار ناراحت شد از جای حرکت کرده گفت یا امیر المؤمنین من از وقتی وارد مدینه شده‌ام بیشتر

اهل این شهر از من تقاضای کمک می کنند اگر چیزی بآنها نداده کوچ کنیم لطف امیرالمؤمنین و مقام من در نزد شما برای مردم آشکار نمیشود . دستور داد ده هزار دینار باو بدهند .

گفت این لطف را برای اهل مدینه نه و دید اما خودم مقروضم باید قرضم را بپردازم ده هزار دینار دیگر داد . باز گفت دخترانی نزدیک بازدواج دارم مبلغی برای جهیزیه آنها لطف بفرمائید ده هزار دینار دیگر داد باز عرضکرد باید يك مقدار گندم برای زادوخوراك اهل و عیال و شوهران دخترهایم لطف بفرمائید . چند قطعه ملك باو اختصاص داد که درآمد آنها بیش از ده هزار دینار میشد .

مخارق از جای حرکت کرده خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسید عرضکرد آنچه این ملعون نسبت بشما انجام داد متوجه شدم بانیرنك مبلغ سی هزار دینار و مقداری زمین که درآمدش بیش از ده هزار دینار است برای شما گرفتم بخدا قسم هیچ احتیاج باین پولها ندارم فقط برای تقدیم بشما گرفتم سند املاك را بشمارد می کنم پولها را هم آورده ام . موسی بن جعفر علیه السلام فرمود خداوند بتو برکت و جزای خیر عنایت کند يك درهم از این پولها را نمی گیرم و نه زمینها را لطف ترا پذیرفتم برو آسوده و راحت باش در این مورد دیگر مراجعه نکن و اصراری نداشته باش مخارق دست حضرت را بوسیده رفت (۱)

امام صادق علیه السلام فرمود حضرت عیسی هنگامیکه

حب دنیا چه کیفی باحوارین سیاحت مینمود بدهکده ای رسید که دارد ؟ تمام ساکنین آن در بین راه و منزلشان مرده بودند

گفت اینها بمرگ طبیعی از بین نرفته اند قطعا مورد غضب خدا واقع شده عذاب بر آنها نازل گردیده است پیروانش گفتند ای کاش ما میتوانستیم از جریان ایشان اطلاع پیدا کنیم بعیسی خطاب رسید در میان مردگان صدا بزنیك نفر ترا جواب خواهد داد حضرت عیسی (ع) گفت ساکنین قریه؟ شخصی از آنها جواب داد چه میگوئی روح الله .

پرسید داستان شما چه بود و اکنون حالتان چگونه است پاسخ داد ما صبحگاهی با سلامتی و خاطری آسوده سر از خواب برداشتیم شبانگاه همه در هاویه افتادیم سؤال کرد هاویه چیست گفت دریا های آتش که کوه هائی مشتعل در میان آن است عیسی پرسید از چه رو باین گرفتاری مبتلا شدید (قال حب الدنيا و عبادة الطاغوت) گفت دوست داشتن دنیا و پرستش طاغوت مارا باین روز انداخت سؤال کرد چه اندازه بد دنیا علاقه داشتید . گفت همانند علاقه کودک شیرخوار به پستان مادر، هر گاه دنیا بما رو میآورد خوشحال بودیم ، هر وقت بر میگشت اندوهگین میشدیم .

پرسید بچه اندازه طاغوت را می پرستیدید؟ جواب داد هر چه میگفتند اطاعت میکردیم گفت چرا از بین این قسمت فقط تو با من سخن گفتی؟ پاسخ داد زیرا اینها دهانشان بالجامهای آتشین بسته است ملائکه تندخو و سختگیر مأمور آنهایند من در میان آنها بودم ولی در رفتار از ایشان پیروی نمیکردم هنگامیکه عذاب خدا رسید مرا هم فرا گرفت اینك بر موئی کنار جهنم آویزم میترسم در میان آتش فرود آیم .

(فقال عیسی لاصحابه ان النوم علی المزابل واکل خبز الشمر خیر کثیر مع سلامه الدین) عیسی روپيروان خود کرده گفت در جایگاه زباله خوابیدن و نان جوین خوردن بسیار سودمند تر است در صورتیکه دین انسان سالم بماند (۱) .

حضرت صادق علیه السلام فرمود یکی از پیروان موسی دوستداران دنیا چه شکل دارند . زیادی در مکتب آن پیغمبر علم آموخت روزی از موسی اجازه خواست که بدیدن خویشاوندان خود برود حضرت موسی گفت انجام وظیفه خویشاوندی لازم است ولی مواظب باش تکیه بردنیا نکنی تو را خداوند صاحب علومی نموده مبادا آنرا تباہ کنی و بفیر خدا پناهنده شوی گفت جز خوبی چیزی نخواهد بود .

پیش بستگان خود رفت مدتی غیبت او طول کشید حضرت موسی از هر که سؤال مینمود اطلاعی از او نداشتند روزی از جبرئیل حال آنمرد را پرسید گفت میدانی همنشین من چه شد جوابداد آری هم اکنون بصورت میمونی با زنجیر کنار درب ایستاده حضرت موسی بجایگاه نماز خود رفت دعا نمود از خدا درخواست کرد او را نجات دهد خطاب رسید موسی اگر آنقدر مرا بخوانی تا دو استخوان بالای سینہات جدا شود دعایت را درباره او مستجاب نمیکم من او را بعلم و دانش

۱- جزء ۱۲ بحار ص ۳۲۲ در کافی نیز جلد دوم ص ۳۱۸ با مختصر

تفسیری نقل شده طاغوت را در آن روایت اهل مصیبت تفسیر نموده .

مفتخر نمودم لکن علم را تباہ نموده بغیر آن تکیه نمود .

هادی خلیفه عباسی برادر هارون الرشید نسبت
 اینهم عاقبت علاقه بکنیزی غادر نام عشق و علاقه فراوانی داشت
 بیک زن بسیار زیبا بود . صدائی جذاب و دلربا داشت
 اطلاعات ادبی را با ذوقی بس لطیف و دل انگیز
 بهم آمیخته بود ، شبی این کنیز در کنار هادی نشسته با زمزمه شیوایش
 او را سرمست کرده بود ، دفعتاً افکاری بیسابقه بر مغز خلیفه هجوم آورد
 بی اختیار آثار حزن و پریشانی خاطر بر چهره اش آشکار شد .

این حالت خلیفه از نظر غادر پوشیده نماند ، از علت افسردگی
 او جو یاشد هادی گفت هم اکنون بردلم گذشت که من خواهم مرد
 و برادرم هارون تکیه بر مقام خلافت میزند همانطوریکه تو با این جمال
 زیبا دل مرا در اختیار گرفته ای ، با اونیز همین کار را خواهی کرد
 کنیز گفت خدا نخواستنه باشد بعد از شما زنده بمانم بدنبال این حرف
 با ناز و عشوه ؛ خواست هادی را بر سر ذوق آورده از این خیال منصرفش
 کند ممکن نشد خلیفه گفت این حرفها را نمیپذیرم باید سوگند یاد
 کنی بعد از من با هارون نشینی .

کنیز قسم خورد و پیمان محکمی بست که اینکار را نکند هادی
 از جا حرکت کرده هارون را خواست از اونیز عهد گرفت و بقسم خوردن
 و ادارش نمود که پس از او با غادر کنیز مورد علاقه او هم بستر نشود
 یکماه پیشتر نگذشت هادی مرد ، هارون خلیفه شد ، غادر را
 خواسته گفت باید از نشستن با تو بهره مند گردم کنیز امتناع ورزیده

گفت سو گندهائیکه خورده ایم چه میکنی ؟ هارون گفت من از طرف تو و خودم کفاره قسم داده ام . آنکس را که هادی فقط برای خود میخواست در اختیار برادرش هارون قرار گرفت ، پس از چندی چنان شیفته غادر شد که ساعتی را بدون او پسر نمیبرد .

شبى این کنیز سر دردامن هارون گذاشته بخواب رفت . تا که بان وحشت زده بیدار شد ، هارون پرسید چه شد که اینقدر ناراحت شدی گفت هم اکنون برادرت هادی را در خواب دیدم اشعاری خواندند من اشعار این بود که بعد از در گذشت من پیمان را شکستی و با برادرم هم آغوش شدی راست گفته هر که اسم ترا غاذر (خیانتکار) نهاده سپس گفت هارون من میدانم امشب بهادی ملحق خواهم شد هارون خواست او را تسلی دهد ، گفت خواب آشفته ای بوده چیزی نیست .

ولی آنطورها هم که هارون فکر میکرد نبود . بلافاصله رعشه شدیدی اندام موزون کنیز را فرا گرفت ، چنان بهم می پیچید و مضطرب بود که صورت زیبا و چشمان فتانش در نظر هارون هول انگیز شده بود ، بی اختیار نبود را عقب کشید ، طولی نکشید که کنیز زیبا در پیش چشمان مشتاق هارون جان داد (۱) .

کرا دانی از خسروان عجم زعهد فریدون و ضحاک و جم
که بر تخت و ملکش نیامد زوال نماند مگر ملک ایزد تعال

کرا جاودان ماندن امید هست

که کسرا ندانی که جاوید هست

چند روایت

سئل علی بن الحسین (ع) ای الاعمال افضل عند الله عزوجل
 فقال : ما من عمل بعد معرفة الله عزوجل و معرفة رسوله افضل
 من بغض الدنيا وان لذلك لشعباً كثيرة وللمعاصي شعباً ، فاول ما
 عصى الله به الكبر وهي معصية ابليس حين ابى واستكبر وكان من
 الكافرين ؛ والحرم وهي معصية آدم وحواء ، حين قال الله عزوجل
 لهما « كلا من حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من
 الظالمين » فاخذ اما لاحاجة بهما اليه فدخل ذلك على ذريتهما
 الى يوم القيمة وذلك ان اكثر ما يطلب ابن آدم ما لاحاجة به اليه
 ثم الحسد وهي معصية ابن آدم. حيث حسد اخاه فقتله فتشعب
 من ذلك حب النساء وحب الدنيا وحب الرياسة وحب الراحة وحب
 الكلام وحب العلو والثروة فصرن سبع خصال اجتمعن كلهن في
 حب الدنيا فقال الانبياء و العلماء بعد معرفة ذلك : حب الدنيا
 رأس كل خطيئة ، والدنيا دنيا ثان دنيا بلاغ ودنيا ملعونة

کافی ج ۲ ص ۱۳۱

از حضرت سجاد رضی اللہ عنہ سؤال کردند کدام عمل در نزد خدا از
 همه کارها فضیلتش بیشتر است فرمود هیچ عملی بعد از شناختن خدا و
 پیغمبرش بهتر از دشمنی با دنیا نیست دشمنی با دنیا شعبه های زیادی
 دارد گناهان نیز دارای شعبی است : اول معصیتی که نسبت بخداوند

شد کبر بود که از شیطان سرزد هنگامیکه امتناع ورزید و تکبر نمود و از جمله کافرین قرار گرفت پس از آن حرص که در آدم و حوا بوجود آمد خداوند بآنها گفت از هر چه میخواهید در بهشت استفاده کنید ولی نزدیک این درخت نشوید که بر نفس خود ستم خواهید کرد. آدم از آنچه احتیاجی باو نداشت استفاده کرد این صفت (ولع و علاقه بآنچه مورد احتیاج نیست) در فرزندان او ماند تا روز قیامت زیرا فرزندان آدم بیشتر در پی چیزی میروند که احتیاج ندارند پس از آن دو گناه حسد بود که از قابیل نسبت به ابیل سرزد و او را کشت از این صفت سر چشمه میگیرد یکی دل بستن بزنان ۲- دوستی دنیا ۳- حب ریاست ۴- علاقه بر راحت بودن و خوش گذرانی ۵- حب سخن گفتن ۶ و ۷- حب برتری و ثروت. مجموع اینها هفت خصلت گردید که همه در حب دنیا نهفته است از اینرو انبیاء و دانشمندان پس از اطلاع نسبت باین موضوع گفتند حب دنیا سر و سبب هر گناه است

دنیا دو قسم است ۱- دنیائیکه وسیله رسیدن بآخرت است ۲-

دنیائیکه مورد لعنت و تنفر میباشد

مر رسول الله (ص) بجدی اسك ملقى على مزبلة ميتا فقال
 لاصحابه كم يساوى هذا فقالوا لو كان حيا لم يساوى درهما فقال
 النبي (ص) والذى نفسى بيده الدنيا اهون على الله من هذا الجدى
 على اهله .

کافی ج ۲ ص ۱۳۰

حضرت رسول ﷺ باصحاب خود از محلی میگذشت بزغال
 گوش بریده مرده ای در مزبله ای افتاده بود آنجناب فرمود این

بزغاله چند میارزد عرض کردند اگر زنده بود قیمتش بیک درهم نمی رسید پیغمبر فرمود سو گند بکسیکه جانم در دست اوست دنیا در نظر خدا خوارتر است از این بزغاله در پیش صاحبش .

عن ابی عبدالله (ع) قال ان فی کتاب علی صلوات الله علیه
انما مثل الدنيا كمثل الحية ما ألين مسها وفي جوفها السم الناقع
يحذرها الرجل العاقل ويهوى اليها الصبي الجاهل . وقال الصادق
(ع) مثل الدنيا كمثل ماء البحر كلما شرب منه العطشان ازداد عطشاً
حتى يقتله .

کافی ج ۲ ص ۱۳۶

حضرت صادق عليه السلام فرمود در نوشته امیرالمؤمنین عليه السلام است که دنیا مثلش مانند مار است ؛ خیلی نرم (و خوش رنگ) اما در میان او سمی کشنده نهفته است مرد دانا از آن پرهیز میکند ولی پسرک نادان علاقه باو دارد . و نیز فرمود مثل دنیا مانند آب دریا است شخص تشنه هرچه بیشتر بخورد تشنگی او زیادتر میشود تا بالاخره او را میکشد
عن حماد بن بشیر قال سمعت ابا عبدالله (ع) يقول ما ذئبان ضاریان فی غنم قد فارقها رعاؤها احدهما فی اولها والآخر فی آخرها بافسد فیها من حب المال والشرف فی دین المسلم

کافی ج ۲ ص ۲۱۵

حماد بن بشیر گفت شنیدم از حضرت صادق عليه السلام که میفرمود زیان دو گهرک خونخوار در رمه گوسفندان بیهوپانی که در آخر و اول آن رمه حمله برند کمتر است از زیان حب مال و جاه در دین مرد مسلمان .

پایان

فهرست مطالب جلد سوم پند تاریخ

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۲	سلطان محمود و ایاز	۲	اهمیت اخلاق در زندگی
۲۵	چند روایت در تواضع و فروتنی	۷	تواضع و فروتنی
۲۹	زشتی کبر و خودپسندی	۷	تواضع مقدس اردبیلی
۲۹	منصور از پیدایش مگس پرسید	۹	اظهار تواضع عمازدهنی
۳۰	از شیطان بشنوید		تواضع از شرایط بعثت انبیا است
۳۳	کبر و خود خواهی تا کجا يك سك غذای سلطانی را	۱۱	درسی از تواضع از زین العابدین <small>علیه السلام</small>
۳۴	برداشت	۱۲	چگونه متواضع شد
۳۵	نتیجه يك غرور و خودپسندی خود پسندی سلیمان بن عبدالملك	۱۳	در هر حال فروتن باش
۳۷	خود پسندی با لشکر اسلام	۱۴	پاداش يك تواضع
۳۸	چه کرد از فرزندان یوسف چرا	۱۵	متواضع باش تا بلند شوی
۴۳	پیغمبر نشدند	۱۷	سعدی در مجمع دانشمندان علی <small>علیه السلام</small> چه لباسی انتخاب کرد
		۱۹	
		۲۱	مهاجرین حبشه

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	مأموریت پیغمبران آمیخته		کبر خسرو پرویز، او را
۶۸	باحلم است	۴۵	هلاک کرد
	برد باری شرط جانشینی		نویسنده خودپسند رسوا
۷۴	پیغمبر است	۴۸	میشود
	علی <small>علیه السلام</small> برای خدا خشمگین		چه گناهی شیطانرا بر ما
۷۸	می شود	۴۹	چیره میکند
	نمونه دیگر از خشم علی <small>علیه السلام</small>	۵۰	گفتار
۷۹	برای خدا	۵۳	چند روایت در کبر
	چند روایت در حلم و بردباری	۵۷	ارزش علم و بردباری
۸۲	ارزش سعی و عمل	۵۷	بردباری زین العابدین <small>علیه السلام</small>
۸۶	بمقدار کار اجرت مگیری		مدارا و بردباری حضرت
	باسعی و استقامت بمتنامی	۵۹	باقر <small>علیه السلام</small>
۸۷	بلند رسید		بردباری حضرت موسی ابن
۸۹	عمل با گفتار خیلی فرق دارد	۶۱	جعفر <small>علیه السلام</small>
۹۰	با چنین عملی چه مزد بزرگی	۶۲	بردباری حضرت مجتبی <small>علیه السلام</small>
	پاداش هر عمل تناسب بانیت	۶۳	بردباری حضرت صادق <small>علیه السلام</small>
۹۰	دارد		یکنمونه از تربیت شدگان
	آیا بهشت جزای عمل ماست؟	۶۵	علی <small>علیه السلام</small>
۹۲			موقعیت مالک از نظر دشمن
		۶۶	و دوست

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	بلند همتی و حسن عقیده		خویشاوندی پیغمبر مؤثر
۱۲۴	کمیت	۹۴	است یا عمل
۱۲۷	زنی شرافتمند و خوش عقیده	۹۶	غلامان عمید خراسانی
	از پیغمبر هم تقاضای کمک		باید از گناه بوسائلی پاک
۱۲۹	مالی نباید کرد	۹۶	شوید
۱۳۰	چند روایت در عزت نفس		چند نفر از این مردان یافت
	نکوهش آرزوی دراز	۹۷	میشوند؟
۱۳۳	و طول امل		جدیت در عبادت را از
	عمر محدود و آرزوی	۹۹	زین العابدین (ع) پیاموزید
۱۳۴	نامحدود	۱۰۵	چند روایت در سعی و عمل
	يك نمونه آشکارا محدود		عزت نفس بلندی همت
۱۳۵	عمر	۱۰۹	و شرافت
۱۳۶	آرزوی يك ماهی را بگور برد		دو بلند همتی در يك صفحه
	آرزوی اهل دل و گنج هوا	۱۰۹	تاریخ
۱۳۹	خواهان آب و گل	۱۱۲	عزت نفس سید رضی -
	تأثیر يك انگشتر در کاخ	۱۱۶	کیفر پستی و پاداش عزت نفس
۱۴۴	بهشتی		این داستان با مردم امروز
	حدود خانه دنیا از نظر	۱۲۲	چه تناسب دارد؟
۱۴۵	علی <small>عليه السلام</small>	۱۲۳	درسی که دین بمامیاموزد
۱۴۷	آرزوی یکروز سلطنت	۱۲۳	همت نعمان بن بشیر

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	از اینگونه بر گشتهای		آرزو تا اندازه‌ای برای
۱۷۲	روزگار بترسید	۱۴۹	ادامه زندگی لازم است
	آنروز وزیر شد چه کرد	۱۵۰	یک آرزو باعث صدتازیانه شد
۱۷۳	و چه دید	۱۵۱	گفتار
۱۷۶	گفتار	۱۵۳	چند روایت در طول امل
۱۷۹	چندروایت درظلم		زشتی ظلم و ستمگری
	عدل و دادگری و نتیجه	۱۵۷	و نتیجه آن
۱۸۲	آن		حجاج بن یوسف علت ظلم
۱۰	نتیجه عدالت عمر بن	۱۵۲	را شرح میدهد
۱۸۲	عبدالعزیز	۱۵۸	جایگاه و مسند ظلم
	نوای مظلوم سلطان دادگر	۱۵۹	از مکافات ستم غافل نشوید
۱۸۳	را ناراحت میکند	۱۶۱	داستان دیگری از مکافات
۱۸۵	باعدالت بردشمن پیروز شد	۱۶۲	منصور و شمه‌ای از ظلم او
۱۸۶	سلطان ملک‌شاه و پیر زن	۱۶۳	حجاج عاقبت چه کرد
۱۸۷	انوشیروان و طاق مداین		جواب دندان شکن یک
	مردم در کارها پیر و شاهنشاه	۱۶۶	پیرزن
۱۸۹	زمانند		آه آتشبار سادات چه
	خضر <small>علیه السلام</small> منصور را به	۱۶۸	• میکند؟
۱۹۰	دادگری ترغیب میکند		عاقبت داد رسی نکردن
		۱۷۰	بمظلومین چیست؟

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	کدام يك از این دو اسراف		سلطان جلال الدوله بادهقان
۲۱۵	است	۱۹۲	ستم‌دیده چه کرد؟
	اینهم از اسراف محسوب		تأثیر نمونه‌ای از داد گویی
۲۱۶	میشود	۱۹۴	(علی) در قلب معاویه
	اسراف در خوراک موجب		حکومت دین بر مردم یا
۲۱۷	امراض است	۱۹۶	خلافت علی
	عبادت هر کس باندازه		مالک اشتر بعلی (ع) چه
۲۱۷	ایمان او باید باشد	۲۰۱	گفت؟
	اقتصاد در زندگی مورد نظر		از عقیل داستان حدیده محمماة
۲۲۱	خداست	۲۰۳	را بشنوید
	چگونه زندگی کنیم تا	۲۰۶	چند روایت در عدل و داد
۲۲۲	اقتصاد رعایت شود		نکوهش اسراف و سخت
	بهریک از دو برادر دستور	۲۱۱	گذرانی و ارزش اقتصاد
۲۲۳	میان روی داد		بهلول بردیوار قصر هازون
	این مناظره درس زندگی	۲۱۱	چه نوشت؟
۲۲۴	میدهد		اینهم نمونه‌ای از زیاده روی
	چند روایت در احتراز	۲۱۲	خلفا
۲۳۰	از اسراف		انفاق کردن تمام ثروت
	نکوهش حب دنیا و	۲۱۴	اسراف است
۲۳۳	بیوفائی آن		

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	اینهم آخرین یاد از برامکه		سخنان مور با حضرت
۲۴۳	در صفحات تاریخ	۲۳۴	سلیمان <small>عليه السلام</small>
	علاقه و حب ریاست دنیا		سلیمان (ع) با آن قدرت چه
۲۴۵	چه میکند	۲۳۵	کرد؟
	حب دنیا چه کیفری دارد		ابتدای حال برامکه
۲۴۸	دوستانان دنیا چه شکل	۲۳۸	چگونه بود
	دارند		تا باینجا رسید که برامکه
۲۵۰	اینهم عاقبت علاقه به يك زن	۲۴۰	بر خلفا حکومت میکردند
۲۵۱	چند روایت در حب دنیا		اینک بر گشت روزگار
۲۵۳		۲۴۲	وزوال قدرت را به بین

تعداد و موضوع ابواب جلد چهارم

- | | |
|-------------------------|-------------------------------|
| ۱- نکوهش بشر ابخواری | ۶- ترس از خداوند و عاقبت کار |
| ۲- ارزش سخاوت | ۷- استقامت در دین |
| ۳- نکوهش بخل | ۸- تأثیر دعا و توسل |
| ۴- زشتی معاونت ستمکاران | ۹- نمونه‌ای از راد مردان دینی |
| ۵- ارزش صدقه و انفاق | ۱۰- توبه و بازگشت |

دینی - اخلاقی - تاریخی - ادبی - اجتماعی - انتقادی

نوشته :

موسی - خسروی

ارزش با کاغذ اعلا و جلد شمیمز گلاسه رنگی ۸۰ ریال

و با کاغذ اعلا و جلد سلفونی رنگی ۱۲۰ ریال

